



# نقد آگاه

در بررسی آراء و آثار

ای. جی. ایبر و فلسفه قرن بیستم / نگاه‌های به  
ده کتاب جدید سینمایی / نظام فتودالی در اروپا /  
مشق و سرمشق / هم زبان شدن با شمپانزه / اشاره‌ای  
به علم رفتار و نگاه‌های به کتاب « آنسوی آزادی و  
شان » / زبان پریشی و دو زبانی / در باره دو  
برداشت / مسأله اصطلاحات در ترجمه / سخنی با  
پیر مترجمان / عاقلان در جای دیوانگان / نکاتی  
در باره نظریه شناخت برتراند راسل / بررسی‌های  
کوتاه : « وجدان زنو » و « آنتوان بلوایه » .

**نقد آگاه**  
در بررسی آراء و آثار  
۴

# نقد آگاه

در بررسی آراء و آثار

(مجموعه مقالات)

جلد ۴



مؤسسه انتشارات آگاه

تهران، ۱۳۶۳

# باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

## نقد آگاه

در بررسی آراء و آثار

(مجموعه مقالات)

جلد ۴

چاپ اول، اسفند ۱۳۶۳، حروفچینی پیشگام، شرکت چاپ کوتاه

تعداد: ۵۵۰۰ جلد

حق چاپ و انتشار برای مؤسسه انتشارات آگاه محفوظ است

## فهرست مطالب

### نقد و بررسی

- |     |                            |   |
|-----|----------------------------|---|
| ۹   | ضیاء موحد                  | ای. جی. ایر و فلسفه قرن بیستم                             |
| ۲۱  | وازریک درساهاکیان          | نگاهی به ده کتاب جدید سینمایی                             |
| ۶۱  | فیروز توفیق                | نظام فتودالی در اروپا                                     |
| ۶۷  | آذر نفیسی                  | مشق و سرمشق   |
|     |                            | <b>مسائل روانشناسی و زبان‌شناسی</b>                       |
| ۹۹  | محمد رضا باطنی             | هم‌زبان‌شدن با شمیانه                                     |
|     |                            | اشاره‌ای به علم رفتار و نگاهی به کتاب «آنسوی آزادی و شان» |
| ۱۲۲ | دکتر علی اکبر سیف          |   |
| ۱۴۵ | رضا نیلی‌پور               | زبان‌پریشی و دوزبانگی                                     |
|     |                            | <b>بحث و نظر</b>  |
| ۱۶۵ | عباس میلانی، فرامرز تبریزی | درباره دو برداشت  |
|     |                            | <b>مسائل ترجمه</b>  |
| ۲۱۳ | علی صلحجو                  | مسئله اصطلاحات در ترجمه                                   |
| ۲۲۱ | باقر پرهام                 | سغنی با پیر مترجمان                                       |
|     |                            | <b>ترجمه مقالات خارجی</b>                                 |
|     | نوشته دیوید روزنمان        | عاقلان در جای دیوانگان                                    |
| ۲۴۱ | ترجمه یوسف کریمی           |   |
|     |                            | نکاتی درباره نظریه شناخت برتراند راسل                     |
| ۲۶۹ | ترجمه محمد رضا خواجه‌پور   | نوشته آلبرت اینشتاین                                      |
|     |                            | <b>بررسی‌های کوتاه</b>                                    |
| ۲۷۹ | احمد تدین                  | «وجدان زنو» و «آنتوان بلوایه»                             |

## نقد و بررسی

- ۱- ای. جی. ایر و فلسفه قرن بیستم
- ۲- نگاهی به ده کتاب جدید سینمایی
- ۳- نظام فتودالی در اروپا
- ۴- مشق و سرمشق

## ای. جی. ایر و فلسفه قرن بیستم

A. J. Ayer

*Philosophy in the Twentieth Century*

Weidenfeld and Nicolson

London, 1982.

کسانی که آشنایی چندانی با فلسفه ندارند ممکن است بسیاری از پرسشهای فلسفی به نظرشان عجیب یا حتی بی‌معنی برسند. دست‌کم از زمان بارکلی تا به امروز یکی از بحثهای اصلی فلسفه غرب این بوده است که چگونه می‌توان وجود این میز یا آن صندلی را ثابت کرد و بالاخره هم به این نتیجه رسیده‌اند که برهان استواری برای آن نمی‌توان یافت و باید وجود آنها را فرض کرد آن هم به این دلیل که هر فرض دیگری نتیجه‌های نامطلوبی بار می‌آورد.

اما واقعا چگونه می‌شود در وجود اشیاء مادی شك کرد؟ برای پی بردن به این چگونگی باید برهانهای بارکلی و دیگران را در شکل اصلی نه ساده و خلاصه شده آن به دقت خواند و با شکیبایی این برهانها را تا نتیجه منطقیشان دنبال کرد تا به قدرت برهانهای بارکلی پی برد. البته می‌توان، مانند بسیاری، نوشته‌های بارکلی و امثال او را نخواند یا آنها را بی‌معنی دانست اما این مشکلی را حل نمی‌کند. اشکالهای بارکلی تا زمانی که به آنها پاسخ شایسته داده نشود همچنان به قوت خود باقی خواهد ماند. البته جای مطالعه چنین بگومگوها و برهانهای مفصل و منظمی تاریخ فلسفه نیست. تاریخ فلسفه بیشتر گزارش حرکتها و تحولات است نه تقریر تفصیلی برهانها و نقل دقیق رد و ایرادها.

چهار سال پیش دانشکده فلسفه یونیورسیتی کالج لندن اعلام کرد بود که ای. جی. ایر فیلسوف پرآوازه انگلیسی در موضوعی (به گمانم هویت فردی Personal Identity) سخنرانی خواهد کرد. ایر در آن زمان دیگر بازنشسته شده بود و گروهی از استادان و دانشجویان فلسفه گرد آمده بودند تا سخنرانی یکی از حرفه‌ای‌ترین فیلسوفان این قرن را بشنوند. از در وارد شد و پشت میز خطابه نشست. قدی متوسط داشت. چهار شانه بود و فربه و صورتش دیگر آن سایه روشنهایی که در عکسهای جوانی او دیده بودیم نداشت. نوشته‌هایش را کمی زیر و رو کرد و گفت به جای سخنرانی در آن موضوع می‌خواهد فصلی از کتابی را که در تاریخ فلسفه می‌نویسد بخواند. نوشته‌هایش را خواند و در پایان مدتی منتظر ماند تا نظر شنوندگان را بشنود. هیچ‌کس حرفی نزد. تنها دو سه تن از استادان برای شکستن این سکوت حرفهایی زدند که حرفی زده شده باشد. سکوت حاضران بی‌دلیل نبود: برای شنیدن فلسفه آمده بودند نه تاریخ فلسفه. حاضران خود را آماده کرده بودند که با فیلسوفی که بیش از چهل سال همیشه در مرکز بگومگوهای فلسفی بوده است بگومگوهای فلسفی داشته باشند و تغییر رأی ایر این فرصت را از آنان گرفته بود. کتابی که ایر آن روز فصلی از آن را خواند دو سال پیش (۱۹۸۲) با عنوان **فلسفه دو قرن بیستم** منتشر شد و حالا که همه فصلهای آن را در دست داریم می‌بینیم کتابی است گیرا و پر محتوی. ایر در مقدمه کتاب نوشته است که قصد او به نوعی ادامه تاریخ فلسفه غرب راسل بوده است. اما روش او در تاریخ فلسفه نویسی بسیار با راسل متفاوت است. این کتاب، به گفته خود او، تقریر آراء و افکار گروه نسبتاً کوچکی از فیلسوفان بزرگ قرن بیستم است نه هر فیلسوفی که سهمی در فلسفه این قرن داشته است (البته چنان که خواهیم دید این بدان معنی نیست که ایر فلسفه را تاریخ آراء فیلسوفان بزرگ بداند). این گروه کوچک را نیز، از پدیدارشناسان و اگزستانسیالیستها که بگذریم، از میان فیلسوفان تحلیلی و پراگماتیستها برگزیده است.

ایر، برخلاف تاریخ فلسفه‌نویسان دیگر، پسند فلسفی خود را در گزینش فیلسوفان و چگونگی تقریر آراء آنان تقریباً در همه جای کتاب دخالت داده است. از این رو بهتر است نخست ببینیم ایر فلسفه را چه می‌داند و پسند فلسفی او چیست. آنچه در این موضوع در پایین می‌آوریم



مبتنی بر فصل اول کتاب است.

### فلسفه چیست؟

فیلسوفان سنتی ظاهراً دشواری چندانی در تعریف فلسفه ندارند اما برای فیلسوفان قرن بیستم مسأله به این سادگیها نیست. در این قرن پیدایش گرایشها و مکاتبهای گوناگون فلسفی باعث شده است که هر فیلسوف به مقتضای اندیشه‌اش تعریفی خاص خود از فلسفه داشته باشد و این کار مورخان فلسفه را دشوار کرده است. در واقع این مورخان با موضوعی سر و کار دارند که حدود و ثغور آن روشن نیست. نظر رایج در باب رابطه فلسفه با دیگر موضوعها و به ویژه علوم طبیعی از زمانی به زمان دیگر تغییر می‌کند و مهمتر آن که فیلسوفان هر دوره ممکن است در هدفها و روشهای خود به کلی با یکدیگر اختلاف نظر داشته باشند. برای مثال کواین<sup>۱</sup> تفاوت عمده‌ای میان فلسفه و علوم نمی‌گذارد و روشهای علوم تجربی را در فلسفه نیز بکار می‌برد. ولی هایدگر فلسفه را به کلی از علوم جدا می‌داند و روش فلسفی او تأملات نظری است.

البته می‌توان فلسفه را با بخشهای آن تعریف کرد و گفت فلسفه علمی است شامل منطق، معرفت‌شناسی، متافیزیک و غیره. اما، به قول ایر، مشکل این است که در هر کدام از این بخشها همان اخلاف نظرها در باب این که هدف چه باید باشد و چه روشهایی را می‌توان بکار برد وجود دارد. و گاهی کار بدانجا می‌گردد که به نفی خود موضوع می‌انجامد چنان که گروهی بخش متافیزیک را از بنیاد شایسته بحث جدی نمی‌دانند.

وجود این اختلاف نظرها باعث شده است که بسیاری، به ویژه دانشمندان علوم تجربی، فلسفه را متهم کنند که اصلاً پیشرفتی نداشته است. آنچه این اتهام را جدی‌تر جلوه می‌دهد این است که پرسشهایی که افلاطون و ارسطو چهار قرن پیش از میلاد مطرح کرده‌اند، هنوز هم مطرحند و پس از گذشت این همه قرن پاسخهایی که دست‌کم بیشتر فیلسوفان آنها را قبول داشته باشند، برای آنها پیدا نشده است. ایر این اتهام را رد می‌کند. به اعتقاد او پیشرفت فلسفه مانند علوم این‌گونه نیست که مرحله به

مرحله روی خط مستقیمی پیش برود و هر مرحله، مرحله قبلی را از اعتبار بیندازد. نویسندۀ تاریخ فلسفه می‌تواند پیشرفت فلسفه را با نشان دادن تأثیر هر فیلسوف بر فیلسوفان پس از او نشان دهد، برای مثال تأثیر لاک بر بارکلی، بارکلی بر هیوم، هیوم بر کانت، کانت بر هگل و.... اما این کافی نیست. هیچ‌کدام از این فیلسوفان آراء فیلسوف دیگر را به‌کلی از اعتبار نینداخته‌اند، هرچند ممکن است آوازه یکی در دوره‌ای بیش از دیگران بوده باشد. از این رو ممکن است امروز کسی هیوم را از همه فیلسوفان پس از او برتر بداند و یا در عین آگاهی از همه انتقادهایی که به افلاطون کرده‌اند همچنان معتقد به افلاطون باشد. اگر چنین باشد - که هست - پس پیشرفت فلسفه در چه بوده است؟

پاسخ دیگر ایر این است که پیشرفت فلسفه را باید در دگرگونگیها و چندگونگیهایی دانست که مسایل فلسفی در طول قرن‌ها پیدا کرده‌اند نه در جواب فیلسوفان بزرگ به آن مسایل. یعنی می‌توان گفت گسترشی که يك دسته از مسایل مهم فلسفی در نتیجه بحثها و باریک‌اندیشیهای پی در پی پیدا کرده‌اند نشانه پیشرفت و شکوفایی فلسفه است. برای مثال می‌توان به مسایلی چون عینیت و جدال ایده‌آلیستها و رئالیستها، حدود معرفت انسان و جدال طرفداران عقل و تجربه، اشیاء مجرد و بحثهای طرفداران افلاطون و مخالفانشان در وجود داشتن یا نداشتن این اشیاء و نیز به فلسفه اخلاق و بگومگوها در باب ریشه صدق حکمهای اخلاقی اشاره کرد و نشان داد چه اندیشه‌ها و نظریه‌های گوناگونی در باب هر کدام از این مسایل پدید آمده است. ایر به این مسایل به اختصار و با استادی و احاطه خاص خود می‌پردازد و در هر مورد گوناگونی آراء و افکار را نشان می‌دهد. اما در پایان این بررسی پرسش نخستین را با قدرت بیشتری دوباره طرح می‌کند: اگر در مسایل فلسفی این همه اختلاف نظر وجود داشته باشد - که دارد - و هیچ مسأله‌ای هم از این مسایل کاملاً حل نشده باشد - که نشده است - اشاره به این اختلاف نظرها نقض غرض نیست؟ بالاخره تکلیف پیشرفت فلسفه چه می‌شود؟

پاسخ نهایی ایر به این پرسش این است که پیشرفت فلسفه نه در ناپدید شدن این مسایل است و نه در این که یکی از گروهها به تدریج بر دیگران غلبه کند. پیشرفت فلسفه در روشی است که مسایل نو به نو طرح می‌شوند و در افزایشی است که در موافقتهای اصحاب دعوی در

چگونگی حل این مسایل پدید می‌آید. وضعیت در اینجا مانند وضعیت در بازی بیست سؤالی است که اگرچه هنوز جواب را پیدا نکرده‌اند اما توانسته‌اند با طرح پرسشهای دقیق میدان جستجو را تنگ و تنگتر کنند. به اعتقاد ایر فیلسوفان این قرن بیشتر از پیش به ماهیت کار خود آگاهی پیدا کرده‌اند و درس عبرتی را که باید از جدا شدن علوم و تا اندازه‌ای منطقی جدید از فلسفه بگیرند گرفته‌اند. فیلسوفان دریافته‌اند که اگرچه فلسفه منطقی، فلسفه ریاضی، فلسفه فیزیک و فلسفه دیگر موضوعها همچنان در حوزه کار آنان است اما فلسفه رقیب هیچ‌یک از این موضوعها نیست ولی می‌تواند به همه آنها با نقد مداوم روشنی و وضوح ببخشد. برای مثال کار آن که به فلسفه فیزیک می‌پردازد کشف فیزیکی تازه نیست. کار او بررسی رابطه نظریه‌های فیزیکی با شواهد تجربی، بررسی اختلاف در ساختمان نظریه‌ها و چگونگی پدید آمدن یکی از دیگری و تحقیق در این است که تا چه اندازه ادعای عینیت داشتن این نظریه‌ها درست و موجه است. به تعبیر ایر فیلسوفان دریافته‌اند که از خود سرمایه‌ای برای سرمایه‌گذاری ندارند و باید موضوع کار خود را از جاهای دیگر بگیرند.

فیلسوفان دریافته‌اند که دیگر دوران نظام سازیمهای کانتی و هگلی به پایان رسیده است. دیگر نمی‌توان چند اصل نظری آورد و ادعا کرد بدیهی هستند و با تأملات انتزاعی و ابزار منطقی صوری از آنها نتیجه‌هایی بدست آورد که تکلیف انسان و جهان را معلوم کند. بی بنیاد بودن این بناها بارها در تاریخ فلسفه به اثبات رسیده است. در این قرن هر نظریه کوچک و بزرگ فلسفی هنوز پا نگرفته زیر بار انتقادهای و مثالهای نقضی از پا افتاده است. پوزیتیویسم منطقی که ایر خود در انگلستان سالها پرچمدار آن بود یکی از این نظریه‌ها است.

البته، به گفته ایر، این بدان معنی نیست که فیلسوفان دنبال نظریه‌ای کلی از جهان نروند اما در ساختمان چنین نظریه‌ای نبایسد دستاوردهای علمی و هنری را نادیده بگیرند. تأملات انتزاعی حدی دارد. اگر هر فیلسوف ناچار هم باشد که همیشه جهان را از پشت عینکی که زده است ببیند و در نتیجه مشاهده‌هایش همزنگ دیگران نباشد، به هر حال نباید فراموش کند که این جهان است که باید ببیند. صرف عینک زدن کافی نیست.

فیلسوفان اخلاق دریافته‌اند که وظیفه آنان این نیست که به مردم بگویند چگونه باید زیست، گیرم افلاطون چنین گمانی کرده باشد. اخلاق فسیل‌شناسی یا تاریخ هنر نیست که متخصصان کوچک و بزرگی داشته باشد که هر فسیلی را بدانند به کدام دوره تعلق دارد یا تابلوی اصل را از تقلبی تشخیص دهند. فیلسوف اخلاق نمی‌تواند حکم کند که این عمل درست است یا آن عمل. اصولاً چنین آموزشی ندیده است و این نه به این دلیل است که نقصی در آموزش او بوده است، در اخلاق چیزی به نام دستور کار لازم‌الاجرا وجود ندارد. از این رو فیلسوفان اخلاق این زمان به جای آوردن شعارهای اخلاقی، هم خود را مصروف تعریف اصطلاحات اخلاق، مرزبندی حکمهای ارزشی و جدا کردن این حکمها از حکمهای مربوط به امور واقع کرده‌اند. البته در اینجا نیز لزومی ندارد علم اخلاق را به آنچه گفتیم محدود کنیم. اگر يك عالم اخلاق نظریه تازه‌ای، برای مثال، در باب عدالت اجتماعی داشته باشد و فکر کند که این نظریه می‌تواند قبول عام پیدا کند، حق دارد آن را ارائه دهد.

حالا می‌رسیم به تعریف ایر از فلسفه. به اعتقاد ایر با توجه به آنچه تاکنون گفتیم و راهی که فلسفه پیموده است بهتر است فلسفه را به بررسی شواهد تعریف کنیم. منظور از شواهد همه دستاوردهای علوم تجربی، اجتماعی، هنر و ادبیات است.

در این تعریف که سازگاری کامل با نظر ایر در چگونگی پیشرفت فلسفه دارد نکته دیگری نیز نهفته است.

توضیح آن که سی و چند سال قبل (سالهای پس از ۱۹۵۰) جان اوستین<sup>۲</sup> فیلسوف انگلیسی، مکتبی در آکسفورد پایه‌گذاری کرد که به فلسفه زبانی (Linguistic Philosophy) معروف گردید. جان اوستین فلسفه را تحلیل زبان می‌دانست و بر آن بود که با این بررسی می‌توان مسایل فلسفی را از شبه فلسفی جدا کرد و حتی به کشف مسایل تازه‌ای در فلسفه رسید. البته ایر اهمیت تحلیل‌های زبانی را در فلسفه می‌پذیرد و می‌پذیرد که بسیاری از مسایل قدیمی فلسفه رابطه نزدیکی با کاربرد زبان دارند. رابطه مسأله هویت فردی با کاربرد نامهای خاص، رابطه مسأله صدق با چگونگی تصدیق جمله‌های خبری نمونه‌هایی از رابطه زبان و فلسفه‌اند. اما ایر محدود کردن فلسفه را به بررسی زبان درست

نمی‌داند. از این‌رو بررسی شواهد را که بررسی زبان را هم در بر می‌گیرد پیشنهاد می‌کند. به اعتقاد ایر با این تعریف می‌توان دو پرسش زیر را نیز که اهمیت فراوان پیدا کرده‌اند در حوزه کار فلسفه قرار داد:

۱- چه چیزهایی را با دلایل کافی می‌توان گفت وجود دارند؟

۲- تا چه اندازه آنچه هست ساخته ذهن ماست؟

حرف ایر را می‌توان چنین تعبیر کرد که اگر فلسفه را محدود به بررسی زبان کنیم ناچار می‌شویم توجه وجود هر چیزی را نیز در زبان پیدا کنیم نه در جهان خارج. از سوی دیگر از آنجا که زبان ساخته ذهن ماست هر نظریه‌ای که بیاوریم یا حکمی که بکنیم چون با زبان بیسان می‌شود، ساخته ذهن خود ما خواهد بود و البته ایر هیچ‌کدام از این دو نتیجه را نمی‌پذیرد.

از آنچه گفتیم تا اندازه‌ای پسند فلسفی ایر معلوم می‌شود و معلوم می‌شود چرا همدلی ایر با فیلسوفان تحلیلی و پراگماتیست‌ها بیشتر از دیگران است و چرا در فصل آخر کتاب خود را از گروه فیلسوفان زبانی که از همه شواهد تنها زبان را موضوع بررسی فلسفه می‌دانند، جدا می‌کند و چرا در بحث از هایدگر که دنبال موضوعی خاص و بیرون از حوزه علوم برای فلسفه می‌گردد و به تأملات نظری محض دست می‌زند به طنز سخن می‌گوید و روش برهان او را در جایی که می‌خواهد موضوعیت عدم را برای متافیزیک ثابت کند، با اصطلاح «شارلاتانیسم» توصیف می‌کند.

کتاب ایر در نه فصل است. فصل اول همان است که دیدیم. در هر یک از فصل‌های دیگر، به جز فصل هفتم که به یک فیلسوف اختصاص دارد، چند فیلسوف معرفی می‌شوند. معرفی ایر از فیلسوفان برگزیده‌اش از فصل دوم با راسل و مور شروع و در فصل نهم به هیلری پاتنم<sup>۳</sup> فیلسوف آمریکایی معاصر ختم می‌شود. میزان ارزشی را که ایر برای هر یک از اینان قائل است می‌توان از شماره سطرهایی که به او اختصاص داده و روشی که او را معرفی کرده است دریافت. نام بعضی از فیلسوفان را تنها به مناسبت یک بحث فلسفی می‌آورد و تولدشان را در پرانتز ذکر می‌کند. سائل کریپکی<sup>۴</sup> و دونالد دیویدسون<sup>۵</sup> با همه آوازه‌ای که دارند

3— Hillary Putnam

4— Saul Kripke

5— Donald Davidson

از این دسته‌اند. از بعضی دیگر، که ظاهراً آنان را مهمتر از دسته اول می‌داند، معرفی کوتاهی در چند سطر می‌کند و آرایشان را در دو یا سه صفحه و در چهارچوب بحثی کلی می‌آورد. پیتر استراسون، آرمسترونگ و تارسکی از این گروه‌اند. دسته سوم که باید آنان را مهمتر از دو دسته اول دانست، معرفی کاملتری می‌شوند و آراء آنان در زمینه‌های گوناگون در چند صفحه شرح داده می‌شود. راسل، ویتگنشتاین، مور، رایل و کواین به این دسته تعلق دارند. البته این قاعده، مثل قاعده‌های دیگر، استثناهایی هم دارد. برای مثال با توجه به لحنی که در شرح آراء هایدگر به کار برده نمی‌توان معرفی نسبتاً کامل او را از هایدگر دلیل آن دانست که هایدگر را در شمار فیلسوفان دسته سوم می‌داند.

تقریر ایر از آراء فیلسوفان اغلب بسیار ارزنده و استادانه است. نخست هریک را در موضوعی به کوتاهی شرح می‌دهد آنگاه بی‌درنگ به نقد آن می‌پردازد. از این رو کتاب، برخلاف تاریخ فلسفه‌های دیگر پر از رد و قبول و پرهانهای فلسفی است. و البته از ایر که اغلب معرکه‌های فلسفی این قرن را شاهد و ناظر بوده و در بسیاری فعالانه شرکت داشته است انتظاری هم جز این نمی‌رود. اما باید گفت که در مجموع بیشتر در کار نکته‌گیری است تا همدلی و از این رو کمتر درصدد توجیه نظری که با آن مخالف است برمی‌آید، اگرچه بسیاری از نظرها محلی هم برای توجیه و موافقت باقی نمی‌گذارند.

گزارش ایر در فصل چهارم از حلقه وین به دلیل حضور او در آن گزارشی دست اول و مستند است. ایر و کوااین از افراد معدودی از انگلیسی‌زبانان بوده‌اند که اجازه شرکت در جلسه‌های حلقه را در جوانی پیدا کرده بودند. در این گزارش ایر به تفصیل از آراء حلقه به‌خصوص آراء ویتگنشتاین، شلیک<sup>۶</sup>، نورات<sup>۷</sup>، کارناب و نیز پوپر که از بیرون حلقه از آن انتقاد می‌کرده، بحث کرده است. نقد او از نظر پوپر در باب استقرام کوتاه اما استوار است.

از ویژگیهای معروف نوشته‌های ایر جوهر فلسفی و زبان ساده اما دقیق آنهاست. ایر برخلاف بسیاری از فیلسوفان تحلیلی به‌ویژه فیلسوفان اخیر که زبان فنی منطقی ریاضی را بکار می‌برند، این زبان را بکار نمی‌برد اما تا آنجا که امکان داشته باشد آنچه را که در پشت این زبان

فنی پنهان است بیرون می‌آورد و شرح می‌دهد. این ویژگی را به‌خصوص در فصل نهم در تقریر او از فلسفه نلسون گودمن<sup>۸</sup> و کواین می‌توان دید. فهم آثار دست اول گودمن و به‌خصوص کواین، که به گفته ایر پس از راسل و ویتگنشتاین بیشترین نفوذ را بر معاصران، دست‌کم انگلیسی‌زبانان، داشته است، بدون اطلاع از منطلق جدید دشوار است. در همین فصل نام مایکل دامت<sup>۹</sup> فیلسوف معاصر انگلیسی شاید برای اولین بار به حق در تاریخ فلسفه ضبط می‌شود. دامت نیز از فیلسوفانی است که فهم آثار مهم او در فلسفه زبان و ریاضی بدون آموزش فلسفی لازم ممکن نیست.

با این همه باید گفت به‌رغم ساده نویسی ایر قسمت عمده فصل آخر کتاب و نیز موزدهایی از فصلهای دیگر از جمله توضیح ایر از نظریه معناشناسی تارسکی و اشاره بسیار کوتاه او به نظریه صدق دیویدسون همچنان برای بسیاری نامفهوم خواهد ماند. توضیح ایر در چند صفحه آخر کتاب از نظریه پاتنم و کریپکی در باب اسمهای خاص و عام تنها در حد اشاره‌ای به دهها سخنرانی و مقاله در سالهای اخیر است. انتقاد ایر نیز از این نظریه جوابگوی همه برهانهای طرفداران آن نیست. این نظریه چند حکم جا افتاده فلسفه را، از جمله این حکم که جمله‌هایی که صدق آنها ضروری است ذاتاً تجربی نیستند، از اعتبار می‌اندازد. از این رو مخالفت فیلسوفان نسل گذشته، از جمله ایر، با چنین نظریه‌ای دور از انتظار نبود. ایر جوا بخود را به اتهامی که ممکن است فیلسوفان این نسل به او بزنند در سه سطر آخر کتاب چنین بیان کرده است: اگر مخالفت من با این نظریه بدان انجامد که مرا يك فیلسوف تجربی قدیمی بشمار آورند، بیش از هر چیز باعث افتخار من خواهد بود.

گفتنی درباره این کتاب بسیار است که باید برای زمانی گذاشت که ترجمه‌ای از آن به فارسی شده باشد. اما اشاره به مطلبی دیگر بی‌فایده نیست. تنها فیلسوفی که ایر يك فصل مفصل به او اختصاص داده آر. جی. کالینگوود<sup>۱۰</sup> است و این با معیارهای آشکار و پنهان ایر در گزینش فیلسوفان سرشناس او جور در نمی‌آید. کالینگوود که اکنون بیش از چهل سال از مرگش می‌گذرد (۱۸۸۹-۱۹۶۳) سالها استاد کرسی متافیزیک

8— Nelson Goodman

9— Michael Dummett

10— R.G. Collingwood

دانشگاه آکسفورد بوده است. ایر در فصل هفتم کتاب آراء این فیلسوف را در زمینه هنر، متافیزیک و تاریخ به تفصیل آورده و نقد کرده است. در بحث از متافیزیک، کالینگوود از این دو تعریف ارسطو:

۱- متافیزیک دانش هستی محض است

۲- متافیزیک دانشی است که پیش‌فرضهای همه علوم دیگر را

بررسی می‌کند

تعریف اول را رد می‌کند و تعریف دوم را می‌پذیرد. آنگاه برای توضیح معنی «پیش‌فرض» این دو اصل را وضع می‌کند:

۱- هر قضیه‌ای که کسی بیان می‌کند در پاسخ به پرسشی است.

۲- در هر پرسش پیش‌فرضی نهفته است.

آنگاه می‌گوید پیش‌فرض (درواقع پیش‌فرض مطلق) پیش‌فرضی است که پاسخ هیچ پرسشی نباشد و چون فرض صرف است قضیه هم نیست و بنابراین نه صادق است و نه کاذب. برای مثال اصل علیت یکی از این پیش‌فرضهای مطلق است و این پرسش که آیا می‌توان آن را ثابت کرد یا برای درستی آن شاهی آورد بی‌معنی است. تنها کاری که یک فیلسوف واقعی متافیزیک می‌تواند بکند تحقیقی تاریخی است، تحقیقی که معلوم کند هر علم در دوره‌های مختلف مبتنی بر چه پیش‌فرضهایی بوده است و البته متافیزیک هم به عنوان یک علم نیاز به چنین تحقیقی تاریخی دارد. برای این که مثالی از نتیجه این تأملات بدست دهیم به تعبیر متافیزیکی کالینگوود از تثلیث اشاره می‌کنیم. به عقیده این فیلسوف در اعتقاد به آب این پیش‌فرض مندرج است که طبیعتی وجود دارد واحد، یکپارچه و تجزیه‌ناپذیر و در اعتقاد به این، این پیش‌فرض که این جهان طبیعت در عین حال متکثر و مجموعه‌ای از قلمروهای طبیعی است و در اعتقاد به روح القدس این پیش‌فرض که جهان طبیعت در ذات خود نه تنها جهانی از اشیاء که جهانی از پدیده‌ها و حرکتها نیز هست.

البته ایر هیچ‌یک از این تأملات نظری کالینگوود را نمی‌پذیرد و به اینجا که می‌رسد تعجب می‌کند که چگونه می‌توان اعتقاد به روح القدس را، که بسیاری از جمله خود او چنین اعتقادی ندارند، با اعتقاد به پدیده‌های طبیعی و حرکت، که همه بدان اعتقاد دارند، یکی دانست. البته این از مواردی است که برای فهم آراء یک فیلسوف و احیاناً همدلی با او باید به خود آثار او هم مراجعه کرد.



دلیل ایر در گزینش کالینگوود که می‌توان گفت تقریباً همه آراء او را مردود می‌دانند این است که می‌خواسته برای جامعیت کار یک نمونه از فیلسوفان متافیزیکی غرب را هم معرفی کرده باشد اما اگر اشتباه نکنم دلیل اصلی ایر دل‌بستگی به خاطره بحث‌هایی است که کالینگوود با او در مخالفت با پوزیتیویسم منطقی و کتاب معروف او «زبان، صدق و منطقی» داشته است.

این همان فصلی است که ایر در جلسه‌ی کذایی یونیورسیتی کالج حوصله حاضران را با آن سر برد.

انتشارات آگاه منتشر می‌کند:  
**مفهوم آزادی در فلسفه**

نوشته دکتر عبدالمحسن مشکوة‌الدینی

**یونگ، خدایان و انسان جدید**

نوشته آنتونیو مورو

ترجمه داریوش مهرجویی

**هراکلیت، فیلسوف رجعت ازلی**

نوشته ژان برن

ترجمه دکتر سید ابوالقاسم پورحسینی

**کانت، بیداری از خواب دگماتیسم**

نوشته دکتر عبدالحسین نقیبزاده

**اصول فلسفه**

نوشته رنه دکارت

ترجمه منوچهر صانعی، ویرایش باقر پرهام

**چیستی علم**

نوشته ا. ف. چمرز

ترجمه دکتر حسین ضیائی و محمدآستیم

## انتشارات آگاه منتشر کرده است:

آنتوان بلوایه	نوشته پل نیزان	ترجمه عبدالله کوثری
بارتلبی محرر	نوشته هرمان ملویل	ترجمه هوشنگ پیرنظر
دایی من بنژامین	نوشته کلود تیلیه	ترجمه مرتضی کلانتریان
در نیردی مشکوک	نوشته جان اشتاین بک	ترجمه محمد قاضی
درة ماه	نوشته جک لندن	ترجمه عبدالحسین شریفیان
زندگانی عصاکش ترمسی	نویسنده ناشناس اسپانیایی	ترجمه احمد ابریشمی
ژانی گل	نوشته ابراهیم احمد	ترجمه محمد قاضی، احمد قاضی
شب چراغ		نوشته جمال میرصادقی
گفتگو در سیسیل	نوشته الیو ویتورینی	ترجمه بیژن اوشیدری
گلهای هیروشیما	نوشته ادیتا موریس	ترجمه فریده لاشایی
گون و گهواره		نوشته غلامحسین ساعدی
مرگت کثیف	نوشته ژان-پیرومی	ترجمه مرتضی کلانتریان
نامه سان میکل	نوشته دکتر اکسل مونته	ترجمه م. ا. به آذین
نقطه ضعف	نوشته آنتونیس ساماراکیس	ترجمه مرتضی کلانتریان
واهمه‌های بی نام و نشان		نوشته غلامحسین ساعدی
هراس		نوشته جمال میرصادقی
هکلبری فین	نوشته مارک تواین	ترجمه ابراهیم گلستان
نامه‌های زندان	نوشته آنتونیو گرامشی	ترجمه مریم علوی نیا
نامه‌های چخوف	نوشته آنتوان چخوف	ترجمه هوشنگ پیرنظر
نامه‌های نیما به همسرش		به اهتمام شراکیم یوشیچ
سفری به نیکاراگوا		نوشته تورج آرامش
سفرنامه راولینسون	نوشته هنری راولینسون	ترجمه سکندر امان‌اللهی
خاطرات نرودا	نوشته پابلو نرودا	ترجمه هوشنگ پیرنظر
زندگی دلورس ایباروری	نوشته دلورس ایباروری	ترجمه راد-لنگرودی
زندگی و آثار نیچه	نوشته ایو فرنسل	ترجمه فرشته کاشفی
سلوک روحی بتهوون	نوشته و. ن. مالیوان	ترجمه کامران فانی
یادداشتها (دوره کامل پنج جلدی در یک مجلد)		نوشته صدرالدین عینی
وجدان زنو	نوشته ایتالو اسووو	به کوشش سعیدی میرجانی
		ترجمه مرتضی کلانتریان

## نگاهى به ده كتاب جديديدسينمايى

۱. فرهنگ فيلمهاى سينماى ايران (جلد اول، ۱۳۰۸-۴۷، جمال اميد)
۲. فرهنگ سينماى ايران (۱۳۰۸-۶۳، و شش گفتار در پيرامون سينما، مصطفى زمانى نيا)
۳. صد فيلم (مرورى بر شاهكارهاى سينمايى جهان، بهرام رى پور)
۴. سينماى الجزاير (هالاسان، گيهنه بل، على موكى/احمد ضابطى جهرمى)
۵. سينماى مستند رومن كارمن (كنستانتين اسلاوين/احمد ضابطى جهرمى)
۶. چگونه فيلم داستانى بسازيم (آرتور گسكيل، ديويده انگلندر/مسعود مدنى)
۷. اصول تدوين فيلم (جان بردز/پرويز نورى)
۸. سينماى مستند (ريچارد ميران بارسام/مرتضى پاريزى)
۹. جامعه شناسى سينما (جورج هواكو/بهروز تورانى)
۱۰. تاريخ سينماى ايران (جلدهاى اول و دوم و سوم، جمال اميد)

### به عنوان مقدمه

چاپ كتابهاى سينمايى فارسى در سه چهار سال اخير رونق چشمگيرى يافته است. بى آنكه فهرست دقيق و كاملى از اين كتابها در دست باشد مى توان به حدس قريب به يقين گفت كه تعداد كتابهاى سينمايى اين چند سال، دارد اندك اندك به تعداد كل كتابهاى مى رسد كه طى سى-چهل سال گذشته چاپ شده اند. مهم تر آنكه نوشته هاى فارسى هم در کنار ترجمه ها انتشار مى يابد، و چند ناشر نوپا مبلغ چشمگيرى از سرمايه ناچيز خود را صرف چاپ كتابهاى سينمايى کرده اند. اما چيزى كه بيشتر مایه شادمانى است اقبال خريداران از اين نوع كتابهاست، تا حدى كه كتابهاى بد و متوسط هم در ماه هاى اخير فروش خوبى داشته اند. بايد ديد علت اين جنب و جوش قريب چيست، و چرا يکباره بازار

کساد کتابهای سینمایی چنین رونق یافته است. چه سده است که کتابهای سینمایی هم به کسوت شکوهمند «چاپ دوم» مفتخر می‌شوند؟ البته این رونق را در سایر زمینه‌های تخصصی نیز می‌توان مشاهده کرد. مثلاً نگاه کنید به کتابهایی که در همین سه‌چهار سال در رشته‌هایی چون نقاشی، عکاسی، برق، مکانیک، تاریخ و حتی باغبانی و نگهداری پرندها و ماهیهای خانگی (آکواریوم) چاپ شده‌اند. اما این رشته‌ها باز تا حد زیادی در این مدت زمینه رشد داشته‌اند و از این رو (با توجه به تعداد کسانی که مثلاً به آکواریوم علاقه پیدا کرده‌اند و تعداد مغازه‌هایی که در گوشه و کنار شهر باز شده تا انواع ماهیهای ریز و درشت را به این علاقه‌مندان بفروشند) چندان حیرت‌انگیز نیست که کتابهایی هم در این زمینه‌ها به چاپ برسند. اما سینما کدام رونق و شکوفایی چشمگیر را داشته است؟

به هر تقدیر، علاقه‌مندان حرفه‌ای سینما دارند قفسه‌های بیشتری از کتابخانه‌شان را به کتابهای سینمایی اختصاص می‌دهند و این فرصت طلایی را مغتنم می‌شمارند. نویسندگان و مترجمان سینمایی، کتابها و جزوه‌هایی را که سالها به بایگانی سپرده بودند و امیدی به چاپ آنها نداشتند، پس از گردگیری به ناشران می‌سپارند و حیران و شادمان می‌بینند که آثارشان اندک مدتی بعد انتشار می‌یابد.

شاید یکی از علتها - برخلاف سایر رشته‌های تخصصی - رکود فعالیت‌های سینمایی باشد. تعداد زیادی از سینماهایی که در دوران انقلاب طعمه آتش شدند هنوز تعطیل‌اند و تعداد فیلمهای نمایش داده شده بسیار کمتر از سالهای پیش از انقلاب است. انجمنهای فرهنگی، کانون فیلم و سایر محافل خصوصی، فعالیت پیشین خود را ندارند و از آن «جشنواره جهانی» هم خبری نیست. فیلمهای جدید خارجی حکم کیمیا پیدا کرده‌اند و تنها يك مجله سینمایی منتشر می‌شود. این رکود شاید یکی از عواملی باشد که سینما دوستان را به صرافت «مطالعه» انداخته است. و عامل دیگر آن است که در مدت ده‌پانزده سال اخیر بر تعداد کسانی که تخصص سینمایی را از طریق آموزش دانشگاهی (یا کلاسهای آزاد) فرا گرفته‌اند به نحو چشمگیری افزوده شده است. این «درس خوانده‌ها» که سینما را در اکثر موارد از استادانی آموخته‌اند که خود فارغ‌التحصیل دانشکده‌های سینمایی فرنگ بوده و فرهنگ مکتوب سینمایی را با خود ارمغان آورده‌اند، نیازمند خوراک‌اند. و حالا که «خوراک تصویری» در

اختیارشان نیست، در پی «خوراک چاپی» اند. این خوراک چاپی را هم نویسندگان و مترجمان (و در نهایت ناشران) فراهم می‌آورند.

اینجاست که وظیفه و مسؤلیت خطیر ناشران و نویسندگان و مترجمان را باید به آنان گوشزد کرد. زیرا در این میانه عده‌ای فرصت طلب نیز سر برآورده‌اند تا از این نم‌کلاهی هم برای خود بدوزند. اینها کسانی‌اند که بدون کمترین آشنایی با هنر و فرهنگ و صنعت سینما، و به صرف گرمی بازار، به این زمینه روی آورده‌اند. اینها کسانی‌اند که اگر بازار کتابهای (مثلاً) «سجل‌احوال» را گرمتر ببینند، به آن سو هجوم خواهند برد. کتابهایی از قبیل «آخرین تصویر چارلی»<sup>۱</sup>، «فیلم و فیلمساز»<sup>۲</sup> (در دو جلد، و نوید جلدهای بعدی)، و «حقیقه‌های سینمایی»<sup>۳</sup> را بی‌هیچ رودربایستی از زمره این‌گونه کتابها برمی‌شماریم. البته حرف بر سر این نیست که همه کتابها باید بی‌چون و چرا از کیفیت عالی برخوردار باشند، و اصولاً لازمه هر رونقی آن است که این‌گونه خار و خسها را نیز همراه داشته باشد؛ اما دیگر نمی‌توان انتظار داشت که هر «حقیقه‌ای» را به جای «حقیقه‌های سینمایی» قالب کنند.<sup>۴</sup>

در این مقاله تنها به معرفی و بررسی مختصر ده کتاب قابل بحث سینمایی یکی دو سال اخیر می‌پردازیم. نام و نشان ۲۳ کتاب دیگر نیز برای اطلاع و استفاده علاقه‌مندان به پایان مقاله افزوده شده است که البته آنها هم قابل بحث‌اند، اما به لحاظ ضیق وقت و رعایت اختصار، ناگزیر قرعه به نام این ده کتاب افتاد.

(۱) گردآورنده: کیومرث مبشری؛ ناشر: آزاده؛ ۱۳۶۱.

(۲) نوشته هوشنگ سعیدی (روشن)؛ ناشر: پارت؛ ۱۳۶۱ و ۱۳۶۳.

(۳) نوشته لوییس جونز، ترجمه سعید فضایی هاشمی، ناشر: نشر نوید (مشهد)،

۱۳۶۳.

(۴) برای آشنایی بیشتر با محتویات عجیب و غریب این کتاب، توصیه می‌کنیم که پیش از خرید آن رجوع کنید به مقاله خسرو دهقان در «ماهنامه فیلم»، شماره ۱۹، آذر ۶۳، ص ۵۰. [مترجم، نام فیلم مشهور «بوچ کسیدی و ساندنس کیده» را «بوچ کاسیدی و کودک آفتاب» ترجمه کرده است.]

۱. فرهنگ فیلمهای سینمای ایران  
 تألیف جمال امید، جلد اول ۱۳۴۷-۱۳۰۸  
 ناشر: فاریاب، چاپ اول: خرداد ۱۳۶۳  
 (مصور، ۴۰۰۰ نسخه، ۱۵۰ صفحه، ۳۰۰ ریل)

این کتاب، که گاش تماماً در يك جلد منتشر می‌شد، از کتابهای مرجع با ارزشی است که بایستی هرچند سال یکبار، با تجدیدنظر و اضافات جدید، تجدید چاپ شود. نام کتاب، کارکرد آن را مشخصاً بیان می‌کند؛ فرهنگی است به قصد معرفی فیلمهای ایرانی. جمال امید که از قلمزندهای با سابقه مطبوعات سینمایی است، محصول سالها تلاش و کوشش خود را به چاپ سپرده، و انتشارات فاریاب هم در حد توان خود کوشیده است کتاب را با کیفیت خوب منتشر سازد؛ هرچند که يك صفحه «غلطنامه» آخر کتاب کمی توی ذوق می‌زند. مقدمه کوتاه مؤلف چندان چاره‌ساز نیست و این‌گونه کتابها نیازمند مقدمه‌ای مبسوط‌تراند؛ مثلاً بهتر بود مؤلف توضیح می‌داد که حدوداً چه تعداد از این فیلمها را خود دیده است و از چه منابعی برای نقل خلاصه داستان فیلمهایی که ندیده استفاده کرده است. فیلمها برحسب سال تهیه معرفی شده‌اند، که ترتیب بدی نیست. اما این سؤال باقی می‌ماند که چرا فیلمهای هر سال به ترتیب الفبایی ردیف نشده‌اند؟

می‌دانیم که پژوهش در زمینه فیلمهای سینمای ایران با مشکلات بسیار همراه است. هیچ نهادی (و نه حتی فیلمخانه ملی ایران) به فکر حفظ و نگهداری نسخه‌هایی از فیلمهای ایرانی نبوده است. از این رو مؤلف چنین کتابی مجبور است در یادداشتی به خواننده توجه دهد که «برخی از دامتانها ممکن است با اصل ماجرا در فیلم مطابقت نداشته باشد؛ و این به خاطر استفاده از متنی است که شخص فیلمساز در اختیار مؤلف قرار داده است» (ص ۱). در این صورت بهتر نبود مؤلف، این «برخی از دامتانها» را که به نظر خودش مشکوک‌اند با علامتی یا اشاره‌ای مشخص می‌کرد تا تکلیف خواننده پژوهشگر هم روشن شود؛ اینجاست که خواننده می‌خواهد بداند مؤلف کدام فیلمها را خود شخصاً دیده و اطلاعات مربوط به کدام فیلمها را از منابع دست دوم به دست آورده است.

اما به هر حال باید اذعان کرد که «فرهنگ فیلمهای سینمای ایران»

کتاب با ارزشی است. به قول مؤلف: «به دلیل بی‌توجهی به سینمای ایران، اطلاعات مربوط به فیلمها، بخصوص در سالهای اولیه تهیه فیلم، ناقص و در برخی موارد بسیار ناچیز بوده است» (همان صفحه). ما هم در این مورد هیچ شکمی نداریم و می‌پذیریم که ایشان زحمت بسیار کشیده‌اند. اجرشان ماجور باد.

۴. فرهنگ سینمای ایران (۱۳۶۴-۱۴۰۸)  
و شش گفتار در پیرامون سینما  
تألیف مصطفی زمانی‌نیا  
ناشر: کتاب آدینه، چاپ اول: تابستان ۱۳۶۴  
(مصور، ۵۵۰۰ نسخه، ۵۲۰ صفحه، ۹۵۰ ریال)

کتابی است سرهم بندی‌شده و آکنده از ادعاهای آنچنانی. آقای زمانی‌نیا، که این نخستین معارفه ما با او است، در «یادداشت» ابتدای کتاب می‌نویسد: «هدف و بهانه اصلی من از تهیه و چاپ کتاب حاضر، در درجه اول طرح و بازگو کردن مطالب گفتارهای شش‌گانه بوده است و بس.» اما این شش گفتار، کمتر از یک پنجم حجم کتاب (دقیقاً ۵۰ صفحه) را می‌گیرند و بقیه کتاب چیزی نیست جز یک نسخه برداری ناشیانه از نتیجه زحمات جمال امید که بخشی از آن پیش از انقلاب در مجله «سینما ۷» (ارگان جشنواره جهانی فیلم تهران) چاپ می‌شد. آقای زمانی‌نیا پس از شرح مبسوطی درباره روش کار پژوهشی و منابع تحقیق خود برای فهرست کردن فیلمهای ایرانی، در همان یادداشت می‌نویسد: «... پس از همه این کند و کاوها وقتی مطالب گردآوری شده‌ام را با تألیف آقای جمال امید در ماهنامه سینما ۷ مقایسه کردم، دیدم کار ایشان در مجموع دقیق‌ترین فهرستهای سینمایی منتشر شده است. بنابراین در یادداشت‌هایم تغییرات بیشماری دادم.» و در پایان، باز تأکید می‌کند که «هدف من از چاپ کتاب حاضر، تنها طرح همان گفتارهای شش‌گانه بوده، و فهرست فیلمها را که در موردش هیچ داعیه‌ای نداشته و ندارم، تنها برای این آورده‌ام که خوانندگان در صورت لزوم بتوانند به مشخصات فنی فیلمها مراجعه کنند.» اما عجیب آن است که عنوان اصلی و درشت کتاب او

«فرهنگ سینمای ایران» است، و «شش گفتار در پیرامون سینما» به صورت عنوان فرعی به کار رفته است.

اما «گفتارهای شش‌گانه»، که لابد نویسنده در موردشان داعیه‌های بسیار دارد، نه ارزش پژوهشی دارند و نه حتی ارزش چاپ و عرضه شدن. این گفتارها که درباره «کارگردانها»، «فیلمسازی مشترك»، «سیاست و سرکوب خلقها»، «فیلمنامه‌نویسان»، «موسیقی متن» و «سکس و برهنگی» بحث می‌کنند، چنان سبک و بی‌مایه‌اند که خواننده حیران می‌ماند از اینکه چگونه ممکن است ناشری سرمایه‌اش را صرف چاپ آنها کند. تقریباً همه دست‌اندرکاران نشر کتاب و علاقه‌مندان حرفه‌ای سینما از مدت‌ها پیش می‌دانستند که جمال امید «فرهنگ فیلمهای سینمای ایران» را زیر چاپ دارد، بنابراین چاپ چنین کتابی، آنها را شتاب و عجله تمام به این قصد که زودتر از کتاب ارزشمند جمال امید به بازار عرضه شود، هدفی جز سوء استفاده از زحمات دیگران را در نظر ندارد.

دو قطعه «شیوا» از پیشگفتار کتاب را مثال می‌آورم تا بیشتر با نویسنده آشنا شوید:

و سینما آنقدر جاذبه و کشش داشت که وقتی ده سالم شد... علیرغم آنکه پدرم بسیار مراقب ما بود... که مبادا... نامردمان بلایی سرمان بیاورند، باز پنهان از دید او به همراه برو بچه‌های کوچکتر و بزرگتر محل دسته‌جمعی به سینما می‌رفتیم... به جرأت می‌توانم بگویم ترك درس و مشق و کشیدن سیگار و حشیش را بعضی دوستانم در سینما و از سینما آموختند و من و برادر جوانم‌رگم و یکی دو نفر دیگر بخت و اقبال بلندی داشتیم که از آن دامهای بلا به سلامت رهیدیم. پس پدرها حق داشتند. و ناگفته نگذارم که بسیاری از فیلمها، درست در اوج هیجان ما و درست وسط صحنه‌های حساسش، به سبب تعارف‌های رندانه آجیل و شیرینی بچه‌بازهای حرفه‌ای نه تنها زهرمان شد و مجبور به تغییر صندلیهای مکرر شدیم، بلکه گاهی در اثر سماجت و وقاحت آنها، وحشت‌زده از سالن بیرون زده و تا خانه يك نفس می‌دویدیم. (ص ۱۶)



پس از نقل این خاطرات تلخ و شیرین، آقای زمسانی‌نیا شروع می‌کند به شمردن تعداد فیلمهایی که دیده است. (انشاءالله همه آنها زهرشان نشده باشد):

از سال ۵۴ تا شروع انقلاب اسلامی، به جرات حدود ۱۰۰۰ فیلم دیدم... در حالیکه بعد از پیروزی انقلاب شاید به زحمت سالی ۳۰ فیلم دیده باشم. با قدری کم و زیاد، مجموع فیلمهایی که دیده‌ام رقمی نزدیک به ۳۴۰۰ فیلم می‌شود (از ۱۳۴۱ تا ۱۳۶۲). حتی اگر یک پنجمش هم فیلمهای فارسی باشد می‌شود رقمی نزدیک به ۷۰۰ فیلم. بنابراین می‌بینید که اگرچه تحصیلات سینمایی نداشته‌ام و در دنیای بی‌در و پیکر و گل و گشاد سینمای فارسی در هیچ زمینه‌ای دستی بر آتش نداشته‌ام، لااقل به عنوان یک بیننده کنجکاو و عاشق جادوی سینما که حداقل نیمی از فیلمهای فارسی را دیده است، حق دارم که در مورد آنچه که روزگار مدیدی بخش بزرگی از سرخوشیها و لذتهای کودکانه و نوجوانانه و جوانانه‌ام به آن مختص شده نظر بدهم. (ص ۱۸)

و بعد هم شروع می‌کند به نظر دادن درباره سرخوشیها و لذتهای کودکانه و...

۳. صد فیلم (مروری بر شاهکارهای سینمایی جهان)  
تالیف بهرام ری‌پور  
ناشر: فاریاب، چاپ اول: اردیبهشت ۱۳۶۲  
(معمور، ۳۰۰۰ نسخه، ۲۱۶ صفحه، ۴۰۰ ریال)

این کتاب، صد فیلم گزیده جهان سینما را (از ۱۸۹۴ تا ۱۹۶۸) با شرح بسیار مختصری از داستان، و نقد گونه‌ای کوتاه و فشرده معرفی می‌کند. عکس کوچکی از کارگردان و تصویری از یک صحنه فیلم هم در صفحه مقابل شرح هر فیلم آمده است. در مجموع، کاری است مفید و

درخور ستایش، اما نه چندان عاری از هیب و ایراد. مثلاً معلوم نیست که چرا باید از میان «بیش از دویست هزار فیلم سینمایی» (به نقل از مقدمه مؤلف در صفحه ۷) تنها صد فیلم را دستچین کرد. مؤلف چند سطر پایین‌تر می‌نویسد: «همان‌طور که ذکر شد در میان فیلمهایی که در موزه‌های سینمایی و سینماتک‌ها جمع‌آوری شده‌اند، حدود صد فیلم وجود دارد که ارزش آنها همپایه بزرگترین شاهکارهای هنری است. کسی که قصد دارد تاریخ سینما را مطالعه و سیر تحولی آن را بررسی کند لازم است این صد فیلم را بشناسد و در صدد مشاهده آنها برآید. این صد فیلم نشانگر نخستین تحولات و پیشرفتهای فنی، کشف دستورزبان سینما و کاربردهای آن تا خلق آثار بزرگ و ارزشمند هنر هفتم است.»<sup>۵</sup> این درست؛ اما اولاً این رقم «حدود صد فیلم» از کجا و چه منبعی به دست آمده، و ثانیاً آیا خود آقای ری‌پور به این نتیجه رسیده‌اند که «این صد فیلم» همان «حدود صد فیلم» هستند که طالبان مطالعه تاریخ سینما و بررسی سیر تحولی آن لازم است بشناسند و در صدد مشاهده آنها برآیند؟ یا این انتخاب بر مبنای دیگری (غیر از سلیقه و نظر مؤلف) استوار است؟ این نکته بسیار مهم را مؤلف در ابهام باقی گذاشته است. مثلاً خواننده از خود می‌پرسد که از میان فیلمهای موج نو (در سینمای فرانسه) آیا فقط دو فیلم «از نفس افتاده» و «هیروشیما عشق من» شایسته موزه‌های شدن‌اند؟ و فیلمهای دیگری چون «چهار صد ضربه»، «سال گذشته در مارین باد» و «سرژ زیبا» فاقد این شایستگی‌اند؟ یا مثلاً در فاصله سالهای ۱۹۰۳ (فیلم «سرقت بزرگ قطار») و ۱۹۱۴ (فیلم «کابیریا») فیلم دیگری درخور این مقام نبوده است؟ و همین‌طور از فیلمهای دهه شصت، آیا فقط چهار فیلم توانسته‌اند به ارزشهای مسلم موزه‌های شدن دست یابند؟ البته نگارنده مخالفتی با «این صد فیلم» ندارد، و در ارزشمند بودن آنها با مؤلف کتاب هم‌عقیده است. حرف بر سر این است که چگونه می‌توان «گنجهای سیرا مادره»، «در یک شب اتفاق افتاد»، «شبی در اپرا»، «سانست بولوار» و «رودخانه» را جزو صد فیلم برتر تاریخ سینما برشمرد، و آثاری چون «ژول و ژیم»، «ماه مه زیبا»، «زننده باد زاپاتا»، «خواب بزرگ»، «شاهین مالت»، «الیور توئیست» (ساخته دیوید لین) و «ضربه شیطان» (ساخته اورسن ولز) و بسیاری فیلمهای دیگر را کنار

(۵) تأکیدها از نگارنده است.

گذاشت. از دهه اول قرن حاضر (۱۹۰۰) تنها دو فیلم، از دهه ۱۹۱۰ پنج فیلم، از دهه ۱۹۲۰ بیست و دو فیلم، از دهه ۱۹۳۰ بیست و هشت فیلم، از دهه ۱۹۴۰ سیزده فیلم، از دهه ۱۹۵۰ بیست و پنج فیلم، و از دهه ۱۹۶۰ که آنهمه جوش و خروش در برداشت تنها چهار فیلم در کتاب معرفی شده است. و این عدم تناسب، سخت بر کتاب سنگینی می‌کند.

با مروری بر عناوین فیلمها، بروشنی می‌توان دریافت که مؤلف در مواردی تنها فریب نامهای بزرگ را خورده است. فیلم «خوشه‌های خشم» را علی‌رغم نام استاین بک و کار استادانه جان فورد در پرداخت سینمایی رمان او، نمی‌توان جزو آثار برتر تاریخ سینما برشمرد، زیرا فورد مہارت بی‌چون و چرای خود را در جهت لوٹ کردن بسیاری از لحظات تلخ رمان استاین بک به کار برده و بخصوص پایان فیلم را سخت خوش-بینانه از کار درآورده است، حال آنکه رمان استاین بک در سیاهی مطلق به پایان می‌رسد. فیلم «رودخانه» علی‌رغم نام و آوازه ژان رنوار، از فیلمهای خوب او نیست، و بیشتر به خاطر دو فیلم «قاعده بازی» و «توهم بزرگ» در تاریخ سینما از او یاد می‌شود. اگر قرار است فیلمی از بیللی وایلدر جزو این صد فیلم بیاید، چرا باید «سانست بولوار» را برگزید و نه (مثلاً) «خارش هفت ساله»، «آپارتمان»، یا «ایرما خوشگل» را؟

از اینها گذشته، چنین کتابی که نوعی «فرهنگ» است و عده بسیاری به عنوان يك منبع موثق به آن رجوع خواهند کرد، نباید غلط چاپی (حداقل در عناوین فیلمها و نام اشخاص) داشته باشد، و غیر از این، مؤلف نباید در ضبط عناوین فیلمها به زبان اصلی، اشتباه کند. نکته‌های زیر از مواردی است که نگارنده به آنها برخورده است:

عنوان فیلم «تولد يك ملت» (ص ۱۶) The Birth of a Nation است و نه The Birth of Nation. در عنوان اصلی فیلم «نوسفراتسو» (ص ۲۶) des Crauens درست است و نه des Grauens. عنوان روسی فیلم «مردی با دوربین فیلمبرداری» (ص ۶۲) چنین است:

CHELOVYEK S KINOPARATOM

و نه به آن صورت ناقص که در کتاب آمده است. ترجمه درست عنوان اصلی فیلم «توفان در آسیا» (ص ۶۴) «وارث چنگیزخان» است و «توفان

۶) منظور این نیست که تعداد فیلمهای با ارزش همه دهه‌ها لزوماً باید تناسبی داشته باشند، اما تقسیم‌بندی فعلی هم چندان متناسب به نظر نمی‌رسد.

در آسیا» عنوانی است که در اروپا بر آن نهاده‌اند. ضبط درست عنوان روسی فیلم «زمین» (ص ۶۸) ZEMLYA است و نه ZEMILA. «اپرای سه پولی» (ص ۷۶) در زبان آلمانی به صورت Die 3 Groschenoper نوشته می‌شود و نه به شکلی که (با يك غلط چاپی) در کتاب آمده است. برخلاف آنچه در صفحه ۸۲ آمده است اکثر منابع معتبر سینمایی، فیلم «تابو» را ساخته مورنائو می‌دانند و نه کار فلاهرتی. فلاهرتی برای همکاری با مورنائو به محل فیلمبردای رفت، اما نتیجه نهایی، کارمورنائو است. ترجمه درست عنوان فیلم Man of Aran (ص ۱۰۲) «انسان آرائی» است و نه «مردی از آران»؛ فیلم درباره زندگی اهالی جزیره آران است و نه مردی از آن جزیره. عنوان اصلی «شبی در اپرا» (ص ۱۰۴) A Night at the Opera است. عنوان کامل «پیروزی اراده» (ص ۱۰۸) در زبان آلمانی چنین است:

Triumph des Willens: Das Dokument Vom Reichsparteitag 1934.

فیلم «رم، شهر بی‌دفاع» محصول سال ۱۹۴۵ است، و «پاییزا» محصول سال ۱۹۴۶، نه به صورتی که در مورد هر دو فیلم در کتاب آمده است (۱۹۴۶-۴۶). عنوان اصلی «هفت سامورایی» (ص ۱۷۶) به این صورت است: SHICHININ NO SAMURAI. در ضبط انگلیسی عنوان فیلم «ریو براوو» (ص ۱۹۲) بین دو جزء «ریو» و «براوو» فاصله هست (یعنی به صورت Rio Bravo) و این فیلم محصول ۱۹۵۸ است، نه ۱۹۵۹. فیلم «نازارین» هم (ص ۱۹۸) ساخته سال ۱۹۵۸ است، و علاوه بر این، ضبط درست آن «ناتارین» است.

اینها را که برشمردیم، صرفاً به قصد تصحیح برخی خطاهای مشهود بود تا در چاپهای بعدی، یا احتمالاً مجلدات بعدی، مؤلف و ناشر دقت بیشتری به خرج دهند، وگرنه در سواد سینمایی آنها شکنی نیست. از این‌گونه کتابها هرچه بیشتر منتشر شود، به سود جوانان علاقه‌مند به سینماست، بخصوص آنان که دستشان از منابع خارجی کوتاه است.

(۲) برای مطالعه جزئیات بیشتر در این مورد، رجوع شود به:

- Nonfiction Film, by Richard Meran Barsam, p. 141.
- A History of Cinema, by Eric Rhode, p. 249.
- The International Encyclopedia of Film, Ed. Roger Manvell, pp. 196 and 371.

و صفحات متعدد کتاب زیر (بخصوص فصل ۱۳ و صص ۲۲۰-۲۱۴):

- Murnau, by Lotte H. Eisner, in «Cinema Two» series.

۴. سینمای الجزایر

نوشته: هلا سلمان، گگی هنبه بل، علی موکی

ترجمه: احمد ضابطی جهرمی

ناشر: عکس معاصر، چاپ اول: تابستان ۱۳۶۳

(ممسور، ۳۰۰۰ نسخه، ۱۰۰ صفحه، ۱۸۵ ریال)

الجزایر پس از کسب استقلال (در سال ۱۹۶۲) صاحب یکی از بحث‌انگیزترین سینماهای جهان سوم شد. و این در حالی بود که پیش از آن، در دوران استعمار فرانسه، چیزی به نام «سینمای الجزایر» وجود خارجی نداشت. دولت الجزایر دو سال پس از استقلال (۱۹۶۴) صنعت سینمای کشور را ملی اعلام کرد و «مرکز ملی سینمای الجزایر» تأسیس شد. همه تأسیساتی که در آن مدت کوتاه، فعالیت خود را آغاز کرده بودند درهم ادغام شدند، اما به علت نبود برنامه مدون برای اداره امور سینما، مدیریت بیش از سیصد سالن سینما به دست شهرداریها افتاد. «مرکز ملی سینما» چنانکه باید و شاید نتوانست صنعت سینما را حسابشده به کار اندازد، اما یکی از بزرگترین موفقیت‌های آن تأسیس فیلمخانه ملی الجزایر است که بیش از هفتاد شعبه دارد و بایگانی‌اش دارای هزاران نسخه از فیلم‌های مهم تاریخ سینماست. این مرکز تنها در شهر الجزیره (پایتخت کشور) روزانه ۵ فیلم مختلف برای اعضایش نمایش می‌دهد. به هر تقدیر، میزان تولید که از ۴ فیلم بلند در سال ۱۹۶۲، سرانجام به میزان ۲۰ فیلم بلند در سال ۱۹۷۵ رسیده بود، اکنون دچار رکود غریبی شده است.

کتابی که ترجمه فارسی آن هم اکنون در برابر ماست، ساخته و پرداخته همان دوران پربار است. یعنی سال ۱۹۷۵. سالی که فیلم پرخرج «سالهای آتش زیر خاکستر»، ساخته محمد الاخدر الحمینه، جایزه بزرگ جشنواره کان را ربود و جنجال بسیار به پا کرد؛ زیرا فیلم اوضاع اسفبار سالهای پیش از قیام مسلحانه مردم الجزایر را باز می‌گفت، و منتقدان بر این عقیده بودند که مقامات جشنواره کان جایزه فوق را به لحاظ ملاحظات سیاسی به آن فیلم الجزایری داده‌اند. هرچه بود، «سالهای آتش زیر خاکستر» (که در ایران هم نمایش داده شده است) فیلم خوبی بود و الحمینه تمامی دانش و هنر خود را با ظرافت تمام

در آن به کار برده بود.

پس از این جایزه جنجالی، «انستیتو فیلم بریتانیا» در تالار فیلمخانه‌اش برنامه مفصلی برای معرفی سینمای الجزایر گذاشت و کتاب حاضر را زیر نظر هلاسلمان، سایمون هارتوگک و دیوید ویلسون (در سال ۱۹۷۶) منتشر کرد تا شناسنامه‌ای باشد بر فیلمهایی که طی آن برنامه برای اعضای خود نمایش می‌داد. در متن اصلی، فهرست آن فیلمها و مختصر شرحی در معرفی‌شان هم آمده است، که مترجم در متن فارسی، به جای آن، سه پیوست جدید به کتاب افزوده است: «شرح حال و کارنامه تنی چند از فیلمسازان الجزایری»، «یوسف شاهین (فیلمساز مصری)» و «تولیدات ملی مشترک سینمای الجزایر (از آغاز تا ۱۹۷۹)».

مقاله‌ها سیر تحولی سینمای الجزایر را تا سال انتشار کتاب (۱۹۷۶) بنحوبی بیان می‌کنند؛ چیزی که هست، مطالب کتاب هشت سال پس از انتشار متن اصلی آن به فارسی در می‌آید، به هنگامی که آن شرایط دیگر وجود ندارند. هلاسلمان، یکی از ویراستاران متن اصلی، در مقدمه‌ای که مترجم (به لحاظ گذشت این مدت) حذف کرده و بخشهایی از آن را در «پیشگفتار نخست» ترجمه فارسی (و با امضای خود) آورده است، می‌گوید: «از آنجا که تازه‌ترین فیلمهای الجزایری در برنامه انستیتو (NFT) منظور نشده است، دو مقاله ترجمه شده [از فرانسه به انگلیسی] درباره «سینمای جدید»، حرکتی که اخیراً در سینمای الجزایر پا گرفته است، در این کتاب منظور کرده‌ایم.» و اینها عبارتند از مقاله‌های گی اونوبل (و نه «هنه‌بل») و علی موکی که در ترجمه فارسی هم آمده‌اند و پایان‌بخش قسمت اول کتاب‌اند. بنابراین، مترجم با افزودن آن سه پیوست، و عکسهایی که در ترجمه فارسی به کتاب افزوده شده، چندان تلاشی برای «روز آمد» کردن مطالب کتاب نکرده است.

جمال امید در کتاب «سینمای جهان سوم» (که از اطلاعات آن در این بخش استفاده کرده‌ام) می‌نویسد:

«مرکز ملی سینمای الجزایر» پس از مدتها سرانجام «اداره ملی صنعت و تجارت سینما» (ONCIC) را تأسیس کوه که کار توزیع و تولید فیلم را به عهده گرفت. این اداره با اقدامات اولیه‌اش در وهله نخست با تحریم اروپا و آمریکا

روبرو شد. ما در حال حاضر این مشکل برطرف شده است و از کشورهای مختلف، بخصوص از فرانسه و بعد آمریکا، هند، مصر و شوروی فیلم برای نمایش وارد می‌کند. رویهمرفته این مرکز با سیاست ناهماهنگ و بوروکراتیک، چه در تولید و چه در توزیع فیلم خارجی، مانع عمده‌ای در راه بقای اقتصادی صنعت فیلم مملکت شده است و تنها جنبه مثبت کارش در امور تهیه فیلم داخلی را شاید بتوان به حضور فعالش در جشنواره‌های جهانی و ترتیب برگزاری هفته‌های فیلم در کشورهای مختلف دانست. (ص ۱۷)

این تصویر چندان امیدبخشی از سینمای نوپا و پرتوان ده‌سپانزده سال پیش نیست. اما کتاب حاضر، با اینکه سینمای هشت سال پیش الجزایر را به سینمادوستان ایرانی معرفی می‌کند، هنوز هم برای ما که بیش از سه‌چهار فیلم الجزایری (آنهم از تلویزیون و جسته و گریخته) ندیده‌ایم، نکته‌های تازه و اندیشه‌برانگیز بسیار دارد. مقاماتی هم که مسئولیت اداره صنعت سینمای ایران را بر عهده دارند، می‌توانند با نمونه‌ای از تلاش کشورهای جهان سوم برای رهایی از سلطه استعمار فرهنگی آشنا شوند. حتی از خطاهای دیگران هم می‌توان درس گرفت.

احمد ضابطی چهره‌سی از مترجمان با سابقه و دلسوز سینمایی ماست که کارش را همواره با احساس مسئولیت انجام داده و کارنامه‌ای چشمگیر دارد؛ اما در ترجمه‌هایش خود را صد در صد به متن اصلی مقید نمی‌کند، و این به کارش لطمه می‌زند. مثلاً جمله آخر نقل‌قول از فرانتس فانون (از کتاب «دوزخیان روی زمین») در صفحه ۸ ترجمه، با مراجعه به متن اصلی (ص ۱)، چنین است: «نخستین ضرورت آن است که ملت باز روی پای خود بایستد تا بتواند به فرهنگ ملی خود، به معنای دقیقاً بیولوژیکی کلمه، زندگی ببخشد». حال آنکه ضابطی چهره‌سی جمله فوق را چنین ترجمه کرده است: «نخستین ضرورت، بازسازی ملت به منظور زنده کردن فرهنگ ملی و به معنای دقیقاً بیولوژیکی آن است.» این ترجمه، شایه معنی و مفهوم جمله اصلی را مخدوش نمی‌کند، اما چنان که باید و شاید، مقصود نویسنده را بیان نکرده است. از این‌گونه نمونه‌ها بسیار می‌توان آورد. اما شاید ایراد عمده‌تر در این کتاب آن باشد که مترجم عناوین اصلی فیلمها و

ضبط لاتین نامهای فرنگی را نیاورده، و از این گذشته، در ضبط فارسی نامها و ترجمه عناوین برخی از فیلمها خطاهایی چشمگیر دیده می‌شود، که از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد (همه این نمونه‌ها را از فصل «درباره سینمای استعماری» (صص ۲۴-۱۷) می‌آورم):

صفحه	سطر	نامها	ضبط غلط در کتاب	ضبط درست
۱۹	۹	Duvivier	دوویه	دوویویه
۱۹	۱۰	Jacques Feyder	ژاک فدر	... فده
۱۹	۱۸	Serge de Poligny	سرژ دو پولیگینی	... پولینی
۱۹	آخر	Robert Siodmak	روبر سیودماک	... رابرت
۲۰	۱۴	Maurice Bataille	موریس باتائیل	... باتای
۲۱	۱۵	Claude Veillot	کلود وئیلوت	... وه‌یی‌و
۲۰	۲۱	Marcel Martin	مارسل مارتین	... مارتن (به فتح ت)
۲۲	۱۲	Yves Boisset	ایوس بوئیزه	ایو بوآسه
۲۳	۱۳	René Vautier	رنه واتیه	... ووتیه (به ضم واو اول)
۲۳	۲۴	Edgar Morin	ادگار مورین	... مورن (به فتح ر)

صفحه	سطر	عناوین فیلمها	ترجمه غلط در کتاب	ترجمه درست
۱۸	۹	Ali Barbouyou	باربایو	علی باربویو
۱۹	۴	Le Sang d'Allah	نارالله	خون خدا (یا) خون الله <sup>۸</sup>
۱۹	۹	Pépé Le Moko	مردم مکه (۱)	پپه لومو کو <sup>۹</sup>
۲۲	۱۲	R.A.S.	آر. آی. اس	آر. آ. اس
۲۳	۱۶	Le Joli Mai	ماه زیبای می	مّه زیبا (یا: ماه مه زیبا)
۲۴	۸	The Feast of Hope	جشن آرزو	عید امید (یا: جشن امید)

کافی بود که ضابطی جهرمی پیش از به چاپ سپردن کتاب، در مورد ضبط درست نامها و ترجمه دقیق عناوین فیلمهای فرانسوی، با کسی که به زبان فرانسه آشنایی داشته باشد مشورت می‌کرد تا همه این

۸) لزومی ندارد که نام یک فیلم فرانسوی را در ترجمه فارسی، به عربی برگردانیم، هرچند که ترجمه آن درست باشد.

۹) در این فیلم، نام شخصیت اصلی (ژان گابن) «پپه» و لقب او «لومو کو» است، و داستان فیلم در الجزیره می‌گذرد.



اشکالات رفع می‌شد. اما این ایرادها محتوای کتاب را مخدوش نمی‌کند و سهم آن است که ضابطی چهرمی در ترجمه‌هایش جوهر اصلی را، به هر ترتیب، حفظ می‌کند و در کارش جدی و صادق است. مهم‌تر از اینها، او همواره کوشیده است آن جنبه‌هایی از سینما را به خوانندگانش بشناساند که پایه و اساس «فرهنگ راستین و سالم سینمایی» اند. از جمله تلاشهای اخیر او در این زمینه، ترجمه کتابی است دربارهٔ رومن کارمن، مستندساز برجسته شوروی، که برای نخستین بار در ایران معرفی می‌شود.

۵. سینمای مستند رومن کارمن  
تصویر جنگ، انقلاب و حماسه  
نوشته: کنستانتین اسلاوین  
ترجمه و اقتباس: احمد ضابطی چهرمی  
ناشر: عکس معاصر، چاپ اول: تابستان ۱۳۶۳  
(مصور، ۳۰۰۰ نسخه، ۷۲ صفحه، ۱۲۵ ریال)

رومن کارمن (۱۹۷۸-۱۹۰۶)، که مورخان سینمایی غرب در نوشته‌هایشان کمتر به او عنایت نشان داده‌اند، پس از دزیگا ورتوف، معروف‌ترین مستندساز و فیلمبردار خبری سینمای شوروی است. روستیسلاو یوره‌نیف، تاریخ‌نویس و استاد تئوری فیلم در انستیتو عالی سینماتوگرافی مسکو، در سخنرانی‌اش در مراسم تدفین کارمن گفته است: «بی‌خبری محققان غربی سینمای مستند از آثار درخشان کارمن صرفاً دلایل ایدئولوژیک داشته و گرنه از لحاظ کیفیت و بافت تصویر مستند، وی همپایهٔ مستندسازان بزرگی چون فلاهرتی، گریسون، بازیل رایت، پل روتا، یوریس ایونس، روتمان، کاوالکانتی، لورنتس و دیگران است. باضافهٔ اینکه هیچک از نامبردگان، شجاعت و بیباکی رومن کارمن را نداشته‌اند... همه‌ترین تفاوت دیگر آثار وی با بزرگان تاریخ سینمای مستند، در مضمون است...»

رومن کارمن هر جا که نبردی، مبارزه‌ای، پیشرفتی و انقلابی در حال وقوع بوده، با دوربینش حضور داشته است. او تنها مستندسازی است

که مهمترین رویدادهای سرنوشت‌ساز جامعه بشری قرن حاضر را بر نوار فیلم ضبط کرده است. از جمله، وی نخستین فیلمبرداری بوده که هنگام تصرف برلین (در پایان جنگ دوم جهانی) وارد آن شهر شد و از سقوط رایشتاگ فیلمبرداری کرد، و پس از پایان جنگ، فیلمی هم از جریان محاکمه جنایتکاران اصلی جنگ (دادگاه نورنبرگ) ساخت. فیلم خبری‌ای که کارمن از اردوگاه‌های اسیران جنگی آلمان گرفته بود، در جریان دادگاه به عنوان مدرک جرم سران نازی تلقی شد. خود کارمن معتقد است که دست کم نیم بیشتری از فیلمهای مستند جنگی شوروی، بر اساس فیلمهایی که او در سالهای جنگ گرفته، ساخته شده است.

در ایران تنها يك فیلم کوتاه از رومن کارمن به نام «شکست ارتش آلمان در حومه مسکو» در مجموعه مستند تلویزیونی «دنیا در جنگ» در تابستان ۱۳۵۹ (و يك بار هم پیش از انقلاب اسلامی) از تلویزیون نمایش داده شده است.<sup>۱۰</sup>

کنستانتین اسلاوین، که خود از همکاران نزدیک کارمن و نویسنده گفتار بیشتر فیلمهای کارمن در سالهای پس از جنگ دوم جهانی است، در این جزوه کم حجم، که بیشتر به «بروشور» می‌ماند، این مستندساز بزرگ را چنان که شایسته مقام او است معرفی می‌کند. «سینمای مستند رومن کارمن» کتابی است جمع و جور، شسته و رفته، مزین به تصاویر مناسب، و با ترجمه‌ای راحت از مترجمی که بیش از هر سینمایی‌نویس دیگری در مطبوعات ایران کوشیده است چهره‌های برجسته و آثار درخور توجه سینمای شوروی را، برکنار از ملاحظات سیاسی و تنها از سر عشق خالصانه به «سینما»، به سینمادوستان فارسی‌زبان بشناساند.

(۱۰) مطالب این بخش، با استفاده از متن کتاب فراهم آمده است.

۶. چگونه فیلم داستانی بسازیم (فن خلاق تداوم تصویری)  
نوشته: آرتور ال. گسکیل، دیوید ا. انگلندر  
ترجمه: سعید مدنی  
ناشر: عکس معاصر، چاپ اول: تابستان ۱۳۶۴  
(مسور، ۳۰۰۰ نسخه، ۱۸۴ صفحه، ۳۰۰ ریال)

این کتاب از متون فنی کلاسیک سینماست که به خواننده می‌آموزد «فیلم داستانی را چگونه باید فیلمبرداری کرد»، و این، عنوان اصلی کتاب است. موضوع اصلی کتاب ایجاد «تداوم تصویری» و حفظ آن در طول فیلم است.

فیلم سینمایی مجموعه‌ای از تصاویر ثابت است که بین آنها تغییرات جزئی وجود دارد. با نمایش متوالی تصاویر، تغییرات میان آنها توهم حرکت را به وجود می‌آورند. اما یک فیلم سینمایی واقعی، فراتر از مجموعه‌ای از تصاویر به حرکت در آمده است. فیلم سینمایی مجموعه‌ای از نماهای منسجم است که روابط میان نماها، داستانی را به گونه‌ای روان و منطقی بیان می‌کنند. این‌گونه بیان را می‌توان از طریق فن تداوم تصویری در سینما خلق کرد. در ابتدا تداوم تصویری در سینما اصطلاحی غیرضروری به نظر می‌آید. ولی ما در این کتاب قصد داریم نشان دهیم که تداوم تصویری از ضرورت‌های سینماست. (ص ۷)

و سپس، نویسندگان کتاب، طی چهارده فصل کوتاه و فشرده، درباره فن ایجاد تداوم تصویری سخن می‌گویند. مترجم، که سالهاست در این زمینه کار می‌کند، متن نسبتاً خوب و قابل قبولی ارائه کرده و گاه نیز واژه‌های فارسی تازه‌ای در برابر واژه‌های فنی رایج - چون «پدید آمدن» و «ناپدید شدن» به جای «فید این» و «فید آوت»، «روبش» به جای «وایپ»، «گدازش» به جای «دیزالو»، «گردونه» به جای «دالی»، «میان‌نما» به جای «اینسرت» و... - به کار برده است. اما وقتی موضوع «نمره انشاء» مطرح شود، مدنی هم مانند بسیاری دیگر از مترجمان این دیار - که به قول نویسنده‌ای، موقعی که آثارشان را می‌خوانیم، نثرمان بسد

می‌شود! - نمره خوبی نخواهد گرفت. مثلاً به این قطعه از صفحه ۶۵ کتاب توجه کنید:

### زاویه تخت (flat angle)

زاویه‌ای است که بیشتر از آنکه برای فیلمبردار کمکی باشد، برای او مانعی محسوب می‌شود. این زاویه، زاویه‌ی تخت نام دارد. این زاویه علی‌رغم نامش اساساً زاویه نیست. این زاویه، یک دید مستقیم از روبرو به موضوع است به طوری‌که سطح فیلم در داخل دوربین با سطح جلویی موضوع به موازات یکدیگر قرار می‌گیرند. اگر بدین گونه موضوعی را نگاه کنید، نخواهید توانست موضوع را از حداکثر جهات آن ببینید. بدین ترتیب موضوع فاقد عمق، تخت و دوبعدی به نظر خواهد آمد.

در این قطعه، بی‌آنکه متن اصلی در دسترس باشد، می‌توان یقین داشت که مترجم در کار ترجمه دچار اشتباه نشده است؛ یعنی در فهم مطلب انگلیسی عاجز نبوده، اما فارسی را سخت **ناهموار** نوشته است. قطعه بالا را می‌توان به صورت زیر «پاک‌نویس» کرد تا خواننده براحتی متن را بخواند و منظور نویسنده را دریابد:

زاویه تخت، بیش از آنکه وسیله‌ای برای کمک به فیلمبردار باشد، از موانع کار او است، و علی‌رغم نامش، اساساً زاویه نیست. در فیلمبرداری با زاویه تخت، بیننده موضوع را درست از روبرو می‌نگرد، طوری که سطح فیلم در داخل دوربین به موازات سطح جلویی موضوع قرار می‌گیرد. از این زاویه، تنها یک وجه موضوع را می‌توان دید؛ در نتیجه، موضوع بدون عمق، تخت و دوبعدی به نظر خواهد آمد.

در متن کتاب به موارد بسیاری از ترکیبات و جمله‌بندیهای نامأنوس فارسی از این قبیل برمی‌خوریم: «زاویه جن‌زده بودن»، چرخش

دوربین زده بودن»، «توجه بیننده را تقویت کردن»، «از زاویه آگاه بودن»، «موضوع صحنه را تقویت کردن»، «استعاره‌های توجه جلب کن»، «نقطه نظر دوربین»، (همه از فصل «انتخاب زاویه»، صص ۶۹-۶۴). باز هم تأکید می‌کنیم که این ایرادها «انتشائی» است و سبب نمی‌شود که خواننده نتواند حرف نویسندگان را دریابد. اما مدنی به یک نکته مهم توجه ندارد، و آن اینکه یک «متن فنی» که **قصد آموزش** دارد، فقط آن فن را نمی‌آموزد. نویسنده یا مترجم یک متن فنی، باید این نکته را مدنظر داشته باشد که مخاطبان او، بیشتر، «نوآموز» اند؛ بنابراین متنی که در اختیار آنان می‌گذارد، **باید از هر نظر آموزشی - یا آموزنده - باشد؛** حتی از نظر رسم‌الخط و انشاء. می‌توان در این‌گونه متن‌ها واژه‌های جدید - و تا حدی هم نامأنوس - پیشنهاد کرد، به این امید که قبول عام یابند و (با اصطلاح) «جا بیفتند»؛ اما این **مغزوفی جدید** را بایستی در یک **ظرف شکیل** ارائه کرد تا خواننده - و استفاده‌کننده احتمالی آینده از آن واژه‌ها - هرچه بیشتر «پذیرا» گردد. در این‌گونه متن‌ها نویسنده یا مترجم بایستی چنان نثری به کار ببرد که خواننده احساس نکند مسافر جاده‌ای ناهموار و پر دست‌انداز است. متن فنی بایستی با نثر ساده و روان نوشته شود و خواننده را راحت و آسوده با آن فن آشنا سازد. برای مدنی و دیگر مترجمان این‌گونه متن‌ها، تنها آشنایی با فن مربوطه و احاطه بر زبان تخصصی کافی نیست. **زبان فارسی** واسطه ارتباط آنان با خواننده است. پس نویسندگان و مترجمان متن‌های فنی و تخصصی بایستی بر زبان فارسی هم احاطه یابند تا بتوانند متون فنی را هرچه شیواتر ارائه کنند.

۷. اصول تدوین فیلم

تألیف: جان برادر

ترجمه: پرویز نوری

(۳۰۰۰ نسخه، ۱۷۶ صفحه، ۲۵۰ ریال)

ناشر: فیلمخانه ملی ایران، چاپ اول: ۱۳۶۴

این هم متن آموزشی دیگری است که، کم و بیش، همان اشکالات کتاب قبلی - «چگونه فیلم داستانی بسازیم» - را دارد. نه نویسنده را

می‌شناسیم و نه متن اصلی را در اختیار داریم تا درباره کیفیت ترجمه نظر قاطع بدهیم. متن کتاب از لحاظ آموزش مقدمات فن تدوین بسیار مفید است، اما از آن رشته‌های متنهایی است که صرفاً آموزش فنی را در نظر دارد، بی‌آنکه گوشه چشمی به جنبه‌های خلاقه این فن ظریف داشته باشد. البته هیچ تدوینگر نوآموزی بی‌نیاز از این آموزش فنی نیست، و از این رو «اصول تدوین فیلم» را می‌توان کتابی برشمرد که نوآموزان می‌توانند یک بار بخوانند و پس از احاطه بر مطالب آن، برای همیشه کنارش بگذارند؛ زیرا چیزی بیش از آنچه یک تدوینگر حرفه‌ای در جریان کار روزمره‌اش، مکرر در مکرر، انجام می‌دهد نمی‌آموزد. و این آموزش مقدماتی را هم مترجم با نثر ناپخته و ناهموار خود به کاری بس شاق بدل کرده است.

«فیلمخانه ملی ایران» - وابسته به وزارت ارشاد اسلامی - بی‌تردید اولین نهادی است که سینمادوستان چشم امید به آن بسته‌اند و انتظار دارند که غیر از کار اصلی‌اش - نگهداری و نمایش مداوم فیلمهای ارزشمند تاریخ سینما - به کارهایی از قبیل چاپ متون اساسی سینما نیز بپردازد. اما «فیلمخانه»، گویا، این کار جنبی را بیش از حد «جنبی» تصور می‌کند و هیچ آن را جدی نمی‌گیرد. با نگاهی به چهار کتابی که اخیراً به همت این نهاد چاپ و منتشر شده، بروشنی می‌توان دریافت که نوشته‌ها و ترجمه‌ها بدون مقابله و ویرایش - و شاید حتی بدون بازخوانی ناشر - به چاپخانه سپرده شده‌اند. «فیلمخانه» اگر می‌خواهد نشر کتاب را به طور جدی پی بگیرد، باید حتماً دستنویست نویسندگان و مترجمان را به ویراستار اهل فن بسپارد، تا متن کتابهای هرچه شسته و رفته‌تر به دست خواننده برسد. «فیلمخانه ملی ایران» یک ناشر خرده‌پای بخش خصوصی نیست و انتشار ترجمه‌های ناپخته و مغلوطنی چون «اصول تدوین فیلم» و «سینمای مستند» (ترجمه مرتضی پاریزی) را زیبنده آن نمی‌دانیم. چاپ این‌گونه ترجمه‌ها نه خدمتی به سینماست و نه لطفی است در حق سینمادوستان.

مثلاً در صفحه ۱۱ کتاب (سه سطر اول) اطلاعات غلطی به شرح

زیر به خواننده داده می‌شود:

با ۱۶ کادر در هر فوت و ده دقیقه در هر هزار فوت،

قیمت فیلم خام ۳۵ میلیمتری و ظهور و چاپ آن، بسیار از مزینه فیلم ۱۶ میلیمتری که هر دو دقیقه آن در ۴۰۰ فوت می‌گنجد، فراتر می‌رود.۱۱.

اولاً ببینید مترجم مطلب به این سادگی را چقدر بد ادا کرده است. خواننده مجبور است این جمله را دو سه بار بخواند تا چیزی از آن بفهمد، و دست آخر هم موفق نشود، زیرا يك غلط چاپی و يك خطای فاحش فنی در آن راه یافته است. غلط چاپی آن است که در مورد فیلم ۱۶مم هم جمله را باید به این صورت تصحیح کرد که هر ده دقیقه آن در ۴۰۰ فوت می‌گنجد؛ و خطای فاحش فنی، آن است که طول هزار فوت فیلم ۳۵مم و ۴۰۰ فوت فیلم ۱۶مم ده دقیقه نیست و نزدیک ۱۲ دقیقه است. به حساب دقیق، با سرعت ۲۴ قاب در ثانیه، طول مدت ۱۰۸۰ فوت فیلم ۳۵مم، و ۲۳۲ فوت فیلم ۱۶مم دقیقاً ۱۲ دقیقه است.

در همان صفحه، پاراگراف آخر، کلمه «کپی» چهاربار و در طول کتاب ده‌ها بار به کار رفته است. استفاده از يك کلمه فرنگی، آنهم به لفظ عامیانه و مغلوطن، چه چیزی را ثابت می‌کند؟ این کلمه در انگلیسی copy و در فرانسسه sync نوشته می‌شود، و در هیچ‌یک از این دو مورد «کپی» خوانده نمی‌شود. اما مترجم در بخشهای مختلف کتاب، گاه از «کپی» و «نسخه» هم استفاده کرده، و به این ترتیب، با استفاده از سه معادل برای يك مفهوم به این سادگی، کار خواننده را به دشواری کشانده است. موضوع تنها بر سر همین يك کلمه نیست؛ در طول کتاب، بارها به «دیالوگ» و «گفتگوها» و «گفت و گوها» و «کلمات» (معادل dialogue)، «انطباق» و «تطبیق» و «منطبق» و «غیرمنطبق» و «سینک» و «ناسینک» و «سنکرونیزه» (معادل non-sync, sync) و این‌گونه موارد برمی‌خوریم. مترجم يك متن فنی باید این نکته را همواره در نظر داشته باشد که طرف خطاب او کیست و با چه زبانی باید با او سخن گفت. «ناسینک» اصطلاحی است که با بهم پیوستن پیشوند فارسی «نا» و واژه فرنگی copie در میان «فیلمفازسیچیها» متداول شده است، و آقای نوری آن را عیناً، و نه يك بار و دوبار، در متن کتابی به کار برده است که ناشر آن «فیلمخانه ملی ایران»، و هدف از انتشار آن هم لابد

بسط فرهنگ سینما در جامعه است.  
چند خطای چشمگیر را در جدول زیر آورده‌ام:

صفحه	اصطلاح انگلیسی	ترجمه آن در کتاب	معادل درست
۳۸	wild track	صداهاى آزاد	نوار ناهمگام
۵۲	fixing solution	محلولى تثبيت‌شدنى	محلولى ثبوت
۶۵	film cement	سمنت فيلم	چسب فيلم (چسب مايع)
۷۰	film bin	جافيلمى	فيلم آويز (شوتيه)
۸۸	cut-away	واسطه	برون‌برش
۹۵	perspective	نقطه‌ديد (!)	پرسپکتیو
۱۱۹	perforation	دندان	سوراخهاى حاشيه
۱۴۶	fine grain	کيفيت تصويرى خوب	ريزدانه

wild track يعنى نوار صدايى كه بدون رعايت همگامى (سينك) ضبط شده باشد. بنابراین می‌توان آن را بسادگی **نوار ناهمگام** خواند. film bin همانطور که عکس آن در صفحه ۷ نشان می‌دهد، وسیله‌ای است برای آویختن و نگهداری تکه فیلمهای بریده شده در اتاق تدوین، که در ایران اصطلاح فرانسوی «شوتیه» (choutier) در برابر آن به کار می‌رود؛ اما اگر قرار است کلمه تازه‌ای را جایگزینش کنیم **فيلم آويز** بسیار مناسب‌تر است. cut-away، همانطور که در کتاب «چگونه فيلم داستانى بسازيم» (ص ۴۷) هم آمده است، نمایی است که «توجه را به موضوعی که در رابطه با حرکت اصلی است ولی از آن جداست و در همان زمان رخ می‌دهد جلب می‌کند»، و از آنجا که نمای cut-in (به معنی مخالف آن) هم وجود دارد، بهتر است (به ترتیب) «برون-برش» و «درون-برش» نامیده شوند؛ و، سرانجام، fine grain به معنی «کیفیت تصویرى خوب» نیست بلکه **فيلم ريزدانه**‌ای است که تصویر حاصل از آن، کیفیت خوبی دارد.



A. سینمای مستند

نوشته: ریچارد مران بارسام

ترجمه: مرتضی یاریزی

ناشر: فیلمخانه علمی ایران، چاپ اول: ۱۳۶۳

(مصور، ۲۰۰۰ نسخه، ۳۲۶ صفحه، ۴۰۰ زینال)

ریچارد مران بارسام، سینمایی‌نویس آمریکایی، کتابی نوشته است به نام «تاریخ انتقادی سینمای غیرداستانی»<sup>۱۲</sup>، و در آغاز فصل اول کتاب، توضیح داده است که چرا از اصطلاح «سینمای مستند» استفاده نکرده است؛ او معتقد است که این اصطلاح آنقدر دستمالی شده است که دیگر رساننده آن مفهومی نیست، که باید در بر داشته باشد. و می‌گوید:

وقت آن است که این اصطلاح را برای بار دوم محک بزیم و فیلمهایی را که دارای این برچسب هستند مورد ارزیابی مجدد قرار دهیم، و تعریف تازه‌ای از آن به دست دهیم تا معنای آن هرچه روشنتر گردد. اما، مهمتر آنکه، بایستی به این نکته توجه کنیم که مستند اصطلاحی است که تنها بر یکی از وجوه سینمای غیرداستانی دلالت دارد. همه فیلمهای مستند، غیرداستانی‌اند، اما همه فیلمهای غیرداستانی، مستند نیستند.<sup>۱۳</sup>

و پس از آوردن تعریفهایی از مورخان و نظریه‌پردازان برجسته، به این نتیجه می‌رسد که:

اینها تعداد انگشت‌شماری از تلاشهای بسیار به قصد ارائه تعریفی از سینمای مستنداند، زیرا فیلمسازان و تاریخ‌نویسان و منتقدان در این باره سخن بسیار گفته‌اند. اخیراً، اندرو ساریس [در جایی] نوشته است که همه فیلمها مستنداند، به این معنی که همه فیلمها سندهایی از

---

12) Nonfiction Film: A Critical History.

13) ترجمه نگارنده از متن اصلی، ص ۱. تأکیدها از خود متن اصلی است.

کسی، چیزی، زمانی یا مکانی هستند. بی‌آنکه ما هم بخواهیم [با تعریف تازه‌ای] بر این پیچیدگی و اغتشاش بیفزاییم، به نظر می‌رسد که بهتر است اصطلاح تازه‌ای - سینمای غیرداستانی - را اختیار کنیم، اما نه به این قصد که به عنوان برجسب جایگزین سینمای مستند شود، بلکه از این رو که آن را در خود فراگیرد و مفهومی گسترده‌تر و انعطاف‌پذیرتر پیدا کند؛ مفهومی که بتواند انواع گوناگون برخورد به این فرم هیجان‌انگیز فیلمسازی را برساند.<sup>۱۴</sup>

حالا که نظر نویسنده را در این باره باز گفتیم، بهتر است نظر مترجم را هم نقل کنیم. مرتضی پاریزی همین قطعه از نوشته پارسام را به این شکل «ترجمه» کرده است:

این اظهارنظرها سوای کوششهای بسیاری است که فیلمسازان، مورخین، و منقدین سینمایی برای پیدا کردن تعریفی جامع در مورد فیلم مستند، انجام داده‌اند. اخیراً، آندریو ساریس (Andrew Sarris) پیشنهاد کرد بدلیل آنکه فیلمها به چیزی، کسی، زمانی و یا محلی استناد می‌کنند، باید، همه آنها را در شمار فیلمهای مستند به حساب آوریم. بدون توضیحات بیشتر که ممکن است باعث سردرگمی شود، بنظر می‌رسد اکنون اصطلاح جدید - فیلم غیرتخیلی - را نمی‌توان جانشین فیلم مستند کرد، اما در مقیاسی وسیع‌تر، به مفهوم دیگری از این نوع فیلم میرسیم که انعطاف‌پذیرتر است و راههای گوناگونی برای دست‌یابی به آن پیشنهاد شده است.

و این يك نمونه از «شاهکار» مرتضی پاریزی در «تاریخ ادبیات ترجمه‌ای فارسی» است. شاهکاری بی‌همانند که «فیلمخانه ملی ایران» ناشر آن است. با نگاهی به متن اصلی می‌توان قاطعانه نظر داد که مرتضی پاریزی نه انگلیسی می‌داند، نه سینما را می‌شناسد، نه مترجم است، و نه

(۱۴) ترجمه نگارنده از متن اصلی، ص ۲. تأکیدها از خود متن اصلی است.

قادر است جمله‌ای به فارسی بنویسد که حتی خود معنی‌اش را دریابد. ریچارد مران بارسام در مقاله‌ها و کتابهای دیگرش هم همه جا اصطلاح فیلم غیرداستانی (nonfiction film) را به جای فیلم مستند (documentary film) به کار برده است. و در آغاز همین کتاب هم بروشنی می‌گوید که «سینمای غیرداستانی» را باید به جای «سینمای مستند» به کار برد، زیرا مفهوم آن جامع‌تر و انعطاف‌پذیرتر است، حال آنکه «مستند» دیگر آن بار معنایی را القا نمی‌کند. اما مرتضی پاریزی از همان ابتدای کار، ظاهراً، خط بطلان بر همه این حرفها و استدلالهای نویسنده می‌کشد و نام کتاب او را به «سینمای مستند» تبدیل می‌کند. گویی نه خانی آمده و نه رفته است. و تازه در برابر واژه انگلیسی nonfiction، از ترکیب بی‌معنی «غیرتخیلی» استفاده می‌کند، و به این ترتیب هرچه بیشتر بر سر درگمی خواننده می‌افزاید.

هر جای ترجمه مرتضی پاریزی را که با نوشته بارسام مقابله کردیم، یک روده راست در دل آن نیافتیم. حتی در زیرنویس عکسهای کتاب هم، جمله ساده‌ای چون «عکس از آرشیو عکسهای سینمایی موزه هنر مدرن» به این صورت درآمده است: «تصویر از آرشیو عکس موزه هنر مدرن فیلم». غیر از این مورد جزئی، شرح یکی از عکسها را هم نقل می‌کنم. بسیار جالب و آموزنده است:

*The Fighting Lady: Crewmen aboard «The Fighting Lady» named in honor of all U.S. aircraft carriers, prepare for the battle of the Philippine Sea. This Navy film combines a tribute to naval air power with a sentimental emphasis on the sailor and his duties. Photograph courtesy The Museum of Modern Art Film Stills Archive.*

(ص ۱۹۷ متن اصلی).

که ترجمه آن چنین چیزی می‌شود:

**باتوی رزمنده:** ملوانان در [کشتی] «باتوی رزمنده»، که به افتخار همه ناوهای هواپیمابر ایالات متحد به این نام نامیده شده است، آماده نبرد دریای فیلیپین می‌شوند. این

فیلم که محصول نیروی دریایی است، تجلیل از قدرت دفاع هوایی نیروی دریایی را با تأکید احساس برانگیز بر ملوانان و وظایفشان می‌آمیزد. عکس از آرشیو عکسهای سینمایی موزه هنر مدرن.

(ترجمه نگارنده از متن اصلی)

و ترجمه مرتضی پاریزی چنین چیزی از آب درآمده است:

**بانوی جنگنده:** افراد بر روی قطعه‌ای از هواپیما که بنام «بانوی جنگنده» است و این نام به افتخار تمام هواپیماهای باربری آمریکا به آن داده شده است کار می‌کنند. این هواپیما برای نبرد در دریای فیلیپین آماده می‌گردد. این فیلم که در نیروی دریایی ساخته شد، سپاسی بود از قدرت هوایی نیروی دریایی با یک تأکید عاطفی که بر روی سربازان و وظایفشان بعمل می‌آمد. تصویر از «آرشیو عکس موزه هنر مدرن فیلم» (ص ۲۲۹).

خلاصه کلام، «تاریخ انتقادی سینمای غیرداستانی» از ریچارد مران بارسام، در ترجمه فارسی تبدیل به چیزی شده است که نه مهستنا است و نه غیرداستانی، بلکه دقیقاً غیرتخیلی است؛ زیرا هیچ تخیلی نمی‌توانست کتاب به آن خوبی را به این خوبی خراب کند. مرتضی پاریزی با این کار خود، سینمادوستان ایرانی را از فیض استفاده از یک تحقیق تاریخی سینمایی محروم کرده است. «فیلمخانه ملی ایران» در مقام ناشر، باید پیش از اینها ادبیات سینما را جدی بگیرد و اگر قصد دارد کار نشر کتابهای سینمایی را ادامه دهد بایستی به صورت حرفه‌ای و با احساس مسؤلیتی که از چنین نهادی می‌توان انتظار داشت به این عرصه پا بگذارد. در پایان کتاب «سینمای جهان سوم» (از همین ناشر، تألیف جمال امید) انتشارش کتاب سینمایی دیگر اعلان شده است که اتفاقاً یکی از آنها - «سینمای جدید آلمان» - ترجمه مرتضی پاریزی است. به مسؤولان بخش انتشارات فیلمخانه توصیه می‌کنیم که این بار دقت بیشتری به خرج دهند. سینما یک کار فرهنگی است. فرهنگ سینما را دست‌کم نگیریم.

۹. جامعه‌شناسی سینما  
نوشته: جورج ا. هواکو  
ترجمه: بهروز تورانی  
ناشر: نشر آینه، چاپ اول: ۱۳۶۱  
(مصور، ۳۰۰۰ نسخه، ۲۲۲ صفحه، ۳۴۰ ریال)

دکتر جورج ا. هواکو، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه ییل، که از دانشگاه «یو. سی. ال. ای» هم لیسانس تئاتر و سینما دارد، این تحقیق ارزشمند سینمایی-اجتماعی را در سال ۱۹۶۵ به چاپ سپرده است. او در این کتاب، تنها سه جنبش پرآوازه رئالیسم شوروی، اکسپرسیونیسم آلمان و نئورئالیسم ایتالیا را از دید جامعه‌شناسی بررسی و مطالعه می‌کند، زیرا به عقیده او:

تاریخ فیلم نشان می‌دهد که سه موج کامل - و فقط سه تا - در هنر فیلم وجود داشته‌اند که از دسته‌های آثاری همگون [از نظر سبک] پدید آمده‌اند. مراد من از کلمه «کامل» این است که این پدیده‌ها، شروع، ادامه و پایان مشخص تاریخی داشته‌اند و اینک به عنوان بخشی از گذشته تغییرناپذیر، می‌توان به عنوان یک کلیت به آن نزدیک شد.  
(ص ۸)

و سپس فیلمهای نمونه‌وار این «موجها» را فهرست می‌کند، دلایل نمونه‌وار بودن آنها را برمی‌شمارد، و پس از توضیحی درباره دیدگاه‌های خود در زمینه بررسی جامعه‌شناختی این مکاتب سینمایی، پژوهش اصلی‌اش را طی سه فصل منسجم می‌آورد.  
هواکو در بخشی از مقدمه، تحت عنوان «مدل جامعه‌شناسی»، می‌گوید:

جامعه‌شناسی هنر فیلم، از اجزای متمم جامعه‌شناسی هنر و ادبیات است، که جامعه‌شناسی ادبیات به نوبه خود از طریق جامعه‌شناسی دانش و میراث‌های بجا مانده از مارکس، به کنکاش‌های جامعه‌شناختی ارتباط پیدا می‌کند... مشاهده

اولیه نشان می‌دهد که هر يك از سه موج مورد نظر ما به مدت کوتاهی پس از يك جنگ مهم آغاز شده‌اند. به این ترتیب که اکسپرسیونیسم آلمان پس از جنگ جهانی اول شروع شد، رئالیسم پویای سینمای شوروی بعد از انقلاب ۱۹۱۷ و جنگ داخلی آغاز شد و نئورئالیسم ایتالیا بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم آغاز شده است... به نظر می‌رسد که ارتباط میان جنگ و این سه موج در آن باشد که هر هر يك از این موارد، جنگ بعضی از شرایط مورد لزوم (برای پیدایش این موجها) را فراهم آورده است. همانطور که بعداً نشان خواهیم داد، به نظر می‌رسد که لااقل چهار نوع شرط از این دست وجود داشته باشد:

(۱) کادری از کارگردانان، فیلمبرداران، مونتورها، بازیگران و دیگر تکنیسین‌ها،

(۲) مجموعه‌ای از ابزار صنعتی لازم برای تولید

فیلم،

(۳) وجود موقعیتی در تشکیلات صنایع فیلم که یا با ایدئولوژی مطرح شده در این فیلمها هماهنگی دارد و یا دست‌کم به آن اجازه بروز می‌دهد،

(۴) جو سیاسی که با ایدئولوژی مطرح شده در این موجها هماهنگی دارد و یا دست‌کم به آن اجازه بروز می‌دهد. ... فرضیه اساسی جامعه‌شناختی این مطالعه این است که قبل از شروع يك موج فیلم از نظر سبک یکدست، همه این چهار شرط باید عملی شده باشد. يك نتیجه فرعی این فرضیه این است که حذف يك یا چند شرط از این شرایط، برای کاهش قدرت یا ویران کردن يك موج کافی است. (صص ۲۹-۲۶)

هواکو این «مدله» را در مورد هر سه موج یاد شده به کار می‌گیرد و با مطالعه هر يك از آنها به نتایج مورد نظر خود می‌رسد. او پس از نقل وقایع تاریخی منجر به آغاز موجهای سینمایی، خلاصه‌ای از داستان فیلمهای نمونه‌وار را می‌آورد و نشان می‌دهد که چگونه در هر مورد،

فیلمهای سینمایی جو سیاسی و اجتماعی حاکم را منعکس می‌کردند. دکتر هواکو با استفاده از منابع موثقی از دست‌اندرکاران هر دوره، و نیز تاریخ‌نویسان سالهای بعد، بر اعتبار و سندیت پژوهش خود می‌افزاید. ترجمه کتاب، از بهروز تورانی، تا حدی خوب و قابل قبول است. اما اشکلات ریز و درشتی هم دارد که در زیر به آنها اشاره می‌کنیم. حالا که نسخه‌های چاپ اول رو به اتمام است و احتمال تجدید چاپ کتاب وجود دارد، بهتر است که او هم در بافت ترجمه‌اش اندکی تجدید نظر کند. این نمونه‌ها را با مقابله ترجمه و متن اصلی، از جای جای ترجمه فارسی می‌آورم:

صفحه	سطر	متن کتاب	متن درست
۱۱	۴	يك منتقد معاصر ما	تماشاگر امروزی «فرشته آبی»
۱۳	۲۲	«ی. ن. ر. ی» (I.N.R.I.)	«ع. ن. پ. ی.»
۱۸	۷	بی‌حسرت	بی‌رحم
۱۹	۹-۱۱	طرح این دو فیلم همیشه مکتوم مانده، زیرا مورخین فیلم آنها را نادیده گرفته‌اند و از طرفی بخاطر سانسور حکومت ایتالیا، این دو فیلم هرگز به ایالات متحده نرسیده است.	این دو فیلم را مورد بحث قرار نداده‌ام زیرا مورخان مختلف سینما خلاصه داستان آنها را برای ما نقل کرده‌اند و از طرفی، به لطف سانسور دولتی ایتالیا، هرگز در ایالات متحد به نمایش درنیامده‌اند.
۱۹	۱۹	غیر اکسپرسیونیستی	نئو اکسپرسیونیستی
۲۰	۳-۴	دوربین ذهنی	دوربین سوپرکتیو
۵۱	۲	بربری جوان	آرایشگری جوان
۵۴	۵	کارآگاه پلیس	دادستان [مدعی العموم]
۹۵	۷	ارابه	صندوق
۶۰	۱۰	بخاطر وجود شاهدهی چون زن بدکاره	با استفاده از زن بدکاره به‌عنوان طعمه

در مورد نکته دوم (ی. ن. ر. ی.) باید عرض کنم که این چهار حرف، حروف اول جمله‌ای است به زبان لاتین، به این مضمون: *Jesus Nazarenus Rex Iudaeorum* ، که به این معنی است: «عیسای

ناصری، پادشاه یهودیان». این چهار حرف را هنگام مصلوب کردن عیسی، روی تخته پاره‌ای نوشتند و بر بالای صلیب نصب کردند. بنابراین، یا همان چهار حرف لاتین (I.N.R.I.) را باید در متن به کار برد، و یا (با توضیحی در پانوش) آن را به فارسی برگرداند.

نکته سوم، نام فیلمی است از لاتوآدا، که ترجمه انگلیسی آن در متن اصلی Without Pity است<sup>۱۶</sup>. بنابراین ترجمه فارسی آن، بی‌تردید «بی‌رحم» یا «بدون ترحم» خواهد بود.

در مورد نکته پنجم باید اذعان کرد که مترجم کلمه انگلیسی neoexpressionistic را غلط خوانده است، و از آنجا که دلیل استفاده نویسنده از چنین کلمه‌ای را در نیافته است، در پانوش هم توضیح می‌دهد: «در متن اصلی نیز کلمات «غیراکسپرسیونیستی» به کار رفته است.» غیر از این، جمله نویسنده در متن اصلی چنین است:

باز، به همین دلیل، ذکر فیلمهای آخر و آشکارا  
نئو اکسپرسیونیستی آیزنشتاین (الکساندر نوسکی [۱۹۳۸]  
و ایوان مخوف [قسمت اول، ۱۹۴۴؛ قسمت دوم، ۱۹۴۷])  
کاملاً بی‌مورد است... (ص ۳۳ متن اصلی، ترجمه نگارنده)

و تورانی جمله بالا را به این صورت ترجمه کرده است:

همچنین، دقیقاً به همین علت و به همین منظور، نیازی  
به نام بردن از فیلمهای غیراکسپرسیونیستی اواخر کار  
آیزنشتاین (... ، ...) نیست!..

و اما در مورد نکته ششم باید گفت که subjective camera (ص ۱۲، سطر ۱۷، متن اصلی) به هیچ وجه به معنی «دوربین ذهنی» نیست بلکه یعنی: «تصویری که دوربین در قاب دارد، از دیدگاه شخصی گرفته شده که ناظر است»، و به عبارت دیگر، یعنی «زاویه دوربین، همان زاویه‌ای است که موضوع (subject) نسبت به جریان ماقع دارد». و این

(۱۶) عنوان ایتالیایی فیلم: Senza Pieta .



تکنیک را اصطلاحاً «دوربین سوپراکتیو» می‌گویند. استفاده از کلمه «ذهنی» در این مورد، منظور را بدرستی نمی‌رساند، زیرا ممکن است به این صورت تعبیر شود که «دوربین به طور ذهنی عمل می‌کند» یا «ذهن کسی را می‌کاود». حال آنکه چنین نیست و صرفاً آنچه را که «موضوع» می‌بیند، به تماشاگر نشان می‌دهد.

آنجا که مترجم در صفحه ۵۱، سطر ۲، می‌نویسد: «اما نجیب‌زاده موفق می‌شود بربری جوان را تحریص کند تا گلوی پیرمرد را ببرد...»، در اصل بوده است «آرایشگری جوان» یعنی a young barber (ص ۴۱، سطر ۲۸ متن اصلی).

در صفحه ۵۴ هم مترجم public prosecutor را چندبار کارآگاه ترجمه کرده است که يك غلط بدیهی است. این دو کلمه انگلیسی به معنی «دادستان کل» یا «مدعی‌العموم» است، و اصلاً و ابداً معنی «کارآگاه»، یا حتی «کارآگاه پلیس»، را ندارد.

ایراد عمده دیگری که ترجمه فارسی دارد، آن است که صورت لاتین نام اشخاص و عناوین اصلی فیلمها در پانوشت نیامده و از این رو خواننده با مشکل بزرگی روبرو است. مثلاً در همان صفحه ۵۴، نام دادستان مزبور، دکتر ونک است. يك فارسی‌زبان، بدون مراجعه به صورت لاتین این نام، آن را چگونه بخواند؟ در حالیکه اگر يك بار مترجم صورت لاتین آن (Dr. Wenk) را پای صفحه مربوطه آورده بود، خواننده بی‌هیچ تردید و دو دلی با آن روبرو می‌شد و متن را راحت‌تر می‌خواند.

ایراد عمده دوم آن است که مترجم در فهرست منابع هر فصل، فقط به ذکر نام کتابها و نویسنده‌ها، و همچنین محل و تاریخ نشر منابع بسنده کرده و بقیه اطلاعات را حذف کرده است. مثلاً در فهرست منابع فصل «اکسپرسیونیسم آلمان»، متن اصلی ۷۵ مورد توضیح و اشاره دارد، و از این گذشته، هر کتاب با شناسنامه کامل معرفی شده است. درست است که اکثریت این منابع در ایران موجود نیست، و بسیاری از خواننده‌ها به آنها دسترسی ندارند؛ اما مترجم و ناشر يك کتاب پژوهشی از این دست، باید در نظر داشته باشند که ممکن است چند نفری هم (دست‌کم) به برخی از آن منابع دسترسی داشته باشند، اما تصادفاً متن اصلی کتاب دکتر هواکو در اختیارشان نباشد و بخواهند با استفاده از ترجمه فارسی به آن منابع رجوع کنند.

این هم درست است که تعداد زیادی از آن ۷۵ مورد، به همان ۱۰ منبعی ارجاع داده شده‌اند که مترجم در پایان فصل مزبور آورده است. اما این ارجاعات بایستی با شماره صفحه هم مشخص شوند تا اگر (حتی به احتمال ضعیف) کسی خواست به آنها رجوع کند، دستش به جایی بند باشد و مجبور نشود تمامی آن کتاب را زیر و رو کند تا به مطلب مورد نظر برسد.

با همه اینها، کتاب «جامعه‌شناسی سینما» - یا در اصل «جامعه‌شناسی هنر سینما» - از کتابهای بسیار مفید سینمایی است که تاکنون به فارسی درآمده، و ایرادهای فوق‌چندان هم سنگین نیست که ترجمه بهروز تورانی را از حیز انتفاع ساقط کند. باشد که او، و ناشر کتاب، در کارهای بعدی دقت و حوصله بیشتری به خرج دهند تا سینمادوستان ایرانی بیش از اینها دعاگویشان باشند.

#### ۱۰. تاریخ سینمای ایران

تألیف: جمال امید

جلد اول: پیدایش و بهره‌برداری

(مصور، ۳۰۰۰ نسخه، ۱۲۵ صفحه، ۲۵۰ ریال)

جلد دوم: اوآنی اوگانیانس، زندگی و سینما

(پیوست: فیلمنامه «حاجی آقا، آکتور سینما»)

(مصور، ۵۵۰۰ نسخه، ۱۷۴ صفحه، ۳۰۰ ریال)

جلد سوم: سپنتا، زندگی و سینما (پیوست: فیلمنامه «دختر لر»)

(مصور، ۳۰۰۰ نسخه، ۱۶۰ صفحه، ۳۰۰ ریال)

ناشر: فاریاب، چاپ اول: ۱۳۶۳

مجموعه جالب و ارزشمند «تاریخ سینمای ایران»، که قرار است تا ۸ جلد ادامه یابد، کاری است واقعاً درخور تحسین. اما چنین که پیداست، بیش از آنکه تاریخ سینما باشد، کوششی است برای گرده‌آوری مواد خام تا بعدها تاریخ مدونی بر اساس اطلاعات آن نوشته شود. مؤلف که سالها پیگیر این کار بوده، از سینمایی‌نویسان آشنا و با سابقه است و این شاید با ارزش‌ترین کاری باشد که تاکنون انجام داده است؛ او خود در

مقدمه جلد اول می‌نویسد:

آنچه که ارائه می‌شود نتیجه جستجو، پیگیری و تحقیق نزدیک به بیست سال مؤلف است که ابتدا امید وصول به آنها، بعید می‌نمود. کوشش این بود که حتی المقدور تحقیقی جامع و کامل به عنوان یک ناظر، آنچنانکه روی داده است داشته باشیم و [...] بررسی و تفسیر و نظرها را به قسمت آخر واگذار کرده‌ام... امیدواری من این است که این مهم از سوی محققان دیگر نیز ادامه یابد. (صص ۱۲-۱۳)

مؤلف در جلد اول، که «پیدایش و بهره‌برداری» نام گرفته است، پس از دو مقدمه، آغازکار سینما را در ایران، طی ۷ فصل تعریف می‌کند: ماقبل تاریخ سینما، ورود سینما به ایران (میرزا ابراهیم‌خان عکاسباشی، نخستین فیلمبردار)، ابراهیم صحاف‌باشی، روسی‌خان، اردشیرخان، خان بابا خان معتضدی، سینمای ایران در دهه اول.

جمال امید، طبق رسم رایج نویسندگان فرنگی تاریخ سینما، ابتدا کوشیده است در فصل ماقبل تاریخ سینما «اشاره‌ای به حس نمایش در هنر و ادب ایران و شکل‌های ایرانی هنرهای نمایشی» (ص ۱۷) داشته باشد، اما متأسفانه در این کار موفق نیست. او دوهزار سال تاریخ هنر و ادب را طی ۵ر۴ صفحه مطلب تلگرافی، مرور کرده و به نتایجی رسیده است که چندان هم قانع‌کننده و منطقی نمی‌نمایند. اینکه «در تاق بستان، و در صحنه عظیم شکار شاه ساسانی... حالت عجیب تجسم حرکت محسوس است و حتی با کمی دقت... نمای درشت را نیز می‌یابیم و می‌بینیم که یکی از گرازهای در حال فرار صحنه اول، بزرگ شده و تیر خورده است» (همان صفحه) چیزی را ثابت نمی‌کند. انسان در همه هنرها، و بخصوص هنرهای تجسمی، همواره کوشیده است عوامل مهم تصویری را طوری عرضه کند که از چشم بیننده پوشیده نمانند. این به آن معنی نیست که سنگتراش دوره ساسانی «کلوزآپ» را صدها سال زودتر از گریفیث آمریکایی کشف کرده بود. مؤلف در مورد آثار مینیاتور سی‌گویید «در طرز تنظیم صحنه این هنرمندان... به طرز عجیبی می‌بینیم که نقاش متوجه مجموع صحنه است و در واقع به یک میزانشن یا نظم تصویری

توجه داشته است» (صص ۱۸-۱۷) در حالیکه ایجاد نظم تصویری از بدیهیات کار نقاشی است و در واقع این سینماست که «نظم تصویری» (و بسیاری ظرایف دیگر) را از نقاشی وام گرفته است؛ همانطور کسه «تدوین و تقطیع سریع» را از هنر داستانسرایی (و همینطور نقالی) وام گرفته است. این نکته را مرحوم فریدون رهنما در کتاب «واقعیت‌گرایی فیلم» (بخصوص فصل اول آن «تواناییهای درخور فیلم») بس شیوا و استادانه - همچنان که درخور او بود - تجزیه و تحلیل کرده است.

بقیه فصلهای کتاب، حاوی اطلاعات جالب و ذیقیمتی دربارهٔ رویش و شکوفایی نه‌چندان میمون سینما در ایران‌اند. از یادداشت‌های مظفرالدین شاه در «سفرنامه مبارکه» اش تا خاطرات خان بابا خان معتضدی (کسی که از حضور رضاشاه در مجلس مؤسسان، مراسم کلنگ نخست بنای راه‌آهن تهران، تاجگذاری در کاخ گلستان و... فیلمبرداری کرده است) و تا اعلانهای چاپ شده در روزنامه‌های پنجاه-شصت سال پیش، همه خواندنی و بسیار بدیع و جالب‌اند، اما همانطور که در ابتدای این بخش گفتیم، مجموعه آقای امید، «تاریخ سینما» نیست بلکه مجموعه اسناد و مواد و اطلاعات تاریخ سینمای ایران است، هرچند که «بررسی و تفسیر و نظرها را به قسمت آخر واگذار کرده» باشد.

این امر در مجلدات بعدی هم آشکار است. اما جلدهای دوم و سوم يك برتری چشمگیر دارند و آن فیلمنامه‌های «حاجی‌آقا، آکتور سینما» و «دختر لُر» است که به پایان این مجلدات افزوده شده‌اند. چاپ فیلمنامه فیلمهای قدیمی، کاری است بسیار ارزشمند و در حد تصحیح و چاپ متون قدیمی، اما در این مورد مؤلف «کم‌کاری» کرده است. مثلاً خواننده می‌خواهد بداند که متن فعلی فیلمنامه «دختر لُر» آیا همان متنی است که مینتا نوشته است؟ کتاب در این مورد اطلاعی به خواننده نمی‌دهد. نگارندهٔ این سطور پس از پرس و جو دریافت که متن این دو فیلمنامه را مؤلف بر اساس نسخه موجود فیلمها استنساخ کرده است. این کاری است رایج و معمول در مورد آن دسته از فیلمهای قدیمی که متن اصلی فیلمنامه آنها در دست نیست. فرنگیها در مورد فیلمهای یکی دو دههٔ اخیر هم به همین روش عمل می‌کنند تا متن مکتوبی که در اختیار علاقه‌مندان و پژوهشگران قرار می‌گیرد، رونوشت مصدق نسخهٔ فیلمی باشد که در دسترس است. بنگاه انتشاراتی «لاریمر» انگلیس یکی از

ناشرانی است که فیلمنامه‌دها فیلم با ارزش تاریخ سینما را به همین طریق چاپ کرده است. مسلماً مؤلف مجموعه «تاریخ سینمای ایران» هم با کتابها و شیوه کار این‌گونه ناشران آشناست، اما در کار خود يك جنبه بسیار مهم را نادیده گرفته است، و آن ثبت حرکات دوربین و اندازه نماهاست. جمال امید، علاوه بر اینکه منبع فیلمنامه‌ها را ذکر نکرده، ظاهراً بر این گمان بوده است که تنها نقل داستان فیلمها کافی است، حال آنکه خوانندگان این فیلمنامه‌ها مایل‌اند بدانند که در نخستین فیلم داستانی ساخت ایران، دوربین چه نقشی داشته، هر صحنه از چه تعداد نما تشکیل می‌شده، چه هنگام از نمای دور یا متوسط و یا نزدیک استفاده شده، و حتی طول هر نما (بر اساس نسخه‌های موجود) چقدر است.

با مطالعه فیلمنامه‌های «دختر لر» و «حاجی آقا...» خواننده پی می‌برد که نخستین فیلمسازان ایرانی از چه دامتانهای سبک و بی‌مایه و عوام‌فریبانه‌ای سود برده‌اند. اما اهمیت این فیلمها در تاریخ سینمای ایران و از نظر کسانی که بخواهند به پژوهش انتقادی در زمینه تکوین و تحول فنون فیلمنامه‌نویسی، فیلمبرداری، تقطیع متن فیلمنامه (دکوپاژ) و تدوین فیلمها بپردازند، تنها این نیست که داستان فیلم از چه قرار است. نیکلاس فرای، مترجم و ویراستار فیلمنامه «محاكمه» (اثر اورسن ولز) برای چاپ در مجموعه «متون فیلمهای امروزی ۱۷» انتشارات «لاریر» ۱۸، طی یادداشتی توضیح می‌دهد:

«محاكمه» در اصل به زبان انگلیسی ساخته شد، اما برای نخستین نمایش جهانی آن در پاریس، به سال ۱۹۶۲، به فرانسه دوبله شد. متن حاضر بر اساس متن فرانسوی تنظیم شده که «لوان سن دو سینما ۱۹» بر اساس فیلمنامه اصیل اورسن ولز، و افزودن جزئیات دیگری به آن پس از

17) Modern Film Scripts.

18) *The Trial*, a film by Orson Welles, English translation and description of action by Nicholas Fry, Lorrimer, London, 1970.

۱۹) L'Avant Scène du Cinéma : ماهنامه‌ای است فرانسوی که در هر شماره‌اش متن دقیق و کامل فیلمنامه يك فیلم بلند و يك فیلم کوتاه با ارزش و بحث‌انگیز را چاپ می‌کند.

تماشای نما به نمای نسخه فیلم، به چاپ رسانده است. ابتدا این متن [فرانسه] به انگلیسی ترجمه شد و با گفتگوهای نسخه انگلیسی فیلم مقابله و تصحیح گردید. سپس متن به دست آمده با نسخه‌ای از فیلم که پخش‌کننده آن در انگلیس در اختیارمان گذاشت مقابله شد تا حتی‌الامکان منطبق بر نسخه‌ای باشد که تماشاگر انگلیسی یا آمریکایی بر پرده خواهد دید... ۲۰

ملاحظه می‌فرمایید که روش کار در مورد فیلمی که اساساً به زبان انگلیسی ساخته شده و تنها هشت سال از تاریخ ساختن آن می‌گذرد چگونه است. همه نماها شماره دارند و تمام جزئیات فنی کار (اندازه نما و حرکات بازیگران و دوربین) دقیق و بی‌کم و کاست بر کاغذ آمده است. ویراستاران این‌گونه متنها ضمن توضیح کافی در مورد شیوه کار و (در مورد فیلمهای قدیمی) برشمردن نسخه‌هایی از فیلم که در دسترس‌شان بوده است، تا حد امکان می‌کوشند خواننده پژوهنده را راهنمایی کنند تا او بداند که با چه متنی روبرو است.

در فیلمنامه «دختر لر» شخصیتها گاه لفظ قلم حرف می‌زنند و گاه محاوره‌ای (و باصطلاح: شکسته). مثلاً در صحنه دیدار جعفر و گلنار بر سر چاه آب (ص ۱۰۰) جعفر به گلنار می‌گوید: «می‌خوای با من بیایی بریم تهرون؟» و در صحنه دیگری، هنگام گفتگو با شیخ (ص ۱۰۵) می‌گوید: «می‌دانی در این کار با جان خودت بازی می‌کنی؟»، و اندکی بعد: «... من هم با همان کاروان می‌آیم، برو بارت را ببند». خوانندگان امروزی و سالهای آینده، که فیلم را ندیده‌اند و ممکن است امیدی هم به دیدن آن نداشته باشند، ناگزیر گمان می‌کنند که مؤلف در نگارش گفتگوها دقت کافی نکرده است. من هم که فیلم را ندیده‌ام، ابتدا به همین نتیجه رسیدم؛ اما پس از پرس و جو دریافتم که گفتگوهای متن دقیقاً و کلمه به کلمه منطبق بر نسخه فیلم است. پس مؤلف این‌گونه نکته‌ها را باید طی مقدمه‌ای روشن کند تا خواننده تکلیف خود را بداند.

به جز اینها، ۲۴ عکسی که ظاهراً از روی تصاویر فیلم عکسبرداری

و چاپ شده‌اند، فضای فیلم، چهره شخصیت‌های اصلی، نوع لباسها، دکور، کریم و تاحدی نیز صحنه‌پردازی فیلم را ارائه می‌کنند؛ و این را بایستی جزو مزایای متن حاضر برشمرد. اما بهتر بود که ناشر در صفحه‌بندی اندکی بیشتر سلیقه به خرج می‌داد و هر قاب تصویر را در همان صفحه‌ای می‌آورد که شرح آن آمده است. به این ترتیب خواننده ضمن خواندن متن فیلمنامه، بلافاصله تصویر هر صحنه را می‌دید و از مطالعه آن لذت بیشتری می‌برد.

بخصوص هنگامی اهمیت این نکته‌سنجیها روشنتر می‌شود که در صفحه ۷۳ جلد دوم (سپنتا: زندگی و سینما) به صفحاتی از فیلمنامه «لیلی و مجنون» - پنجمین فیلم سپنتا، به سال ۱۳۱۶ شمسی - برمی‌خوریم و می‌بینیم که او در تقطیع متن فیلمنامه‌هایش چقدر دقیق بوده است. عکس‌نمایی صحنه‌ای را که او در یکی از همان صفحات - پایین، سمت چپ - (اندکی هم ناشیانه) طراحی کرده است، درست روبروی آن (در صفحه ۷۲) می‌بینیم و درمی‌یابیم که او چقدر در کارش دقت نظر داشته است. جمال امید و ناشر کتاب هم بی‌تردید این دو تصویر را بیموده در صفحات رو به رو چاپ نکرده‌اند.

وضع پانوشتهای هر سه جلد نیز بیش از حد مغشوش است. گاه مطالبی در متن آمده است که می‌شد آنها را در پانوشته آورد، و گاه نیز مطالبی در پانوشتها منظور شده که بهتر بود در متن کتاب می‌آمد.

با این همه، ایرادهایی که برشمردیم، بیشتر به نوع تنظیم مطالب و نحوه ارائه آن به خواننده مربوط است و از اعتبار و سندیت این مجموعه ارزشمند چیزی نمی‌کاهد. برای جمال امید و همه کسانی که در این کار یاری‌اش داده‌اند موفقیت آرزو می‌کنیم و امیدواریم که در مجلدات بعدی، و انشاءالله چاپهای بعدی، ایرادها هرچه کمتر و محاسن و مزایا هرچه بیشتر گردند.

کتابهای سینمایی دیگری هم در چند سال اخیر منتشر شده‌اند که متأسفانه در این مختصر، مجال پرداختن به همه آنها نبود. از این گذشته، برخی از کتابها نیازمند بررسی دقیق‌تر و نقد و تحلیل مفصل‌تری بودند که شاید در آینده فرصت چنین کاری دست بدهد. در فهرست زیر، تنها به ذکر نام و نشان این کتابها بسنده می‌کنیم؛ به این امید که دست-

اندرکاران ادبیات سینما هرچه بیشتر بر مسؤولیت خضیر خودآگاهی یابند و با برنامه‌ای مدون به این مهم پردازند.

**سینمای جهان سوم**، تألیف جمال امید، ناشر فیلمخانه ملی ایران، چاپ اول: ۱۳۶۳؛ (مصور، ۲۰۰۰ نسخه، ۲۵۴ صفحه، ۳۰۰ ریال).

**موسیقی فیلم**، تألیف تورج زاهدی، ناشر: فاریاب، چاپ اول: تیر ماه ۱۳۶۳؛ (مصور، ۳۰۰۰ نسخه، ۱۹۳ صفحه، ۳۵۰ ریال).

**چگونه فیلمنامه بنویسیم**، نوشته سید فیلد، ترجمه مسعود مدنی، ناشر: عکس معاصر، چاپ اول: آبان ۱۳۶۳؛ (مصور، ۵۰۰۰ نسخه، ۲۴۸ صفحه، ۴۰۰ ریال).

**فیلمنامه «مادر»** نوشته ناتان زارخی (بر اساس رمان ماکسیم گورکی، ساخته و سوالود پسودوفکین)، ترجمه احمد ضابطی جهرمی، ناشر: عکس معاصر، چاپ اول: آبان ۱۳۶۳؛ (مصور، ۴۰۰۰ نسخه، ۱۱۰ صفحه، ۲۰۰ ریال).

**فن سناریونویسی**، نوشته یوجین ویل، ترجمه پیام [پرویز دواپی]، ناشر: فیلمخانه ملی ایران، چاپ اول (قسمت اول و دوم در یک مجلد): خرداد ۱۳۶۳؛ (مصور، ۳۰۰۰ نسخه، ۱۴۴ + ۲۶۶ صفحه، ۴۰۰ ریال).

**سینمای شیلی**، نوشته مایکل چانن، ترجمه احمد ضابطی جهرمی، ناشر: انتشارات بیگوند، چاپ اول: زمستان ۱۳۵۹؛ (مصور، ۳۳۰۰ نسخه، ۱۴۱ صفحه، ۱۰۰ ریال).

**رابرت فلاهرتی و سینمای مستند شاعرانه**، نوشته فواد کونیتار، ترجمه سودابه فضایی، (به انضمام «داستان لوییزیانا» نوشته هانری آژل، ترجمه منیژه عراقی‌زاده)، چاپ اول: ۱۳۶۰ (بدون نام ناشر)؛ (مصور، ۲۰۰۰ نسخه، ۸۸ صفحه، ۹۰ ریال).



سینما، سیاست، تجارت، نوشته کاراگانف، ترجمه مجید کلکته‌چی، ناشر: انتشارات بیگوند، چاپ اول: ۱۳۵۸؛ (۳۳۰۰ نسخه، ۱۲۲ صفحه، ۱۲۰ ریال).

فاشیزم در سینما، ترجمه و تألیف شهاب‌الدین عادل [و] سیامک شفا، ناشر: انتشارات هدف، چاپ اول: تابستان ۱۳۶۲؛ (مصور، ۳۰۰۰ نسخه، ۷۲ صفحه، ۱۲۰ ریال).

دنیای تبهکاران، نوشته کالین مک آرتور، ترجمه حسین مجتهدزاده، ناشر: دفترهای سینما، چاپ اول: خرداد ۱۳۶۱؛ (۱۵۰۰ نسخه، ۱۵۲ صفحه، ۲۵۰ ریال).

سیر تحولی سینما، نوشته جان هاوارد لاسن، ترجمه محسن یلفانی، ناشر: انتشارات آگاه، چاپ اول: بهار ۱۳۶۲؛ (مصور، ۳۳۰۰ نسخه، ۲۹۰ صفحه، ۴۰۰ ریال).

کاربرد اصول فیلمبرداری، نوشته راسل کمپبل، ترجمه حسن سراج زاهدی، ناشر: انتشارات سروش، چاپ اول: ۱۳۶۱؛ (مصور، ۵۰۰۰ نسخه، ۳۲۳ صفحه، ۴۵۰ ریال).

فیلمنامه «زمین»، نوشته آلکساندر داوژنکو، ترجمه احمد ضابطی جهرمی، ناشر: انتشارات بیگوند، چاپ اول: ۱۳۵۹؛ (مصور، بدون ذکر تیراژ، ۱۵۵ صفحه، ۱۱۰ ریال).

فیلمنامه «اکتبر»، نوشته سرگی آیزنشتاین، با همکاری گریگوری آلکساندروف، ترجمه احمد ضابطی جهرمی، ناشر: پیک ایران، چاپ اول: پاییز ۱۳۵۹؛ (مصور، بدون ذکر تیراژ، ۷۲ صفحه، ۷۵ ریال).

نمک زمین (حکایتی از روی فیلم ه. ج. بیبرمن)، نوشته ولگانگ هوگ، ترجمه پرویز دستمالچی، ناشر: آرش، چاپ اول: ۱۳۵۸؛ (مصور، بدون ذکر تیراژ، ۶۹ صفحه، ۵۵ ریال).

**فیلمنامه «حکومت نظامی»**، نوشته فرانکو سولیناس (ساخته: کورتا گاوراس)، ترجمه منیژه محامدی، (بدون نام ناشر، تاریخ چاپ و تیراژ)، مرکز پخش: انتشارات نوید؛ (مصور، ۱۷۳ صفحه، ۱۲۵ ریال).

**پژوهشی در تاریخ سینمای شوروی (۱۹۳۱-۱۹۱۷)**، ترجمه و تدوین: احمد ضابطی جهرمی، ناشر: نشر گستره، چاپ اول: پاییز ۱۳۶۰؛ (مصور، ۳۰۰۰ نسخه، ۳۵۶ صفحه، ۳۲۰ ریال).

**فیلمنامه**، (کارگردانی سینما و تلویزیون)، نوشته دکتر محسن مؤمنی، ناشر: سروش، چاپ اول: شهریور ۱۳۶۰؛ (۳۰۰۰ نسخه، ۵۳ صفحه، ۷۵ ریال).

**فنون بازیگری در تئاتر و سینما**، تألیف نورالدین استوار، ناشر: سروش، چاپ اول: ۱۳۶۰؛ (۵۰۰۰ نسخه، ۷۶ صفحه، ۱۰۰ ریال)، چاپ دوم: ۱۳۶۳ (۵۲۵۰ نسخه، ۸۰ صفحه).

**تصویر و صدا**، تألیف فرامرز شهبازیان، ناشر: سروش، چاپ اول: خرداد ۱۳۶۰، (۴۰۰۰ نسخه، ۵۹ صفحه، ۹۰ ریال). چاپ دوم: ۱۳۶۳؛ (۵۰۰۰ نسخه، ۶۰ صفحه، ۹۰ ریال).

**نشانه‌ها و معنا در سینما**، نوشته پیترو زولن، ترجمه ناصر زراعتی، ناشر: تیراژه، چاپ اول: بهار ۱۳۶۳؛ (مصور، ۳۰۰۰ نسخه، ۲۶۶ صفحه، ۵۰۰ ریال).

**نشانه‌ها و معنا در سینما**، نوشته پیترو والن، ترجمه عبدالله تربیت [و] بهمن طاهری، ناشر: سروش، چاپ اول: ۱۳۶۳؛ (مصور، ۵۰۰۰ نسخه، ۱۷۲ صفحه، ۲۵۰ ریال).

**تاریخ سینمای ایران**، تألیف مسعود مهربابی، ناشر: ماهنامه فیلم، چاپ اول: پاییز ۱۳۶۳؛ (مصور، ۶۰۰۰ نسخه، ۶۰۸ صفحه، ۱۳۵ تومان).

غیروز توفیقی

## نظام فئودالی در اروپا

جامعه فئودالی (در دو جلد)  
نوشته مارک بلوخ، ترجمه  
بهزاد باشی، انتشارات آگه  
تهران، ۱۳۶۳

بتازگی کتاب معروف مارک بلوخ بنام «جامعه فئودالی» توسط آقای بهزاد باشی به فارسی برگردانده شده است. درباره این کتاب بحق گفته شده که بلوخ «... بینش تاریخی نسبت به قرون وسطی را دگرگون ساخته است»<sup>۱</sup>. «مارک بلوخ تاریخ نویس نمونه‌ای است که گذشته را از تمامی جهات و با دست آویختن به همه وسایلی که در خدمت علم تاریخ است، بررسی می‌کند. گستردگی منابع او شگفت‌انگیز است. به مأخذ دست اول که از آنها با احتیاط سود می‌جوید... و آثار معروف به دست دوم که آنها را نیز به دقت می‌شکافد، بسنده نمی‌کند. به سراغ زبان‌شناسی هم می‌رود: با بررسی ریشه واژه‌ها دگرگونی صورت و معنای واژه، نام‌های جغرافیایی و اعلام آگاهی‌های گرانبهایی را به چنگ می‌آورد. درپژوهشهای خود سرودها... باستان‌شناسی، جغرافیای اجتماعی، رسوم و عادات زراعی را نیز به کار می‌گیرد» و سرانجام «از پدیده‌های خاص و محلی تا آنجا که ممکن است به تبیین‌های کلی...» دست می‌یابد [همان].

خواندن این کتاب برای علاقمندان به تاریخ تحولات اجتماعی ایران اهمیت زیاد دارد. نه آنکه با مطالعه آن گذشته خود را، یعنی تاریخ اجتماعی ایران را، دریابند، بلکه بدانند لازمه بررسی درست در تاریخ اجتماعی چقدر تلاش توأم با باریک‌بینی، چقدر حوصله و دقت طلب

می‌کند. بخش هشتم کتاب، به شرط آنکه بخشهای دیگر پیشاپیش به دقت بررسی شده باشد، برای خواننده ایرانی اهمیت ویژه دارد. در این بخش بلوخ به فئودالیت به منزله «گونه‌ای از جامعه» یعنی در ابعاد کلی‌تر می‌پردازد. پرسش اساسی همان مبحثی است که نظر منتسکیو را در برابر ولتر قرار می‌داد. منتسکیو می‌گفت: «قوانین فئودالی در اروپا پدیده بسی‌همتایی است. حادثه‌ای که یکبار در جهان رخ داد و شاید دیگر هرگز تکرار نشود». در برابر، ولتر می‌پنداشت: «فئودالیت امر تصادفی نیست؛ هیئت بسیار کهنی است که هنوز در سه چهارم نیم کره ما، با صور حکومتی متفاوت، بجای مانده است». بلوخ می‌نویسد که امروز بیشتر دانشمندان حق را به ولتر داده‌اند و سخن از فئودالیت مصری، آکایی، چینی، ژاپنی و جز اینها بسیار است. اما بی‌درنگ می‌افزاید که اینگونه ترکیب کلمه‌ها برای تاریخدانان اروپایی، باطناً جای نگرانی است. زیرا از گونه‌گونی تعاریفی که از همین واژه پرآوازه، در سرزمین آبا و اجدادی آنان شده، خوب با خبرند. بنژامن گرار<sup>۲</sup> می‌گفت اساس جامعه فئودالی «زمین» است. در پاسخ او ژاک فلاش<sup>۳</sup> می‌گفت «گروه شخصی» (خدم و حشم) است. بلوخ می‌پرسد، آیا جوامعی که یاد شد به مفهوم گرار فئودالی هستند یا به مفهوم فلاش؟ و می‌پندارد که برای پاسخ دادن به این پرسش، نخست بایستی نمونه اولیه، یعنی فئودالیت غربی، به درستی شناخته شود. برای این شناسایی ابتدا بایستی دو ابهام را زدود.

فئودالیت هر نوع تجزیه حاکمیت و قدرت یا به تعبیر ایرانی، هرگونه ملوک‌الطوایفی به ویژه در دوران فتور، نیست. درست است کسانی که این نظام را برای نخستین بار فئودالیت تعمیم دادند، در آن بیش از هر چیز، ستیز با مفهوم دولت مرکزی را می‌دیدند، اما فقط به این دلیل هرگونه فتور و تجزیه قدرت سیاسی را فئودالیت خواندن، خطاست. و چون قاعده، حاکمیت دولت بر قلمروی گسترده بود، هر اقدامی که این قاعده را متزلزل سازد، در نظر بسیاری از مردم، بی‌قاعده و ناهنجار می‌نمود، تا آنجا که زیر برخی قلم‌ها واژه فئودالیت با خشونت حاکمیت و گاهی با هرگونه تجاوز قدرت‌های اقتصادی به حریم زندگی عمومی، مترادف شد (مثلاً «فئودالیت» بانکداران یا صاحبان صنایع) که

ناصوابست. بلوخ می‌گوید درست است که درهم آمیختگی ثروت - که در آن زمانها عمدتاً ارضی بود - با قدرت سیاسی از وجوه تمایز فئودالیتة قرون وسطایی است، اما این امر بایستی کمتر به حساب ویژگی صرفاً فئودالی جامعه گذاشته شود، چرا که این جامعه در عین حال بر نظام سنیوری؟ (خاوندی، خانی، امیری) نیز استوار بود.

ابهام دوم همین یکی دانستن فئودالیتة با رژیم سنیوری (خاوندی) است. سنیوری هر چند جزء اساسی جامعه فئودالی بود، اما نهادی بس قدیمی‌تر به شمار می‌رفت و مقدر بود که خیلی بیشتر از جامعه فئودالی دوام بیاورد. بنابراین لازمة يك واژگان درست، تفكيك صریح دو مفهوم از یکدیگر است.

پس فئودالیتة اروپایی چیست؟

فئودالیتة اروپایی ره‌آورد فروپاشی ناگهانی جامعه‌های قدیمی‌تر است. این نظام بدون توجه به دگرگونی ژرف ناشی از حمله ژرمن‌ها و هجوم بربرها قابل فهم نیست. لازمة پیدایش چنین جامعه‌ای این بود که مراودات اجتماعی به‌کندی و گردش پولی به سستی گراییده باشد، امکان استفاده از دیوانیان مقرر (در ماهه یا شاهره) بگیر از میان رفته باشد، و اندیشه‌ای پایبند محسوس و نزدیک پدیدار شده باشد.

جامعه فئودالی اروپا جامعه‌ای نابرابر بود اما نه در بند مراتب: رؤسا و نه نجیب‌زادگان، رعایا (سرف‌ها) و نه بردگان. در این جامعه جایی برای پیدایش کاست (زاد) نبود. با اینهمه، رژیم فئودالی انقیاد انبوهی مردم فرودست در برابر معدودی مردم توانگر را در بر داشت. نهاد «ویلده» «بهره مالکانه زمین» با حق اعمال قدرت حاکمیت، شالوده نهاد واقعی سنیوری (خاوندی) در دوران فئودالیتة ریخته شد.

از وجوه تمایز جامعه فئودالی اروپا، انطباق تقریباً کامل طبقه سرکردگان و طبقه جنگاوران حرفه‌ای، یعنی اسواران تا بن دندان مسلح آن است. هر جا که دهقانان مسلح آن دوام آوردند، کمتر به‌چنین پدیده‌ای برمی‌خوریم، بدین معنا که نظام «واسالی» و «سنیوری» شناخته نشد، یا اگر هم شناخته شد اشکال بسیار ناقصی از آن بود.

در جامعه فئودالی بارزترین رابطه انسانی، پیوند میان فرودست

و رئیس بلافصل او بود. بدین ترتیب مرحله به مرحله زنجیره پیوند کمهتران به مهتران شکل یافت. زمین خود ثروتی اینسان گرانبها نبود جز اینکه می شد با آن «افرادی» را به خدمت درآورد و معاش آنان را فراهم کرد.

آنچه می ماند، یافتن گونه ای حق مالکیت ارضی بود که در آن پاداش خدمت متناسب با مدت خدمت باشد. منشاء یکی از ویژگی های اصلی فئودالیتة اروپایی، یافتن راه حلی برای این مسأله است. درحالیکه مقربان و خدمتگزاران امرای اسلاو املاک خود را به رسم بخشش دریافت می کردند، به واسا فرانکی، پس از اندکی درنگ و سر درگمی، فیه (اقطاع، سیورغال و تیول)، اصولاً مادام العمر (رقبی)، داده شد.

در بالاترین طبقات، که از دیگران به حشمت حمل سلاح متمایز بودند، در اصل روابط وابستگی صورت قرارداد میان دو انسان آزاد را داشت. اما از همان ابتدا، عوامل گوناگون صراحت روابط ناشی از این عقود را مخدوش می ساخت. از جمله وراثت، که در جامعه ای این چنین پایبند خانواده امر طبیعی بود، عمل «بسامان رساندن» که تمتع از حاصل زمین را جایگزین وفاداری انسان می کرد، از همه مهتر تعدد تعهدات و اسالی یعنی هوماژ۷ (بیعت، سرسپردگی) نسبت به بیش از یک سیور.

در خاتمه، این نتیجه گیری بلوخ بسیار گویاست: فئودالیتة سراسر اروپا را فرانگرفت و نقشه آن حفزه های بزرگی چون شبه جزیره اسکاندنیاوی، فریزلند (حاشیه دریای شمال) و ایرلند داشت. در هیچ کجای اروپا فئودالیتة به یک آهنگ و به یک اندازه رخنه نکرد و مهتر از آن در هیچ کجا بطور کامل رسوخ نیافت. در هیچ کشوری همه روستاییان به بند پیوندهای شخصی و موروثی کشیده نشدند. تقریباً همه جا، هرچند به مقادیر متفاوت، املاک بزرگ و کوچک ملکی یا آلودی<sup>۵</sup> باقی ماند. مفهوم دولت مرکزی هرگز بطور کامل از میان نرفت و هر کجا این مفهوم زنده و جاندار بود، مرهم خود را به مفهوم باستانی، یعنی تنها تابع رئیس مردم یا نمایندگان او، «آزاد» می دانستند. در بسیاری از مناطق دهقانان مسلح بجای ماندند. سوگنه دوجانبه، که دقیقاً در برابر موگند

5— fiet

6— chasement

7— Homage

8— alleu, allodium, alodis

فرمانبری و سرسپردگی است، در نهادهای صلح زنده ماند و در کمون‌ها (اتحادیه شهروندانی که حق حکومت بر خود را داشتند) دست بالا را یافت. بی‌تردید سرنوشت هر نظام نهادهای انسانی این است که هرگز بطور کامل تحقق نیابد.

اما درباره ترجمه کتاب. بی‌تردید دقت مترجم فارسی در برگرداندن متنی طولانی، بسیار دشوار، آکنده از اصطلاحات و تعابیر واقعاً مهجور، هم در زمان هم در مکان همراه با، شیوه نگارش سنجیده، پیراسته و تا حدی فنی اما نه متکلف بلوخ، ستودنی است. اما بهرحال و علیرغم دقت فراوان، در مواردی، هرچند نادر، متن فارسی خالی از ابهام نیست. البته حق این است که ما از این‌گونه ابهام‌ها مواردی به عنوان نمونه ارائه دهیم. ولی چون منظور ما در اینجا بررسی دقیق ترجمه فارسی کتاب نیست بهتر است پرداختن به این‌گونه موارد به فرصتی دیگر موکول شود.

انتشارات آگاه منتشر کرده است:

## روانشناسی پرورشی

(روانشناسی یادگیری و آموزش)

تألیف دکتر علی‌اکبر سیف

\* \* \*

انتشارات آگاه منتشر می‌کند:

گزارش کمیسیون برانت:

## شمال - جنوب

جلد یکم: برنامه‌ای برای بقا

جلد دوم: بحران عمومی

تدوین توسط کمیسیون برانت

ترجمه هرمز مایون‌پور

## انتشارات آگاه منتشر کرده است:

- آواشناسی** نوشته علی محمد حق شناس
- ادبیات و بازتاب آن** نوشته ویلیام گریس ترجمه دکتر بهروز عزب دفتری
- بررسی وزن شعر عامیانه** نوشته تقی وحیدیان کامیار
- تفسیر مثنوی مولوی** (داستان قلعه ذات‌الصور یا دز هوش‌ربا) نوشته استاد جلال‌الدین همایی
- چهار گفتار درباره زبان** نوشته محمدرضا باطنی
- خاطره‌ای از آلمان** نوشته هاینریش بل ترجمه بیژن قدیمی و شهبلا حمزای
- رتالیسم و ضد رتالیسم در ادبیات** نوشته سیروس پرهام
- زبان‌شناسی جدید** نوشته مانفرد بی‌رویش ترجمه محمدرضا باطنی
- سنگ عیان (در پنج جلد)** نوشته فرامرزین خدادادین الازجانی
- با مقدمه و تصحیح و شرح دکتر پرویز ناتل خانلری
- صور خیال در شعر فارسی** (تحقیق انتقادی در تطور ایماژهای شعر پارسی و میر نظریه بلاغت در اسلام و ایران) نوشته دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی
- فارسی‌نویسی برای کودکان** نوشته نادر ابراهیمی
- قصه، داستان کوتاه، رمان** نوشته جمال میرصادقی
- گشتان عام** نوشته سارتر، کامو، بوخنسکی، راسل، مایاکوفسکی، سه‌زر
- مراحل خلق و تولید ادبیات کودکان** ترجمه مصطفی رحیمی
- مسائل زبان‌شناسی نوین** نوشته نادر ابراهیمی
- مولوی‌نامه (مولوی چه می‌گوید)** نوشته استاد جلال‌الدین همایی
- نگاهی تازه به دستور زبان فارسی** نوشته محمدرضا باطنی
- هفت صدا** (مصاحبه ریتا گبیرت با نرودا، مارکز، آستوریاس، پاز، کورتاسار، اینفانته، بورخس) ترجمه نازی عظیمی



## مشق و سرمشق

ثریا در اغما  
نوشته اسماعیل فصیح، نشر نو  
چاپ اول، تهران ۱۳۶۴

### ۱

دو نکته در مورد «ثریا در اغما» قابل ذکر است:  
نخست آنکه این رمان در شمار پرفروش‌ترین و محبوب‌ترین رمان‌های  
چند سال اخیر است. به نظر می‌رسد که «ثریا در اغما» این محبوبیت را  
عمدتاً مدیون سه عامل باشد: (۱) مضمون داستان؛ که بر محور دو موضوع  
بحث‌انگیز و مورد توجه جامعه ما یعنی حال و روز ایرانیان خارج از  
کشور و جنگ که خیلی‌ها به آن فکر می‌کنند، دور می‌زند. (۲) بسیاری از  
شخصیت‌های داستان بر پایه شخصیت‌های واقعی شکل گرفته و از این رو  
کنجکاوی خواننده را برمی‌انگیزند. (۳) شیوه بیان داستان سرگرم‌کننده و  
خواندن آن رویهمرفته راحت و روان است.

دوم آنکه «ثریا در اغما» برغم مضمونش و برغم طرح مسائل  
اجتماعی و حتی گاه فلسفی، در همان سطح سرگرم‌کننده باقی می‌ماند.  
چنین می‌نماید که این رمان طرح و کاریکاتوری است از رمان یا داستانی  
جدی‌تر. واقعیت هم این است که «ثریا در اغما» در اساس تقلیدی است  
آگاهانه و ناآگاهانه از سبک داستانهای همینگوی، بویژه «آفتاب نیز  
طلوع می‌کند».

---

۱- *The Sun Also Rises*. این رمان در سال ۱۳۴۵ یا ترجمه ر. مقدم،  
تحت عنوان «خورشید همچنان می‌درخشد» منتشر شد. به دلیل نارسایی‌هایی در  
ترجمه نام و متن داستان، در این نوشته بخش‌های نقل‌قول‌شده از همینگوی دوباره  
ترجمه شده است.

دلبستگی اسماعیل فصیح به ارنست همینگوی و دنباله‌روی‌اش از او موضوع جدیدی نیست. این گرایش را برای اولین بار بطور آشکار در مجموعه داستان وی به نام «خاک» (۱۳۴۹) مشاهده می‌کنیم که عمدتاً با تأثیر از مجموعه داستان «در زمان ما» همینگوی نگاشته شده است.

آقای جلال آرین نیز در این مجموعه داستان، قدم به عرصه حیات نهاده است. جلال آرین در دو داستان دیگر فصیح - «دل کور» و «شراب خام» - نیز ظاهر می‌شود. بعلاوه در داستانهای فصیح، شخصیت‌ها از همینگوی و برخی آثار او (مانند «وداع با اسلحه»<sup>۳</sup>، «ناقوس برای که می‌زند؟»<sup>۴</sup> و «آفتاب نیز طلوع می‌کند») نام می‌برند. در «ثریا در اغما»، لیلا آزاده و جلال آرین در گفتگویی خود را با قهرمانان همینگوی و «نسل کمگشته»<sup>۵</sup> مقایسه می‌کنند.

داستان «ثریا در اغما» در دو سطح از «آفتاب...» تقلید می‌کند: سطح اول تقلید از برخی صحنه‌ها و گفتگوهاست که چند نمونه آن نیز در متن این نوشته ذکر شده است.<sup>۶</sup> اما آنچه در این نوشته مورد توجه ماست تقلید از سناریو و مضمون اصلی «آفتاب...»، شخصیت‌های اصلی، برخی شخصیت‌های فرعی، نوع روابط آنان و مسائل‌شان بعنوان تبعیدی‌های اختیاری در پاریس است که همه از «آفتاب...» به عاریت گرفته شده و با تغییراتی به صورت «ثریا در اغما» مونتاژ شده است.

البته تأثیرپذیری نویسنده‌ای از سبک یا ذهنیت نویسنده دیگری، یا ذکر نام آثار آن نویسنده، نه عجیب است و نه بخودی خود اشکالی دارد. خود همینگوی درباره اهمیت تأثیر دیگر نویسندگان و آثار آنها در يك اثر سخن گفته است؛ به قول او: «بعضی نویسندگان فقط به این دلیل به دنیا آمده‌اند که به نویسنده‌ای دیگر کمک کنند تا يك جمله بنویسد.» به قولی دیگر، شیر از خوردن آهوان شیر شود. زمانی که حافظ سبک خواجوی کرمانی و دیگران را تکامل می‌دهد و به او جی می‌رساند که فقط این سبک متعلق به حافظ می‌شود و بس، دیگر نمی‌توان او را متهم به

2— *In Our Time*3— *Farewell to Arms*4— *For Whom the Bell Tolls*5— «*The Lost Generation*»

۶- بعنوان مثال به ترتیب رجوع کنید به صفحات ۵۰ و ۵۱، ۸۵، ۹۳، ۹۶ تا ۱۰۱، ۱۱۳ تا ۱۱۸ در «ثریا در اغما» و صفحات ۳ و ۴، ۳۸، ۳۲ تا ۳۴، ۳۸ و ۴۶ در «آفتاب...».

تقلید یا «دزدی» کرد.

به هر حال، این واقعیتی است که هر نویسنده‌ای همان‌گونه که از تجربیات عینی خود و دیگران الهام می‌گیرد، از تجربیات ذهنی دیگران نیز متأثر می‌شود. نکته‌ی اساسی در این است که با وجود مجاز بودن این تأثیرپذیری و بهره‌وری، هر نویسنده باید سبک و ذهنیت خاص خود را داشته باشد. این سبک و ذهنیت مهر و نشان همان نویسنده‌ی خاص را داراست و به قول شاعر «آنی» دارد که جواز ورود نویسنده و آثارش به جهان خلاقیت و ادبیات است. این «آن» را نمی‌توان صرفاً از دیگری اقتباس کرد یا گرفت. زمانی که نویسنده‌ای به جای خلق سبک خاص، و تعمیق و بسط ذهنیت خود، سبک و ذهنیت دیگری را به عاریت می‌گیرد، نتیجه همان می‌شود که در «ثریا در اغما» مشاهده می‌کنیم.

عاریت گرفتن «ثریا در اغما» از محبوبیت فعلی این رمان، و یسا سرگرم‌کننده بودنش نمی‌گاهد. کسی از هیچ نوع خواننده‌ای توقع ندارد که اثری را با دید انتقادی بخواند و یا صرفاً بخاطر معیارها و ارزش‌های ادبی از اثری لذت ببرد و یا دلزده شود. ولی می‌توان از نویسنده‌ای که ادعای جدی بودن دارد، توقع داشت که در خلق اثر و نسبت به خود آن اثر تعهد نشان دهد، یعنی آنرا در چهارچوب سبک و ذهنیتی شکل گرفته عرضه می‌کند؛ حال هر سبک و ذهنیتی که می‌خواهد باشد.

در این نوشته، قصد نداریم که صرفاً تقلید آقای فصیح از همینگوی را ثابت کنیم. چنین کاری درخور یک نقد جدی نیست و احتیاجی به آن نیز وجود ندارد. کافی است هر کسی دو رمان «ثریا در اغما» و «آفتاب نیز طلوع می‌کند» را یک بار خوانده باشد تا به این مطلب پی ببرد. هدف این نوشته مقایسه‌ای است میان این دو رمان، و از این طریق بیان تفاوت میان یک اثر اصیل ادبی و یک اثر «عاریتی». همچنین این قصد در میان نیست که فصیح را وادار کنیم از این پس، دقیقاً و با درک درست سبک و شیوه‌ی همینگوی، مانند او بنویسد. هدف این است که نشان دهیم هر سبکی از ذهنیت و دید خاصی مایه گرفته است، و قوانین درونی و دلائل منطقی خود را دارد. نمی‌توان صرفاً سبکی را به عاریت گرفت و ذهنیت خود را بر آن سوار کرد؛ نمی‌توان رمانی در قالب «رنالیسم مدرن» نوشت، ولی دیدی داشت نه فقط متفاوت، بلکه متضاد با آن.

از این رو، اهمیت «ثریا در اغما» بیشتر نه در جنبه‌ی مثبت که در

جنبه منفی آن است. پرداختن به این جنبه منفی به این دلیل است که «ثریا در اغما» بهترین و آشکارترین نمونه گرایشی عمده در داستان‌نویسی امروز کشور ماست. پس آنچه درباره این رمان می‌گوییم در بسیاری از آثار معروف و محبوب دیسار ما به شکل پنهان و پیچیده دیده می‌شود. «ثریا در اغما» آشکارا از همینگوی «قرض» می‌کند؛ به طرح، شخصیت‌ها، فضا و صحنه‌های «آفتاب نیز طلوع می‌کند» چاشنی و رنگ و بوی «ایرانی» می‌زند. ولی بسیاری دیگر از همان آثار معروف و محبوب اغلب ناآگاهانه ذهنیت و سبک دیگران را از آن خود کرده‌اند.

در این نوشته، سعی خواهد شد از طریق مقایسه سبک و ذهنیت ارائه شده در «آفتاب نیز طلوع می‌کند» با سبک و ذهنیت مسلط بر «ثریا در اغما»، نتیجه عملی چنین شیوه و برخوردی بررسی شود. هدف ما بیشتر از آنکه ارزیابی مثبت یا منفی بودن آثار همینگوی باشد، بررسی سبک مشخص او و کشف منطبق درونی آن است در مقایسه با سبک و منطبق درونی «ثریا در اغما».

باشد که بحث درباره این مطلب و اهمیت رئالیسم را در داستان‌نویسی معاصر ایران بطور جدی مطرح کرده، کمک کند تا داستان‌نویسی ایران در کل از این مرحله شیفتگی به آثار بزرگان شرق و غرب بگذرد. به تعبیری دیگر، پس از سود جستن از آثار دیگران، به چنان مرحله‌ای برسد که در عین حال هم خودبستگی است و هم برگزشتن از خود.

## ۲

## ۱- سبک

همینگوی گفته معروفی دارد که بارها توسط منتقدان او تکرار شده است: «وقار حرکت کوه یخ در این است که تنها یک هشتم آن بر آب است.»<sup>۷</sup> به نظر همینگوی، هر رمان دو بخش دارد که به ظاهر جدا از همند و در باطن یگانه. بخش ظاهری آن مانند قسمت نمایان کوه یخ است و بخش درونی‌اش فلسفه و دید کلی اثر. از طریق عرضه عریان واقعیت‌ها

۷- مرگ در بعد از ظهر (Death in the Afternoon) ص ۱۸۳.

به گونه‌ای خلاق است که خواننده به پایه کوه یخ، به احساسات و عواطف دانش و فلسفه نهفته در داستان پی می‌برد.

تشبیه آثار همینگوی به کوه یخ بسیار بجاست. سبک او بظاهر همان سادگی و سردی کوه یخ را دارد. در ظاهر، ساده است، چون برارائه واقعیت‌ها تأکید می‌کند، آنهم نه به شکل متنوع و دستچین‌نشده‌ای که در زندگی روزمره با آنها درگیریم. بلکه به گونه‌ای دستچین‌شده و آراسته؛ آنطور که تنها از عهده ذهنیتی خلاق برمی‌آید.

«سرد» است از آن رو که همینگوی می‌خواهد موضع‌عینی و بی‌طرف نویسنده را متذکر شود؛ به همان تعبیر که در این ضرب‌المثل انگلیسی هست: «بگذار واقعیت‌ها خود از خود بگویند.»<sup>۸</sup> از این رو، انتقال فکر و دید نویسنده یا بیان احساسات و عواطف او از طریق عاطفی یا مغلط و پیچیده کردن نثر انجام نمی‌گیرد؛ بجای آن نویسنده با فضا سازی و نمایشی کردن فعل‌ها و گفتگوها، با انتخاب و در کنار هم گذاردن وقایعی پراهمیت، فکر و احساس را به خواننده منتقل می‌کند. همانگونه که در بسیاری از مواقع سکوت بجا گویاتر از سخن بیجاست، افکار و عواطف مورد نظر نویسنده نیز از طریق عدم بیان و آشکارا ابرازشان، احساسات و عواطف خواننده را برمی‌انگیزند.

تأکید همینگوی بر خلق نثری عریان و پیراسته، نثری فشرده و منسجم است؛ نثری فارغ از هرگونه احساسات رقیق و قضاوت‌های آشکار. آنچه همینگوی در تصریف و تحسین از هنر زمر و گاوباز جوان و «آفتاب...» می‌گوید در هنر داستان‌نویسی او نیز صادق است: «زمر هیچ وقت کج و معوج نمی‌شد. همیشه خط بدنش مستقیم، ناب و طبیعی بود.»<sup>۹</sup>

در چنین سبکی که عنایت نویسنده به فشردگی، سادگی و طبیعی بودن نثر است، از شکل داستان بیشترین استفاده می‌شود. مثلاً داستان «آفتاب...» از سه بخش تشکیل شده، مانند سه بخش مسابقه گاوبازی، سه گاوباز شرکت‌کننده و سه عاشق برت<sup>۱۰</sup>. بخش اول طرح مساله است در ملاقات جیک<sup>۱۱</sup> و برت و عدم توانایی آن‌دو در ارضای عشقشان؛ بخش

8— «Let facts speak for themselves»

9— *The Sun Also Rises*, p. 167      10— Brett

11— Jake

دوم سفر ماهیگیری جیک و بیل ۱۲ به اسپانیاست؛ و در مسابقه گاوبازی و زابله بورت با رمرو، داستان سه اوج خود می‌رسد. بخش سوم حرکتی است دایره‌وار به بخش اول، گره‌گشایی و بازگشت بورت به سوی جیک.

«ثریا در اغما» سعی دارد جا پای «آفتاب...»، بگذارد، منتهمی در این مورد، ما نه با کوه یخ، که با تکه یخی سرگردان مواجهیم. اشکال اساسی «ثریا در اغما» این است که نویسنده نه هسته مرکزی و جوهر فکری همینگوی را دریافته است، و نه اساساً با چنین ذهنیتی قرابت دارد. ساخت «ثریا در اغما» بشدت شلخته و بی‌در و پیکر است. بخش اول داستان تا سفر به پاریس می‌تواند کاملاً حذف شود، بدون آنکه به موضوع و فعلی داستان، و یا فلسفه و فکر نهفته در آن زیانی اساسی برساند.

در «آفتاب...»، صحنه‌های توصیف شده بادقت و وسواس بسیار انتخاب شده است تا گویای حالت‌ها و نظرهای خاصی باشند؛ هر صحنه و هر حالت جزء تفکیک‌ناپذیری است از ساختمان کلی داستان. مثلاً در صحنه ورود بورت به داستان، او و جیک دوستانشان را در کافه ترک می‌کنند و سوار تاکسی می‌شوند. همینگوی یک بند نسبتاً طولانی را به توصیف این صحنه اختصاص می‌دهد:

«تاکسی از تپه بالا رفت و از چهارراه روشن گذشت، بعد وارد تاریکی شد، و همچنان بالا می‌رفت. آنگاه سرازیر شد به خیابان تاریک پشت سن اتین دومون، بنر می بر اسفالت پایین رفت، از برابر ردیف درخت‌ها و اتوبوس ایستاده در میدان کمتر اسکارفی گذشت و بعد بر سنگفرش‌های خیابان موقتار پیچید. در هر دو طرف خیابان بارهای روشن و مغازه‌هایی بود که تا دیرگاه باز بودند. ما جدا از هم نشسته بودیم و با تکان تاکسی وقتی که از خیابان قدیمی پایین می‌رفت، به هم نزدیک شدیم. بورت کلاهش را بر سر نداشت. سرش رو به عقب بود. من صورت او را در نور مغازه‌های باز دیدم. بعد تاریک شد، بعد وقتی به خیابان گوبلن رسیدیم، صورتش را بوضوح دیدم. خیابان را کننده بودند و کارگرها

در نور شعله چراغهای استیلن مشغول تعمیر خطوط بودند. صورت بورت سفید بود و خط بلند گردنش در نور درخشان شعله‌ها دیده می‌شد. خیابان دوباره تاریک شد و من او را بوسیدم. لبان ما سخت به هم چسبید، بعد او خودش را کنار کشید و به انتهای گوشه ماشین چسبید. سرش پایین بود. ۱۲۰

این صحنه بدون کوچکترین اشاره مستقیمی به عشق بی‌فرجام میان بورت و جیک و تنهایی و انزوای آنان، این احساس را به خواننده منتقل می‌کند. در بخش اول صحنه، ذکر نام خیابان‌ها صرفاً برای به نمایش گذاردن آشنایی نویسنده با پاریس و یا پر کردن صفحات کتاب نیست. حرکت صعودی - فرودی تاکسی در عین حال حرکتی است مداوم از روشنایی به تاریکی و بازگشت به روشنایی. این حرکت از یک نظر اشارتی است به مضمون اصلی داستان که ممبل آن طلوع و غروب هر روزه خورشید است. جیک چهره بورت را در روشنایی، تاریکی و باز روشنایی نظاره می‌کند. در بخش‌های بعدی داستان، رابطه آن دو نیز از این بازی مداوم روشنایی و تاریکی رنگ می‌گیرد. نویسنده قادر است بدون آنکه از توصیف رئالیستی خود عدول کند، این حالات، احساسات و اشارات متنوع را در درون یک صحنه درهم بیامیزد.

در «ثریا در اغما» نیز به تقلید از «آفتاب...»، جلال آرین و لیلا آزاده - بدل‌های ایرانی جیک و بورت - بعد از اولین ملاقات در پاریس، دوستانشان را ترک می‌کنند و با تاکسی به کافه بازمی‌گردند:

«تاکسی نگه می‌دارد و ما سوار می‌شویم. لیلا آدرس می‌دهد. راننده تاکسی زن است و منگش را در صندلی جلو کنارش آورده است. از میدان شاتل از پشت کلیسای نتردام و از گوشه شمالی جزیره ایل سن‌لوئی از روی پل می‌گذرد. لیلا مرتب حرف می‌زند. هم کلیسا و هم جزیره بطور شگرفی روشن و نورانی‌اند. دیوارهای بلند سنگی با پیچکهای عظیم در نور غیرمستقیم می‌درخشند. باغ و عمارت کهن کلیسا

آنچنان تمیز و زرق و برق الکتریکی و منظره پانوراما دارد که به نظر نمی‌آید يك جای مذهبی و دعا و عزا باشد. تاکسی از انتهای جزیره از روی پل پونت دوسولی به داخل بولوآر سن ژرمن تاب می‌خورد، بعد در تقاطع مناسب وارد روسن ژانک می‌شود. ساعت حدود دوازده است. جلوی کافه سانکسیون پیاده می‌شویم، لیلا با تعارف زیاد کرایه تاکسی را می‌پردازد. من جداً می‌خواهم خداحافظی کنم. ۱۳

همینگوی همه توصیف‌ها را به شکلی بی‌واسطه و بر محور رابطه برت و جیک عرضه می‌کند. از این طریق است که صحنه‌ای به ظاهر معمولی به سمبلی از روابط درونی دو شخصیت بدل می‌شود که در عین حال، نشانی از سمبل اصلی داستان نیز در خود دارد. اما فصیح توضیحاتی متنوع از راننده تاکسی، سگ او، کلیسا و غیره را کنار یکدیگر ردیف می‌کند. حرکت تاکسی و نیز ذکر نام خیابان‌ها و وصف مناظر، توصیف صرف‌اند و در هیچ حالی اشاره‌ای به ورای خود ندارند. نظر دادن نویسنده درباره کلیسا و باغ آن بجای آنکه توجه خواننده را بر نکته اصلی صحنه تمرکز دهد، آن را متشتت می‌کند.

در نتیجه، آنچه در داستان همینگوی بصورت دستچین کردن وقایع جلوه می‌کند، در داستان فصیح به شکل ردیف کردن موجودات، نام‌ها، اشیاء و مکان‌ها ظاهر می‌شود. به علاوه، صحنه تاکسی در آخر «آفتاب...» تکرار می‌شود و اشارتی است به صحنه اول تاکسی در داستان. در صحنه آخر با تغییر زمان برت و جیک نیز پس از گذار از روشنایی و تاریکی، تحول یافته‌اند؛ تاکسی سواری در آخر داستان هم با گذشته ربط دارد و هم با آن متفاوت است؛ مانند زندگی انسانها که هر روز با طلوع و غروب آفتاب اندکی تغییر می‌کند.

اما صحنه تاکسی در «ثریا در اغما» - مانند بسیاری دیگر از صحنه‌های کتاب - صرفاً در داستان گنجانده شده؛ نه بخودی خود احساسات و عواطف شخصی را بیان می‌کند و نه همچون جزء لاینفک داستان از معنایی سمبلیک برخوردار است. شاید این صحنه گنجانده



شده چون همانطور که خانم آزاده می‌گوید یکی از دلایل شباهت آن‌ها با شخصیت‌های همینگوی همین تاکسی سوار شدن است! از این‌گونه صحنه‌ها در «ثریا در اغما» فراوان است. از همان صحنه اول کتاب، تا شرح و توصیف جزئیات بنزین‌گیری عباس آقا و غیره متوجه می‌شویم که نویسنده توجه همینگوی به انتخاب و تأکید بر بعضی از جزئیات مهم را با ردیف کردن انواع و اقسام جزئیات اشتباه گرفته است. همینگوی بیش از هر چیز از گزافه‌گویی، و عدم انسجام درونی داستان بیزار است؛ در حالیکه در «ثریا در اغما» صحنه‌ها بیانگر مسائلی گوناگونند، ولی مسائلی که بود یا نبودشان به طرح اصلی و انسجام درونی داستان کمک چندانی نمی‌کند.

## ۲. شخصیت‌ها

همینگوی درباره شخصیت ۱۵ در رمان گفته است:

«نویسنده باید در نوشتن رمانش آدمهای زنده خلق کند؛ آدم، نه شخصیت. شخصیت کاریکاتور است. با خلق آدمهای زنده ممکن است شخصیت‌های بزرگی در کتاب یک نویسنده یافت نشود، ولی امکان دارد که کتاب او بعنوان یک کل، یک هستی، یک رمان باقی بماند.» ۱۶

خانم لیلا آزاده نویسنده زیبا و نابغه ایرانی در صفحه ۸۳ «ثریا در اغما» پس از آنکه اول شباهت جمع خود را با «نسل گمگشته» رمان همینگوی منکر می‌شود، چنین می‌گوید:

دخوب، شاید ما هم گم و گوریم... ما هم تو پاریسیم،  
ما هم بیخودی راه میریم. ما هم سوار تاکسی می‌شیم. ما هم  
توکافه‌ها مینشینیم. ما هم پرنومی‌خوریم. ما هم گپ می‌زنیم.  
ما هم داغون و واخورده‌ایم. شاید ما هم در این دنیای قاطی  
و عوضی خودمون نسل گمشده باشیم...»

این برداشت «عمیق» و «همه‌جانبه» از شخصیت‌های «آفتاب...»، تنها مختص به خانم آزاده نیست؛ اسماعیل فصیح نیز از طریق توصیف شخصیت‌های «ثریا در اضماء» چنین مفهومی را به خواننده منتقل می‌کند. در حقیقت شباهت میان شخصیت‌های دو رمان در همین سطح نازل است و بس. و این خود یکی از دلائل اصلی است که چرا شخصیت‌های داستان همینگوی آدم و فردند و نه شخصیت یا کاریکاتور، و چرا شخصیت‌های داستان فصیح کاریکاتورند، و دست بالا شخصیت می‌شوند.

اولین شرط «آدم‌سازی» در داستان رئالیستی عرضه دلیل وجودی شخصیت‌هاست، و نشان دادن ریشه و آنچه یک فرد را از افراد دیگر متمایز می‌کند. در عین حال، برخلاف اکثر داستان‌های ناتورالیستی، در رئالیسم مدرن، شخصیت‌ها هر یک از ابعاد و سطوحی برخوردارند که به آنها بعدی سمبلیک نیز می‌بخشند. بعنوان مثال، جیک تنها نماینده «نسل گمگشته» بعد از جنگ نیست، او در جنگ آسیب دیده و از نظر جنسی ناتوان شده است. این فقدان از طرفی، دلیلی می‌شود منطقی برای توجیه مشکلات روانی-فردی او و روابطش با سایر شخصیت‌های داستان، بویژه با برت اشلی. به این دلیل است که جیک قادر نیست عشقش را به برت ارضاء کند. از طرف دیگر، این فقدان سمبلی است از آسیب‌دیدگی آدم‌هایی مثل جیک که پس از جنگ، بخشی از هویت خود را از دست داده‌اند.

برت از یک نظر هم‌تای زنانه جیک است. او زنی است بسیار زیبا و جذاب. ولی در مورد خصوصیات مشخص ظاهری‌اش همینگوی بر موهای بسیار کوتاه او تأکید می‌کند. وقتی رمر و از برت می‌خواهد تا موهایش را بلند کند و زن او شود، این کار که از نظر سمبلیک بازگشت برت به زنانگی است، به نظر برت کاملاً ناممکن جلوه می‌کند. او برخلاف جیک با افراد بسیاری رابطه دارد؛ روابطی که به واسطه ناپایداری برت او را در ظاهر به نوعی دون ژوان مبدل می‌کند. ناتوانی برت در ایجاد رابطه‌ای کامل با تنها مردی که واقعاً دوستش می‌دارد، سبب ناتوانی و استیصال دائمی او و در نتیجه کشش‌اش به طرف مردان دیگر می‌شود. برت نیز مانند جیک به نوعی هویت جنسی و اجتماعی خود را گم کرده

است. ۱۷. می‌بینیم که ساخت شخصیت‌های داستان، مانند ساختمان کسوف یخ، یکدست و همگون است. پایه‌ای که در اعماق وجود دارد ادامه منطقی‌اش ظاهری است که در انظار جلوه می‌کند.

برای دستیابی به چنین ساختی، نویسنده باید در حد امکان این تصور و احساس را در خواننده به وجود آورد که شخصیت‌ها جدا و مستقل از خالق خود بر دو پای خود ایستاده‌اند. از این رو، شیوه روایت شیوه‌ای است نمایشی؛ یعنی به نمایش گذاردن درون و بیرون شخصیت‌ها از طریق ارائه مستقیم و بی‌واسطه اعمال، گفتگوها، افکار و روابط آنها. حضور نویسنده، حرف‌ها و قضاوت‌های او، چه مستقیم و چه غیرمستقیم حذف می‌شود.

شاید کلید اصلی موفقیت چنین شیوه‌ای در نحوه انتخاب و نوع ارائه راوی و نظرگاه داستان است. در **آفتاب نیز طلوع می‌کند**، راوی اول شخص مفرد است که گذشته‌اش را تعریف می‌کند. چون فاصله‌ای میان گذشته و حال وجود دارد، این فاصله راوی با وقایع و رویدادهای گذشته سبب می‌شود تا روایت با بی‌طرفی بیشتری عرضه گردد. در ضمن فاصله میان راوی و روایت از طریق ساخت شخصیت جیک نیز مضاعف می‌شود. جیک بیشتر با دیدی طنزآمیز به خود و دیگران می‌نگرد و از ابراز نظرهای زیاد و قضاوت‌های قاطع احتراز می‌جوید.

مهم‌تر آنکه نویسنده از طریق بسط و تعمیق روابط شخصیت‌ها و فرصت نمود دادن به همه آنها، به خواننده فرصتی می‌دهد تا همه شخصیت‌ها - از جمله جیک - را نه تنها از دید راوی، بلکه از نظرگاه دیگران نیز مشاهده کند. در همان دو صفحه اول کتاب، هنگام توصیف روبرت کوهن، خواننده هم به دید طنزآمیز جیک پی می‌برد و هم به این واقعیت که قضاوت‌های او درباره دیگران همواره کاملاً درست نیست.

من به همه آدم‌های ساده و رک بی‌اعتمادم، بخصوص که

۱۷- برای بحث جامع درباره تعویض نقش سمبلیک برت و جیک و معنای گسترده‌تر آن، رجوع کنید به مقاله

Mark Spilka, *The Death of Love in The Sun Also Rises Hemingway; A Collection of Critical Essays*; Edited by R.P. Weeks, Prentice-Hall, 1967.

داستانهایی را که نقل کنند با هم جور دربیاید. و ظن من همیشه این بود که شاید روبرت کوهن هرگز قهرمان شت‌زنی نبوده است. شاید اسبی به صورت او لگدزده باشد، ممکن است مادرش هول کرده یا چیزی دیده است، یا در بچگی با چیزی تصادم کرده باشد. ولی من بالاخره به کمک کسی با تحقیق از اسپایدرکلی از صحت داستان او مطمئن شدم. ۱۸۰

در «ثریا در اغما»، شخصیت‌های اصلی و برخی شخصیت‌های فرعی نسخه بدل شخصیت‌های «آفتاب...» هستند. نسخه بدل جیک، جلال است یا عشق نافرجامش به لیلا که نسخه بدل پرت است؛ نسخه بدل کوهن، پارسی است که دائم مانند کوهن در حال دعوا و درگیری است؛ مخصوصاً با حکمت که تا حدی نقش مایک را ایفا می‌کند و هر دو آنان قرار است با قهرمانان زن داستان ازدواج کنند.

اما شباهت میان شخصیت‌های دو رمان تنها در سطح تقلید باقی می‌ماند. در «ثریا در اغما» هر شخصیت بهانه‌ای است برای القاء و اثبات نظرات راوی و یا توجیه وجود شخصیت‌های دیگر. خود ثریا قرار است نقشی به اصطلاح سمبلیک ایفا کند. در رمان همینگوی، شخصیت‌ها زنده و واقعی‌اند و نقش سمبلیک آنها از درون افعال و روابطشان مستفاد می‌شود. اما ثریا که مانند همه شخصیت‌های داستان و همچنین ایران، در حال مرگ و افساست، ۱۹ هیچگاه برای خواننده به معنای واقعی کلام «زنده» جلوه نمی‌کند و قضاوتها و خاطرات جلال آرین و دیگران نیز درباره او تصویر جاننداری از ثریا نمی‌سازند. در مورد بیماری ثریا نیز از همان بهو ملاقات آرین با پزشک فرانسوی، خواننده در می‌یابد که ثریا علاج‌ناپذیر است مرگ قریب‌الوقوعش برای خواننده از همان آغاز، قابل پیش‌بینی است و تنها جلال آرین است که در پایان داستان متوجه آن می‌شود.

#### 18— *The Sun Also Rises* p. 4.

۱۹. البته ثریای در اغما و معنای سمبلیک آن یادآور سفرنامه ابراهیم ییگ، زین‌العابدین مراغه‌ای است، که ابراهیم برعکس به ایران می‌آید و می‌بیند که ایران خراب و ویران است و چون بازمی‌گردد، درمی‌یابد که معشوقه‌اش که نامش ایران است، بر اثر بیماری می‌میرد.

وجود ثریا بهانه‌ای است برای سفر جلال آرین به پاریس. رفت و آمدهای آرین به بیمارستان بهانه‌ای است برای ملاقات افرادی مثل قاسم یزدانی و خانواده شارنو و اظهار نظر در مورد آنها و بیمارستان‌ها و پزشکان فرانسوی. جلال آرین خود وجودش بهانه‌ای است برای ملاقات «تبعیدی»های مقیم پاریس، و ابراز نظر درباره آنها از یک طرف، و اظهار نظر در مورد جنگ از طرف دیگر. همه «تبعیدی»ها نیز بهانه‌ای هستند برای قضاوتها و فلسفه‌بافی‌های آقای فصیح - آرین درباره این گونه افراد، درباره جنگ، درباره پاریس، درباره ایران، و البته درباره زندگی.

چرا می‌گوییم بهانه؟ بهتر است اول از راوی یعنی جلال آرین شروع کنیم. نظرگاه رمان اول شخص مفرد در زمان حال است. در چند بخش اول کتاب، نویسنده تاریخ مشخص و معینی را با ذکر روز و ماه و سال می‌دهد، ولی این شیوه در اکثر بخش‌های رمان تکرار نمی‌شود. انتخاب زمان حال استمراری برای روایت ظاهراً بی‌دلیل است. چرا که صرف نظر از مصنوعی جلوه نمودن چنین شیوه‌ای در چهارچوب چنین داستانی، فاصله زمانی لازم را میان راوی و وقایع و رویدادهای روایت از بین می‌برد.

اگر نویسنده به شیوه برخی رمان‌های ذهنی، قصد نمایش بی‌واسطه ذهن راوی را داشت - مانند «سنگ صبور» و یا بعضی داستانهای فالکنر - آنوقت این انتخاب قابل توجیه بود. ولی از نوع روایت، از گزارش دقیق و مو به موی اعمال و حرکات راوی و شخصیت‌ها، از تقلید آگاهانه سبک و شیوه همینگوی معلوم است که نویسنده چنین هدفی را در سر ندارد. اضافه بر این، نویسنده یک رشته خاطره، خواب و اوهام را نیز با استفاده از همین شیوه به خواننده ارائه می‌دهد. در جایی، آقای آرین به خانم آزاده می‌گوید که حمله مغزی سبب اختلالاتی در وضع خاطره او شده:

یعنی یک چیزی را که می‌خوام فوری به یاد بیارم  
گاهی ممکنه یادم نیاد. اما بدترش اینکه که گهگاه صحنه‌هایی  
را که نمی‌خوام یادم بیاد یکهو هجوم میارن و میمونن. اغلب

### صحنه‌هایی از گذشته جلوی چشم رو میگیرن. ۲۰۰

و توضیح می‌دهد که این صحنه‌ها هم در خواب و هم در بیداری به سراغش می‌آیند. حالا اگر خواننده این توجیه را قبول کند، از نظر شیوه داستانی این صحنه‌ها که ذهنی است باید به گونه‌ای متفاوت از دیگر صحنه‌ها بیان شود. نویسنده باید از طریق ساخت داستانی حالت و احساس این‌گونه اوهام و تصاویر ذهنی را به خواننده منتقل کند.

به عنوان مثال، در مجموعه داستان‌های «در زمان ماهی همینگوی» که داستانهایی مجزا بر محور رشد و تکامل زندگی پسری جوان است - قبل از هر داستان، نویسنده بخش کوتاهی به صورت خاطره‌ای از جنگ گنجانده است. اما این بخش‌ها بطور مجزا، قبل از شروع هر داستان و با حروفی متفاوت ارائه می‌شوند. از این طریق نویسنده حضور دائمی جنگ را در ذهنیت قهرمان داستان بیان می‌کند؛ همچنین تشابه خشونت و سببیت آشکار جنگ و خشونت و سببیتی که در زندگی روزمره افراد نهفته است. و یا قهرمان «وداع با اسلحه» در برخی جاها، خاطره‌ای کوتاه را تعریف می‌کند. نمونه‌های بسیاری از شگردها و شیوه‌های ارائه ذهن در داستان نویسی معاصر وجود دارد که در این نوشته بیان و بازگویی همه آنها لزومی ندارد.

نکته اصلی در این جااست که در «ثریا در اهما»، يك حرف یا حادثه بطور بی‌واسطه و مصنوعی آقای آرین را به گذشته می‌برد و به مقایسه‌ای بسیار واضح وامی‌دارد. در صفحه ۱۵۶، کلیسا و کشیش او را به یاد آقای قلیونی روضه‌خوان می‌اندازد. و بعد زمانی که جلو در بیمارستان، مراسم تشییع جنازه‌ای را می‌بیند، به یاد شب سال «سپندس کسامران نقی‌پور» می‌افتد (ص ۱۵۸). سبیل و دستهای آقای صفوی، جلال آرین را به یاد «دانشجوی انقلابی دانشکده نفت» می‌اندازد و يك بند کوتاه را به این دانشجو اختصاص می‌دهد. البته این شخصیت هم مثل برخی شخصیت‌های دیگر، رمان تنها در يك صحنه ظاهر می‌شود و دلیل وجودش نیز زیاد مشخص نیست. به این ترتیب، این صحنه‌های ذهنی که در جای خود و در چهارچوبی مناسب می‌توانست مؤثر باشد و حتی طبیبی جلوه

کند، در «ثریا در اغما» سخت باسماه ای و مصنوعی است.  
 راوی در نحوه ارائه دیگر شخصیت‌های داستان، بیشتر از هر جای  
 دیگری دچار اشکال می‌شود. در «ثریا در اغما» راوی بطور مداوم قضاوتها  
 و نظرات خود را درباره دیگر شخصیت‌ها به خواننده حقه می‌کند. در  
 نتیجه هر شخصیتی قابل تقلیل به يك نسخه و فرمول خاص است. خواننده  
 بجای آنکه دلیل حرکات و رفتار آنان را درک کند، بیشتر در مورد آنان به  
 قضاوت می‌نشیند؛ آنهم در دادگاهی که قاضی، هیأت منصفه، وکیل مدافع  
 و شاهد همه و همه در شخص جلال آرین خلاصه شده است.  
 به نظر آقای آرین، ایرانیانی که در خارج با آنها ملاقات می‌کند،  
 بجز يك یا دو استثناء (مثل ثریا و قاسم یزدانی) مانند کلاه سفیدها و  
 کلاه‌سیاه‌ها در فیلمهای وسترن به دو بخش تقسیم می‌شوند. مثلاً در جواب  
 حرف لیلا که می‌گوید:

«میدونی من هیچ احساسی از انقلاب و از جنگ ندارم.  
 هیچ‌کدام از ما نداره.»

آرین می‌گوید:

«شما شخصاً تقصیری نداری. شما ۶، ۷ سال قبل از  
 انقلاب و جنگ با عراق ایران را ترک کردی. شما در  
 موقعیتی آزاد بودی و کشور محل اقامتت را خودت انتخاب  
 کردی.» ۲۱۰

خوشبختانه - برای آقای آرین - هیچ فرد دیگری در کتاب این نظر  
 او را که سه بار ابراز می‌شود، نه‌تنها رد نمی‌کند، بلکه هم در حرف هم  
 در عمل تصدیق هم می‌کند؛ حتی آنهایی که خود بعد از انقلاب و جنگ  
 به خارج رفته‌اند. بعنوان مثال، دو صفحه کتاب به گفتگوی آقای آرین  
 با حمید خدابنده «یکی از بچه‌های آبادان» اختصاص دارد. این حمید  
 خدابنده دیگر در داستان پیدایش نمی‌شود، و معلوم نیست بجز تأیید

نظرات آقای آراین قرار بوده است چه نقش دیگری را ایفا کند. او در ادامه حرف آقای آراین در مورد افراد خارج رفته که می‌گوید: «اما همه‌شون يك تيپ نیستند.» همان نظر را ارائه می‌دهد: «نه... تیپ‌های مختلف‌اند. يك تيپ»

«آنهايي‌اند که پیش از انقلاب بودند. یکی آنهايي که حدود انقلاب و بعد از انقلاب فرار کرده‌ن. یکی هم آنهايي که بعد از جنگ فرار کرده‌ن. اینجا وول میخورن. دو تيپ آخر نخاله‌ها هستن.» ۲۲

البته آقای صفوی یکی از آنهايي که از «نخاله‌ها» نخاله‌تر است، در صفحه ۱۵۰ در يك صفحه و نیم با ذکر اسم و رسم و شغل هر يك از افراد خارج رفته همین نظر را شرح و بسط می‌دهد.

چون ممکن است بعد از این همه شیرفهم کردن‌ها، خواننده‌ای پیدا شود و در صحت این نظر شك کند، آقای آراین هر يك از این افراد را مطابق الگوی ارائه شده نشان می‌دهد. نویسنده از طریق ارائه اعمال و گفتگوهای دیگر شخصیت‌ها هیچ بعد و عمقی به این شخصیت‌ها نمی‌افزاید. همه آنان بر طبق قضاوت‌های آقای آراین حرف می‌زنند و عمل می‌کنند. بعنوان مثال، نادر پارسی «هنرمند و نویسنده»، از دست زن سابقش نیمه فراری است، آپارتمان بسیار شیکی در پاریس دارد، زنش احمق و نفهم، ولی در عوض بسیار پولدار است. خودش چشم به همه زن‌های دیگر از جمله خانم آزاده و خواهر زن خود دارد، در ضمن هنوز در ایران معامله می‌کند و ملك و املاکش را با سود فراوان می‌فروشد، و البته از طریق دائی‌اش به قاچاق‌ارز نیز مشغول است. همه حرف‌های پارسی و حرف‌ها و قضاوت‌های دیگران در موردش با این تصویر مطابقت کامل دارد. دیگر شخصیت‌ها نیز بستگی به لطف یا کین - بیشتر کین - آقای آراین، از سرنوشت مشابهی برخوردارند.

خواننده که هیچ فرصتی ندارد تا بجز دید جلال آراین، دید و نظر دیگری پیدا کند، یا نسبت به نظرات آراین شك می‌کند و تعصب نشان



می‌دهد، و یا تعصبات و شکمهای آرین را در مورد دیگر شخصیت‌ها می‌پذیرد. البته ما هم در مورد این نوع افراد، و یا هر نوع شخصیت دیگری تعصب خاصی نداریم. هدف هم این نیست که بگوییم افرادی که به خارج رفته‌اند - چه قبل و چه بعد از انقلاب و جنگ - و یا آنهایی که در ایران مانده‌اند، و یا آنهایی که در ایران مانده‌اند و گاهی هم بخارج سفر می‌کنند و بالعکس، در چه الگو و قالب خاصی می‌گنجند.

توقع ما از نویسنده - که بقول همینگوی می‌توانست با دستچین کردن واقعیات، با بعد و عمق بخشیدن به آنها، آنها را حتی «واقعی‌تر» از واقعیت نشان دهد - چیز بیشتری از این الگوسازی‌هاست. در اینجا، هدف موافقت یا مخالفت با قضاوت‌های آقای فصیح و یا آرین نیست؛ هدف اعتراض به نوع تحمیل این قضاوت‌ها بر شخصیت‌های داستان است؛ اعتراض به ارائه شخصیت‌هایی بی‌روح و دور از واقعیت است. در يك داستان جدی، باید دلیل وجودی هر شخصیت بیان گردد، مهم دادن شناخت است، و ارائه پیچیدگی‌ها و تضادهایی که از چشم تیزبین و قلم خلاق يك نویسنده انتظار می‌رود.

مثلا در «آفتاب...» شخصیت راوی با شخصیت روبرت کوهن نسه فقط متفاوت بلکه حتی متضاد است. اما جيك همواره کوهن را با دیدی پرشفقت و طنزی مهربان توصیف می‌کند. این از همان اولین توصیف کوهن در صفحه اول رمان مشخص است:

«روزگاری روبرت کوهن قهرمان میان‌وزن مشت‌زنی پرینستون بود. گمان نکنید که من از این عنوان حسابی جا خورده باشم ولی برای کوهن خیلی مهم بود. او اصلا به مشت‌زنی علاقه‌ای نداشت، راستش از آن بدش می‌آمد، ولی آن را با رنج و به کمال یاد گرفت تا با آن احساس پستی و خجلتی مقابله کند که معلول رفتاری بود که با او، که یهودی بود، می‌شد... ۲۴»

کوهن از يك نظر منفی‌ترین شخصیت رمان همینگوی است، اما این توصیف از او که بعدها در طول داستان از طریق روابط و افعال

کوهن گسترش و عمق می‌یابد، قضاوت در مورد او را مشکل می‌کند. موقعیت اجتماعی کوهن، بعنوان يك يهودی، از طرفی سبب لذت‌بیمارگونه او از قربانی و مورد ظلم قرار گرفتن می‌شود، و از طرف دیگر کشش و تمایل او را به قوی و زورمند شدن بیان می‌کند، راوی بجای آنکه در مورد کوهن به قضاوت بنشیند، شخصیت او را در ابعاد و حالات مختلفش به خواننده ارائه می‌دهد. هدف شناخت است و نه قضاوت.

نکته مهم دیگر دربارهٔ ارائهٔ شخصیت‌ها نحوهٔ استفادهٔ نویسنده از زبان است. در داستان رئالیستی به سبک جیمز و یا همینگوی خود زبان نیز به ایجاد فاصله میان راوی و روایت کمک می‌کند. همانطور که ذکر شد، زبان راوی در «آفتاب...» زبانی است فاقد تأکید. جملات و داستانهای همینگوی، به دلیل توجه خاص او به ایجاز و آراستگی کلام، اغلب کوتاه است و بظاهر روشن و مشخص. اما وراى این سادگی ظاهری، زیر و بم‌ها و اشاراتی وجود دارد که ابعادی جدید به کلمات و جملات می‌بخشد. همچنین، همانطور که بارها منتقدان همینگوی اشاره کرده‌اند، او در توصیف‌هایش از بکار بردن صفت، مخصوصاً صفات و توصیفات که بار عاطفی-احساسی شدید داشته‌باشند پرهیز می‌کند. هدف از کاربرد چنین زبانی پالودن و خالی کردن کلمات از هرگونه عواطف و هیجانات آشکار است. از این طریق قضاوتها و عواطف راوی نیز به حداقل تقلیل می‌یابد.

مثلا در «آفتاب...» جیک هنگام ابراز نظر دربارهٔ فرانسوی‌ها و اسپانیولی‌ها، نظرات خود را در قالب يك رویداد مشخص ارائه می‌دهد، و آن را به همان رویداد محدود می‌کند و نتیجه‌گیری‌های عام یا فلسفی نیز نمی‌کند. تازه این نظر را نیز در قالبی طنزآلود نسبت به خود و موضوع مورد بحث ارائه می‌دهد.

اما «ثریا در اغما» پر است از کلمات کلیشه‌ای و اصطلاحات مستعمل. این کلمات و اصطلاحات قضاوت‌های راوی را اغلب به نحو زنده‌ای در مورد تقریباً هر فرد، هر صحنه و هر نظرگاه درون داستان بیان می‌کنند. هنگام سفر به ترکیه در اتاق هتل آرین «از توی لوله‌های شفاژش سربازهای عثمانی تا صبح تاخت و تراز می‌کنند.» و «انگار ساختمان چوبی نالهٔ قتل‌عام آرامنه را سر می‌دهد.» صورت‌حساب بیمارستان «جای پای دولت کاپیتالیستی ژیسکاردستن را دارد.» زمان صحبت دربارهٔ

جنگ ایران و عراق آقای آرین که معلوم نیست چرا فقط در مورد گزارش اخبار بی‌طرفی خود را حفظ می‌کند، ایران را کشور «گسل و بلبل» می‌خواند.

البته از همه جالب‌تر خصومت ظاهراً بی‌دلیل آقای آرین با شهر پاریس است. بارها در حالات مختلف، ایشان به یکباره به مسخره پاریس را «مهد تمدن» می‌خواند. حتی زمانی که در کافه نشسته و دستور قهوه می‌دهد، بدون هیچ پیش‌درآمدی این خصومت خود را مطرح می‌کند.

— بله مسیو؟

— يك قهوه اسپرسو خواهش می‌کنم.

— يك اسپرسو.

پاریس مهد.... تمدن. ۲۲

در صفحه آخر کتاب، پاریس مبدل به «شهر لکاته» می‌شود. البته اگر نویسنده با قلم توانای خود همانقدر که خصومت خود را با پاریس بیان کرده است، دلائل آن را نیز نشان می‌داد، آنوقت جای‌گله‌ای باقی نمی‌ماند. بسیاری از نویسندگان پاریس را مهد توحش، تمدن و هزار چیز دیگر نشان داده‌اند، نه آنکه بجای تصویرسازی، متلک‌های بی‌مزه نثارش کنند. البته از این نکته بگذریم که تنها حاصل گنجاندن وقایع و رویدادهایی جدی مانند قتل‌عام آرامنه و یا ستم عثمانی در شوخی‌ها و اشاراتی مبتذل، تقلیل يك واقعه جدی است به اظهار نظری پیش پا افتاده و بس.

شاید بهترین شیوه برای نشان‌دادن تفاوت و تمایز میان نویسنده‌ای که قادر است با هنر خود مبتذل‌ترین چیزها را مبدل به پدیده‌هایی متعالی و قابل تعمق کند، و نویسنده‌ای که پدیده‌هایی جدی و متعالی را مبدل به مفاهیمی بی‌ارزش و پیش پا افتاده می‌کند، مقایسه دو صحنه از دو داستان باشد. این صحنه بیشتر از هر صحنه دیگری در «ثریا در اغما» از «آفتاب...» به عاریت گرفته شده است. در «آفتاب...»، این صحنه پیش درآمد ورود برت آشلی به داستان است. همانطور که در «ثریا در اغما» نیز پیش درآمد ورود لیلا آزاده به داستان است.

در این بخش «جیک - جلال» هنگام استراحت در کافه‌ای با زنی روبرو می‌شوند. توصیف جیک از این زن بیشتر از آنکه وصف ظاهر او

باشد، طرحی است بیانگر حالتی گذرا:

«دختری خوش‌قیافه دیدم که از کنار میز گذشت  
دیدمش که به خیابان رفت و گمش کردم. و یکی دیگر  
را دیدم. بعد دیدم که اولی بازگشت. ۲۵»

جلال آرین دختر را این‌گونه تصویر می‌کند:

«هیكل قد بلند و مو سرخی می‌آید آن طرف میز فسقلی  
می‌نشیند. کیفش را گوشه میز می‌گذارد. یواش یواش شروع  
می‌کند به در آوردن دستکش‌های نه چندان سفیدش. سعی  
می‌کنم نگاهش نکنم. قیافه‌اش از لگوری‌ها هم پست‌تر است  
و خدا می‌داند که پاریس چقدر لگوری دارد!.... يك چیزی  
روی صورتم ولو می‌کنم که ممکن است لبخند باشد. سیگاری  
از توی کیفش در می‌آورد و وسط لبهایش فرو می‌کند، بعد  
توی کیفش دنبال کبریت مفقوده می‌گردد. مثلاً کبریت ندارد.  
بعد سیگارش را از دهانش در می‌آورد و شروع می‌کند به  
سرفه کردن. سرفه‌هایش بدتر از خودم عین ناله کوفت  
گرفته است. صد رحمت به اتوبوسهای گازوئیل‌سوز اسقاط  
شرکت واحد وسط ترافیک میدان انقلاب. ۲۶»

همینگوی یعمد از توصیف مشخص پرهیز می‌کند، چون به نظر او  
جزئیات ظاهری حالت واقعی فرد را منتقل نمی‌کنند، و تنها با بمباران  
کردن خواننده با اطلاعات فراوان او را از اطلاعات اصلی و تصویر  
واقعی منحرف می‌کنند. همینگوی از بکار بردن صفات و کلماتی که  
مشار از قضاوتها و اظهارنظرهای راوی‌اند احتراز می‌کند. در عوض  
فصیح نه تنها جزئیات را وارد توصیف خود می‌کند، بلکه با بکار بردن  
صفات و کلمات اغلب زننده در مورد زن، صرفاً انزجار خواننده را  
برمی‌انگیزد.

هدف همینگوی برخلاف فصیح، توهین به زن نیست! قصدش شناساندن تدریجی زن به خواننده، بسط رابطه کوتاه او با جیک، و نشان دادن شباهت میان آن دو است: یکی مردی است که اجتماع او را از ارضای عشق فیزیکی محروم کرده است، و دیگری زنی که بخاطر محرومیت‌های اجتماعی‌اش تنها از طریق فیزیکی می‌تواند عشق بورزد. همانطور که در صحبت‌هایشان مستتر است (و آقای آراین و خانم آدل نیز از آن صحبت‌ها تقلید می‌کنند) هر دوی آنها «مریض‌اند». در ضمن، رابطه میان جیک و ژرژت هم مقایسه و هم اشاره‌ای است به رابطه برت و جیک.

بعد از آنکه دختر سر میز جیک می‌نشیند هر دوی آنها پرنو سفارش می‌دهند و جیک خیلی طبیعی در مورد پرنو توضیح می‌دهد:

«پرنو سبزرنگ و بدل افسنطین است. وقتی به آن آب اضافه کنیم شیری‌رنگ می‌شود. مزه لیکوریس ۲۷ می‌دهد آدم را حسابی می‌گیرد و بعد به همان اندازه ول می‌کند.» ۲۸

این توضیح که بسیار طبیعی و ساده بیان می‌شود، در عین حال اشاره‌ای است به وضعیت دختر و حالتی که در جیک ایجاد می‌کند. جیک برای گریز از تنهایی، مصاحبت دختر را می‌پذیرد، ولی خیلی زود به بلاهت چنین مصاحبتی پی می‌برد. مصاحبت دختر مانند مصاحبت برخی روشنفکران در کافه، تأثیر همان پرنو را دارد که در وهله اول جیک را بالا می‌برد تا دوباره پایین بیاورد. برای فرار از این رابطه و مصاحبت است که در چند صحنه بعد، جیک و برت کافه را ترک می‌گویند. ادامه توصیف از ظاهر زن از طریق کم گفتن و نگفتن انجام می‌گیرد:

«لبخند زد و من فهمیدم که چرا به عمد نمی‌خواهد بخندد. با دهان بسته دختر نسبتاً قشنگی بود.» ۲۹

اما آقای جلال آراین برخلاف جیک بارتز، هدفش بیشتر تکرار

مکررات است، و تأکید بر واضحات، یعنی: ابراز انزجار از زن و البته از پاریس:

«دندان‌هایش قهوه‌ای است و چشم‌هایش مثل مریض-های مبتلا به کم‌خونی، یا بدتر از آن، زرد و چرک‌مرده می‌نماید. چروک‌های صورتش خیلی زیاد معلوم نیست، اما لاغری شدید و دندان‌های کدائی و سرفه‌های مهبیش داد می‌زند که دست‌کم بیست‌سال است در مهد آزادی و دمکراسی جهان به «کهن‌ترین حرفه این دنیا» اشتغال ورزیده. ۲۰۰۰

بگذریم از این که چنین تصویری تا چه حد می‌تواند تصویر کلی درستی از بقول آرین «لگوری‌های پاریس» به دست دهد. ولی آقای فصیح بعد از آنکه «قهرمان» داستان را با زن مواجه می‌کند، بجای آنکه این رابطه را در چهارچوب کلی داستان جای دهد و توجه خواننده را بر آن متمرکز کند، به تکمیل تصویر پاورقی‌وار و کلیشه‌ای زن ادامه می‌دهد:

«آدل دارد داستان زندگی‌اش را برایم تعریف می‌کند. اهل ده کوچکی نزدیک بورژواست. اسم ده را یادم نیست. هیجده سال است که در پاریس زندگی می‌کند. «شغل» دیگری ندارد. دولت نه تنها به او حق رفاه اجتماعی نمی‌داد بلکه هر ماه به عناوین مختلف او را می‌خواستند، معاینه می‌کردند و تهدید می‌کردند که جوازش را لغو می‌کنند مگر اینکه در حفظ سلامتی‌اش بیشتر بکوشد و محل زندگی‌اش را تمیز نگه دارد.» ۲۱۰

گرچه گفتگوهای آدل با جلال آرین کمکی به درک بهتر داستان نمی‌کند، لااقل خواننده از نحوه عمل دولت فلان فلان شده فرانسسه نسبت به افرادی چون آدل آگاه می‌شود.

۳۰- «ثریا در اغماء»، ص ۶۱.

۳۱- همانجا، ص ۶۲.

البته این وضع اسفبار آدل حالت همدردی یا ترحمی در آقای آرین ایجاد نمی‌کند. زمانی که آدل به تقلید از ژرژت در «آفتاب...» اسم وی را می‌پرسد، آقای آرین صرفاً لابد به قصد مسخره‌کردن، می‌گوید: «اسب» در حالیکه جیک اسم واقعی‌اش را می‌گوید: جیکوب ۲۲ که اشاره‌ای است به داستان کتاب مقدس و تحمل بلایایی که بر انسان نازل می‌شود. برت نیز در کافه به معنای اسم جیک اشاره می‌کند.

«جیک - جلال»، «ژرژت - آدل» را به رستورانی می‌برد. در آنجا به دوستان روشنفکرشان برمی‌خورند که از آنها دعوت می‌کنند سر میزشان بنشینند. جیک به شوخی فامیل ژرژت را نام فامیل یک خواننده مشهور معرفی می‌کند و آقای آرین نیز چون بقول خودش جمع حاضر در آنجا «بی‌شبهت به صحنه‌های کتاب همینگوی نیست»، «به تبعیت از جو دوستان»، آدل را «مادموازل آدل دوفرانسواز میتران» معرفی می‌کند. البته «دوستان» آقای آرین نیز لابد ناآگاهانه تحت تأثیر کتابهای همینگوی کم و بیش همان عکس‌العمل‌ها را - منتهی به مَبِك آقای فصیح - نشان می‌دهند. چون اکثر صحنه‌های اصلی «ثریا در اغما» «تصادفاً» در اساس همان صحنه‌های «آفتاب...» است و چون باز هم تصادفاً «شبهت»‌های میان شخصیت‌های دو داستان بسیار است، ما از ذکر همه آنها می‌گذریم. ولی آنچه قابل توجه‌تر است بخش‌هایی است که فصیح به صحنه‌ها، گفتگوها و اعمال شخصیت‌های همینگوی افزوده و یا تغییراتی است که در آنها بوجود آورده است. در این جااست که متوجه تفاوت اساسی میان ذهنیت و دید دو نویسنده می‌شویم. یکی از بخش‌های اضافه شده به قسمتی که در بالا بحث شد، عکس‌العمل برخی از روشنفکران به «دوست» جلال است. مثلاً نادر پارسی به قول آقای آرین وضع مالی خوبی دارد و می‌تواند هر ساعت هر روز در «مهد تمدن» زنهایی به مراتب زیباتر و دلرباتر از آدل را بدست آورد؛ و تازه زنهایی که پارسی با آنها معشور است - از جمله خواهرزنش - از آدل زیباتر، جذاب‌تر و قابل توجه‌ترند. ولی برغم همه این نکات، پارسی مانند پسر بچه‌های بی‌تجربه محو تماشای آدل می‌شود: «با تحسین و اندکی هاج و واج». حالا آدل هم مانند سیندرلا چهره عوض کرده، لابد دهانش را بسته تا آن دندان‌های قهوه‌ای‌اش پیدا

نشود، و «نور شدید» کافه بجای آنکه عیوب ظاهری‌اش را به نمایش بگذارد، بنحو معجزه‌آسایی آنها را پنهان کرده :

«در روشنایی شدید کافه عینک دودی درشتی به صورت کشیده و سفیدش زده و با قد بلند و موهای سرخ مایل به طلائی خیلی جذاب و چشم‌گیر شده. ۳۳۰»

زمانیکه هدف نویسنده نه عرضه شخصیت‌هایی واقعی بلکه خلق شخصیت‌هایی جهت القاء و تحمیل نظرات و قضاوت‌های خود او باشد، تعجبی ندارد که زنی در نور کمرنگ یک کافه قیافه‌اش «از لگوری‌ها لگوری‌تر» باشد، و در «روشنایی شدید» با کمک یک عینک دودی ناگهان به مقام «شازده خانم‌ها» ارتقاء یابد. در مورد نحوه ادامه افعال و حرف‌های نادر پارسی و دوستانش نیز بار دیگر هدف تأکید بر نظرات ارائه شده جلال آرین است: ابتدال، حماقت، و جهالت همان روشنفکران «تیپ دو و سه».

در «آفتاب...» تقابل دوستان جیک با ژرژت و به شوخی نامزد خواندن آنها، طنز تلخی است که اشارت به رابطه جیک و برت دارد. در مورد «نامزدی» ژرژت و جیک همه می‌دانند که نه تنها امری غیرممکن بلکه تنها یک شوخی است. اما آنچه در ظاهر عیان نیست و کسی به آن اشاره نمی‌کند، عدم توانایی جیک و برت در ایجاد هرگونه پیوند زناشویی است. از این رو، ورود ژرژت به داستان نه تنها از نظر بیان واقعیات طبیعی جلوه می‌کند، بلکه از نظر دیگر روابط درونی شخصیت‌های داستان را نیز تعمیق و گسترش می‌دهد. در حالیکه حضور آدل شوخی ترحم-برانگیزی است که نبودنش بهتر از بودنش است.

نکته قابل توجه دیگر در مورد شخصیت‌سازی آن است که در رمان رئالیستی مدرن، بخش عمده شناخت شخصیت و تکامل آن از طریق بسط، و تعمیق و تکامل روابط فردی، عاطفی و اجتماعی شخصیت‌ها با یکدیگر انجام می‌گیرد. تغییر و تحول روابط شخصیت‌ها در طول داستان، از کلیدهای راه یافتن به درون هر شخصیت است. از این رو حتی وجود شخصیت‌های فرعی مانند ژرژت، مونتویا و هاریس در «آفتاب...»، به تعمیق



و بسط داستان کمک می‌کنند.

اما در «ثریا در اغما» شخصیت‌ها تنها با یکدیگر حرف می‌زنند، و یا از جایی به جای دیگر می‌روند. داستان پر از افرادی است که در کل داستان، دلیل وجودیشان مشخص نیست. هیچ‌یک از شخصیت‌ها در تقابل درونی با یکدیگر قرار نمی‌گیرند. تنها رابطه‌ای که تا اندازه‌ای بسط پیدا می‌کند رابطه لایلا آزاده و جلال آرین است. لایلا نیز مانند برت با مردان زیادی رابطه دارد، اما این روابط از عمق و بعدی برخوردار نیست، و عکس‌العمل‌های لایلا به آنها بیشتر از هیجانات رقیق و سطحی رایج در پاورقی‌های مجلات برخوردار است. مثلاً بعد از «سفرش» با ژان ادمون فرانسوی که - مانند رمرو - «خارجی» است و ترك ژان ادمون، برای خواننده هیچ نکته‌ای در مورد ژان ادمون، و یا شخصیت لایلا و نوع رابطه آنان روشن نمی‌شود. خواننده باید به این جمله عمیق و پرمعنای خانم آزاده بسنده کند که «ولش کردم چون زر می‌زد.» این سؤال پیش می‌آید که اگر مثلاً بجای ژان ادمون، آقای فلان و بهمان و یا نادر پارسی فلك زده بود، در نوع رابطه چه تفاوتی بوجود می‌آمد، و در طرح و پیشرفت داستان چه تغییری ایجاد می‌شد؟

همانطور که ذکر شد در «ثریا در اغما» شخصیت‌ها و روابطشان بهانه‌ای برای معرفی نظر راوی‌اند. در آخر داستان نیز نویسنده پیش از آنکه فلسفه زندگی خود را بارها در گفتگوها و تك‌گویی‌های آقای آرین بازگو کرده، باز از طریق آرین مروری می‌کند از اول تا به آخر سفر آرین به پاریس، همه شخصیت‌ها را روی هم می‌انبارد، و مانند موش‌های د. د. ت خورده در آبادان، آنها را محکوم به «مرگی کبیر» می‌کند. دست آخر معلوم نیست در این فلسفه تمایزات و تفاوت‌های میان «تیپ يك» با «تیپ دو و سه» میان آنهايي که در ایران ماندند، و آنهايي که رفتند، میان امثال ثریا و قاسم یزدانی، و نادر پارسی و صفوی چیست.

این بیان دوباره فلسفه آقای آرین دو صفحه از داستان را بخود اختصاص می‌دهد. ولی چون ممکن است این دو صفحه کافی نباشد، داستان باز ادامه پیدا می‌کند. بعد از صحبت تلفنی نسبتاً مؤثر و زیبایی میان جلال آرین و لایلا آزاده، یکباره صحنه ملو دراماتیک می‌شود. لایلا آزاده با موهای آلاکارسون و برس بدست - یادآور برت آشلی در اتاق هتلش در مادرید - منتهی با لبهایی که روی آن «روژ مثل خون است.» بطرف آرین

می‌آید و بعد نویسنده با نثری که بیش از هر جای دیگر کتاب یادآور داستان‌های پاورقی است درباره «شهر لکاته پاریس» و زندگی فلسفه می‌یابد. به این ترتیب داستان‌بافی آقای آرین با فلسفه پراکنی ایشان خاتمه می‌یابد.

شاید این شبیهه پیش آید که ما مخالف وجود فلسفه و دیدگاهی خاص در يك رمان رئالیستی هستیم. چنین نیست، چرا که هیچ اثر ادبی یا هنری فاقد دید و فلسفه خالق خود نیست. منتهی فکر و دید نویسنده باید در تار و پود داستان، در حرکات و گفتگوهای شخصیت‌ها مستتر باشد. در «آفتاب...»، نویسنده به نحو کامل‌تر و منسجم‌تری دید خاصی از زندگی را ارائه کرده، بطوری که ساخت داستان بر پایه این دید بنا شده. این در دو نقل قول اول کتاب نهفته است: یکی جمله‌ای از کرت‌رود استاین در صحبت با همینگوی: «شما همه نسل گمگشته‌اید.» و دیگری نقل قولی از تورات:

«يك نسل می‌رود و نسل دیگری می‌آید، و زمین پایدار میماند. آفتاب [نیز] طلوع می‌کند و آفتاب غروب می‌کند و بجائیکه از آن طلوع نمود می‌شتابد. باد بطرف جنوب می‌رود و بطرف شمال دور می‌زند. دور زنان دور زنان می‌رود و باد به مدارهای خود برمی‌گردد. جمیع نهرها به دریا جاری می‌شود، اما دریا پر نمی‌گردد، به‌مانگی که نهرها از آن جاری شد به همانجا بازمی‌گردد.»

همینگوی گفته است که از جمله استاین تنها برای تقابل با فلسفه نهفته در تورات استفاده کرده. او می‌گوید:

«شخصیت‌ها در «آفتاب...» تراژیک بودند، ولی قهرمان واقعی زمین بود که می‌شود پیروزی‌اش را در پایداری ابدی او حس کرد.»<sup>۳۴</sup>

Ernest Hemingway, A Study in Narrative Technique, P.G. Rama Rao, Chand and Co., New Delhi, 1980, p. 168.

این کتاب همچنین بحث جالبی درباره ساخت روانی «آفتاب...» دارد که در این نوشته تنها به آن اشاره شده است.

در حقیقت از نظر سمبلیک این رمان استعاره‌ای است بسط یافته که حول مضمون جاودانگی زمین و گذرا بودن زندگی روزمره دور می‌زند و ساخت آن بر پایه طلوع و غروب آفتاب و تکرار هر روزه آن بنا شده است. طرح مرکزی داستان با برت و جیک در تاکسی شروع می‌شود، و حوادث و وقایع از روشنایی و تاریکی می‌گذرند، و باز با برت و جیک در تاکسی خاتمه می‌یابد. حرکت طلوع و غروب آفتاب جاودانه است. در این فاصله، بخشی از زندگی و روابط افرادی آسیب دیده و «گمگشته» بیان می‌شود. ولی از دید همینگوی، مسأله اصلی نه آسیب‌دیدگی آنان، بلکه تفاوت عکس‌العملشان به زخم‌های درونی و بیرونی است؛ آیا مانند کوهن از قربانی شدن لذت می‌برند، یا مسائند دیگران، ولی بخصوص جیک، نه قربانی می‌شوند، و نه قربانی می‌کنند، و شجاعتشان در این پایداری پنهان و خاموش نهفته است. در آخر داستان برت و جیک تغییر کرده‌اند، تحول‌عظیمی در زندگی‌شان رخ نداده، اما خود را بهتر شناخته‌اند و به نوعی ته‌نشین شده‌اند.

شرح ماهیگیری جیک و بیل در اسپانیا اشارت به قهرمان جاودانه داستان یعنی «زمین» دارد. این بخش درست در وسط رمان قرار دارد. شخصیت جیک اشارتی است به اسطوره پادشاه ماهیگیر ۲۵ رمر و گاوباز هم با زمین قرابت دارد و هم در هنرش جاودانه، پاک و مصون از آسیب روزگار باقی می‌ماند. زندگی واقعی شخصیت‌های داستان غم‌انگیز و دردآور است، اما در کل چون به جاودانگی زندگی و هنر شهادت داده می‌شود، امیدبخش و شادی‌آور است.

با وجود آنکه رمان خود از بعدی استعاری برخوردار است، اما تمام سمبل‌ها و نظرات نویسنده در داستان و بدون کوچکترین اشاره آشکار نهفته است. همانطور که همینگوی درباره «پیرمرد و دریا» گفت هدف او ساختن انسانها و موجودات واقعی است، و هیچ داستان خوبی از قبل به

۳۵- بسیاری از منتقدین از جمله ملکم کاولی در نقد معروف و جامع خود: *Nightmare and Ritual in Hemingway* به نحوه استفاده الیوت از این اسطوره در «سرزمین هرز» و همینگوی در «آفتاب...» اشاره کرده‌اند. کاولی بحث می‌کند که در اسطوره پادشاه ماهیگیر که زخمی شده، زندگیش در بستر بیماری به هرز می‌رود و سرزمینش در خشکسالی و عقیمی به سر می‌برد؛ مانند جیک در پاریس.

سمبل‌هایش نمی‌رسد. ولی اگر شخصیت‌ها به اندازه کافی «درست» و واقعی باشند، از «معانی مختلفی برخوردار خواهند بود.»

## ۳

برخی آثار به قصد طنز یا هجو اثری دیگر، فرم و محتوای آنرا آگاهانه تقلید می‌کنند، مانند رمان *شمالا* اثر هنری فیلدینگ<sup>۳۶</sup> که هجو و نقدی است بر *پهلا* رمان معروف ساموئل ریچاردسون<sup>۳۷</sup>. گاهی نویسنده‌ای با در نظر گرفتن هدف خاصی اثری را دوباره خلق می‌کند، مانند آثار بر-نی از مدرنیست‌ها. این نویسندگان در قرن بیستم، در دنیایی بی‌اسطوره و بی‌ریشه، آثار خود را به قصد دوباره‌سازی اسطوره‌ای مدرن خلق می‌کنند.<sup>۳۸</sup>

بهترین مثال رمان «اولیس» اثر جیمز جویس و یا منظومه «سرزمین هرز» اثر الیوت است.

ولی هدف این نویسندگان تقلید از آثار دیگر نویسندگان و شعرا نیست، برعکس آنان در جستجوی مفهومی جدید و تازه و خلق سبکی بدیع و نو هستند. جویس در «اولیس»، اسطوره‌ای امروزی را خلق می‌کند «اولیس» جویس همانقدر با «اولیس» هومر فاصله دارد که دو بلین قرن بیستم با یونان قبل از مسیح. «اولیس» جویس هم از نظر سبک و هم مضمون تا آن حد بدیع و بی‌سابقه است که خود بدعت‌گذار مکتبی است جدید در تاریخ رمان‌نویسی.

اما «ثریا در اغما» نه هجوی است بر آثار همینگوی، و نه با الهام از «آفتاب...» اثری است بدیع و نوین. جلال آرین در مورد «شوخی» اش با آدل و تقلید او از جیک در رمان همینگوی، می‌گوید: «من حالا از کار خود بخاطر آدل ناراحت شده‌ام که کار اصیل و ابتکاری هم نبود.» بخش آخر جمله در مورد «کار» اسماعیل فصیح در «ثریا در اغما» نیز صدق می‌کند.

36— *Shamela*, Henry Fielding37— *Panela*, Samuel Richardson.

۳۸— این نویسندگان و شعرا در کل Mythopoeic نامیده می‌شوند. که

آگاهانه چهارچوبی اسطوره‌ای برای آثار خود خلق می‌کنند.

اگر یکی از اهداف فصیح در «ثریا در اغما» این است که بگوید خانم آزاده و دوستانش بدل‌های ایرانی برت و دوستانشانند، این ایده خود آنقدر بکر و عمیق نیست که از ثریا در اغما رمانی جدی بسازد. ولی ناتوانی نویسنده از درک ذهنیت و منطق سبک همینگوی سبب شده تا «ثریا در اغما» حتی تقلید خوبی از «آفتاب...» نشود. شاید جنبه بدیع «ثریا در اغما» در این است که نویسنده با کمک از یک سبک و شیوه متعالی، داستانی سرگرم‌کننده خلق کرده؛ داستانی در حد یک پاورقی درجه یک.

در این مورد یادآوری پیام همینگوی به آکادمی سوئد هنگام دریافت جایزه نوبل بی‌فایده نیست:

«بعضی چیزها ممکن است در آنچه یک فرد می‌نویسد بلافاصله مشهود نشود و این گاهی اوقات از خوش‌اقبالی اوست ولی سرانجام این چیزها کاملاً روشن‌اند. از طریق این چیزها و اندکی کیمیاگری که با اوست، [نویسنده] جاودانه می‌شود و یا از یاد می‌رود.»

آگاه منتشر می‌کند:

### تاریخ جامع موسیقی

جلد یکم: شکل‌های کهن تا پلی‌فونی

جلد دوم: رنسانس و باروک

جلد سوم: کلاسیک و رمانتیک

ویراستاران دوره: آلك راپرتسون

دنیس استیونس

بهزاد باشی

ترجمه

انتشارات آگاه منتشر کرده است:

از مجموعه کتاب آگاه درباره مسائل ایران و خاورمیانه

(جلد سوم)

## ایلات و عشایر

با مطالب زیر:

### ایران کنونی

درباره ترکیب و سازمان ایلات و عشایر ایران/کوچ مال «کا ابراهیم»  
ایل بویراحمد/نظام اجتماعی-سیاسی ایل «بباروند» و تغییر و تحول  
آن/کوچ و اقتصاد شبانی در دامنه‌های جنوبی البرز/کوچ نشینی به عنوان  
راهی برای سازگاری سیامی/کوچ متفاوت دو طایفه بلوچ.

### تاریخ و فرهنگ ایران

تاریخ ایلات ایران/کنیه، لقب، نسبت عشایر و ذکر آنها در متون فارسی/  
ایل قشقایی کی و از کجا به فارس آمده است.

### خاورمیانه و همسایگان ایران

سازمان اجتماع‌های کوچرو در خاورمیانه/صحران‌نشینی و خشکسالی در  
افغانستان: نمونه پشتون‌ها در دشت ناور.

### نظرها و روشها

یاد نادر افشار نادری/فهرستی خلاصه از فعالیت‌های علمی نادر افشار  
نادری/اسکان عشایر و آثار اجتماعی و اقتصادی آن/طرح مسأله «ایلات  
و عشایر» از دیدگاه جامعه‌شناسی.

### کتابشناسی

خاطرات حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه مافی/کوچ‌نشینان قشقایی/گیلان و  
آذربایجان شرقی - نقشه‌ها و اسناد مردم‌شناسی/معرفی پژوهش‌های  
خارجیان درباره عشایر ایران از سال ۱۳۳۰ به بعد.

## مسائل روانشناسی و زیان‌شناسی

- ۱- هم‌زیان شدن با شمیانه
- ۲- اشاره‌ای به علم رفتار و نگاهی  
به کتاب «آنسوی آزادی و شان»
- ۳- زبان‌پریشی و دوزبانگی

## هم‌زبان شدن با شمپانزه

قدما در تعریف انسان گفته‌اند: «انسان حیوانی است ناطق». در این تعریف در واقع قوه نطق، یا زبان، وجه تمایز انسان از انواع دیگر حیوانات قرار می‌گیرد. در طی قرن‌ها این تعریف به قوت خود باقی بود و کسی درباره آن تردیدی به خود راه نمی‌داد: یعنی در اینکه انسان تنها موجودی است که می‌تواند از ابزار زبان استفاده کند، جای گفتگویی نبود. اما این آخرین پایگاه برتری انسان نیز - پس از اینکه معلوم شد زمین در مرکز عالم قرار ندارد و انسان هم بدانسان که تصور می‌شد اشرف مخلوقات نیست - گرچه ظاهراً هنوز فرو نریخته ولی سخت مورد حمله و هجوم قرار گرفته است.

البته از قدیم می‌دانستند که بعضی از حیوانات نظامهای ارتباطی دارند. مثلاً به وجود نظامهای ارتباطی بین زنبوران عسل، بین مورچه‌ها، و بسیاری دیگر از انواع حیوانات پی برده بودند، گو اینکه به چون و چند آن وقوف کامل نداشتند. امروز دانش بشر درباره نظامهای ارتباطی حیوانات به میزان شگفتی افزایش یافته است. در بحثهای فنی زبانشناسی، این نوع نظامها را **نظامهای ارتباطی جانوری** می‌گویند و آگاهانه از به کار بردن لفظ «زبان» در اشاره به آنها خودداری می‌کنند، زیرا این نظامها در عین حال که به راستی وسیله ارتباط بین افراد یک نوع هستند، اصولاً فاقد ویژگیهایی می‌باشند که برای زبان انسان برشمرده می‌شوند. ما در زیر به دو ویژگی مهم زبان اشاره می‌کنیم تا تمایز آن با نظامهای ارتباطی جانوری آشکارتر گردد.



## ویژگیهای زبان انسان

یکی از خصوصیات، و شاید هم مهم‌ترین خصوصیت زبان انسان خلاقیت نامحدود آن است. هر یک از زبانهای انسانی چنان ساخته شده‌اند که می‌توانند از تعدادی محدود واژه که واژگان آن زبان را تشکیل می‌دهند، تعداد نامحدودی جمله بسازند. این جمله‌ها طبق قواعد معینی و از روی انگاره‌های نحوی خاصی که هر زبان مجاز می‌شمارد ساخته می‌شوند. ولی تعداد ترکیباتی که از این واژه‌ها می‌توان ساخت، یا به بیان دیگر تعداد جمله‌هایی که در هر زبان امکان دارد، نامحدود است، همچنانکه تعداد اعدادی که از ده رقم اصلی صفر تا نه می‌توان ساخت مجموعه نامحدودی را تشکیل می‌دهد. ما این خلاقیت نامحدود را در هیچ‌یک از نظامهای ارتباطی حیوانات نمی‌یابیم. به بیان فنی‌تر، نظامهای ارتباطی جانوری خاصیت نحوی ندارند، بلکه عناصر سازنده آنها واحدهای جداگانه‌ای هستند که هر کدام مستقلاً در ارتباط با موقعیت خاصی به کار برده می‌شوند.

ویژگی دیگری که در زبان یافت می‌شود اما در نظامهای ارتباطی جانوری قرینه‌ای ندارد، خصوصیتی است که زبانشناسان به آن **ساخت دوگانه** یا **تجزیه دوگانه** می‌گویند. در همه زبانهای انسانی می‌توان جمله‌های پیچیده و نامحدود آن را به عناصر معنی‌دار که گاهی یک واژه و گاهی جزئی از یک واژه هستند، و به زبان فنی به آنها **تک‌واژه** می‌گویند، تقسیم کرد. ولی این عناصر معنی‌دار نیز بنوبه خود از تعدادی محدود صدا، که زبانشناسان آنها را **واج** می‌نامند، ساخته شده‌اند و جایجایی یا ترکیبهای متفاوت این صداها است که واژگان یا مجموعه واژه‌های زبان را می‌سازد. مثلاً تعداد این صداها در زبان فارسی ۲۹ عدد (و یا طبق توصیف دیگری ۳۰ عدد) است. در زبانهای دیگر نیز چند عدد بیشتر یا چند عدد کمتر است. (باید توجه داشته باشیم که تعداد صداهای زبان را با تعداد حروف الفبای آن زبان اشتباه نکنیم زیرا این دو معمولاً و الزاماً برابر نیستند.)

مثلاً هر فارسی‌زبانی می‌داند که «روز» و «زور» دو کلمه متفاوت با دو معنی متفاوت هستند. اما از لحاظ زبانشناسی تفاوت آنها فقط در این است که صدای اول و آخر جای خود را با هم عوض کرده‌اند. همچنین هر فارسی‌زبانی می‌داند که «مار» و «ماه» نه تنها دو کلمه متفاوتند بلکه

هیچگونه پیوند معنایی نیز ندارند. باز از نظر زبانشناسی تفاوت آنها به اینجا ختم می‌شود که این دو واژه از آن مجموعه ۲۹ عضوی صداهای زبان فارسی دو واحد صوتی متفاوت را به عنوان صدای پایانی خود انتخاب کرده‌اند. بعضی از زبانشناسان این ساخت دوگانه یا تجزیه دوگانه را مهم‌ترین ویژگی زبان انسان می‌شمارند و این درست همان چیزی است که ما در نظامهای ارتباطی حیوانات قرینه‌ای برای آن پیدا نمی‌کنیم. باری در اینکه نظامهای ارتباطی جانوری با زبان انسان ماهیتاً متفاوتند بین صاحب‌نظران اختلاف اصولی وجود ندارد.

### زبان‌آموزی به حیوانات

اکنون باید به سؤال بسیار مهمتری بپردازیم که ارتباط مستقیمی با موضوع این گفتار دارد: اگرچه هیچکدام از حیوانات زبان به معنی انسانی آن ندارند، آیا می‌توانند زبان انسان را یاد بگیرند؟ تلاش برای آموختن زبان به حیوانات سابقه‌ای کهن دارد. تا آنجا که به **جوهر آوایی** زبان مربوط می‌شود، پرندگان در این زمینه از حیوانات دیگر باهوش‌ترند. از دیرباز می‌دانستند که طوطی می‌تواند گفتار انسان را تقلید کند و در بسیاری از زبانها نیز اصطلاحاتی هست که نشان می‌دهد مردم از این استعداد طوطی آگاهی داشته‌اند. گاهی نیز درباره توانایی طوطی در آموختن زبان انسان مبالغه شده و کار به افسانه‌سازی کشیده است. بعضی از روانشناسان نیز کوشیده‌اند توانایی زبان‌آموزی پرندگان را با دقت آزمایشگاهی مطالعه کنند. گذشته از طوطی، مرغ مینا نیز می‌تواند چیزی شبیه به گفتار انسان را یاد بگیرد. ولی نه طوطی و نه مرغ مینا هیچکدام نمی‌توانند صداهای گفتار را به نحوی که انسان تولید می‌کند، تولید کنند زیرا آنها اساساً فاقد اندامهای صوتی لازم هستند. این پرندگان فقط می‌توانند آهنگ صدای انسان را تقلید کنند. تعداد واژه‌هایی که می‌توانند یاد بگیرند نیز محدود است. از همه مهم‌تر این که هیچ پرنده‌ای نمی‌تواند ساخت جملات انسان را درک کند و ناچار آنها را قالبی و به صورت واحدهای تجزیه‌ناپذیر یاد می‌گیرد و به همین دلیل

1) Mowrer, O.H. «On the Psychology of 'Talking' Birds» in O.H. Mowrer, *Learning Theory and Personality Dynamics*, New York, Ronald. 1950.

هیچوقت نمی‌تواند از عناصری که یاد گرفته ترکیب تازه‌ای بسازد. اصطلاح «از بر کردن طوطی‌وار» در زبان فارسی نیز به همین واقعیت اشاره می‌کند. خلاصه اینکه کاری که طوطی و مرغ مینا می‌کنند یادگیری زبان انسان نیست، بلکه تقلید آوایی زبان است. این پرتندگان از راه فرایند شرطی‌سازی یاد می‌گیرند که آن عبارتهای قالبی را در موقعیتهای مشابه عیناً تکرار کنند.

گاه دیده می‌شود که در باغ وحشها یا سیرکها، تربیت‌کنندگان، حیواناتی مانند فیل، اسب، سگ یا حیوانات دیگر را به نمایش می‌گذارند و به زبان عادی و همه‌کس‌فهم به آنها دستورهایی می‌دهند و آن حیوانات عیناً آنها را اجرا می‌کنند. از نتیجه کار چنین می‌نماید که تربیت‌کننده توانسته است به این حیوانات زبان بیاموزد. گرچه بعضی از حیوانات، مخصوصاً سگ، یاد می‌گیرند که در برابر لحن یا آهنگ صدا و حتی در برابر معدودی جمله‌های قالبی واکنش مناسب نشان دهند، واقعیت امر این است که حیوان معنی جملاتی را که مربی او می‌گوید نمی‌فهمد و معمولاً هم به آنها توجهی ندارد. این حیوانات از طریق فرایند شرطی‌سازی یاد گرفته‌اند که هر وقت تربیت‌کننده مثلاً دستش را به قسمت خاصی از بدن حیوان کشید یا ترکه یا عصای خود را به شکل مخصوصی درآورد آنها کار بخصوصی را انجام دهند، و معمولاً نیز پاداشی نقدی مانند نقل، یا میوه، یا خوراکی دیگری دریافت کنند. ارتباط حیوان با مربی از طریق نشانه‌های شرطی شده دیگری غیر از زبان است، ولی بازیگران سیرک و باغ وحشها برای تحت تأثیر قرار دادن و شگفت زده کردن مردم، ضمن آن اشاره‌های غیرزبانی جمله‌های مناسبی نیز که تماشاچیان می‌فهمند می‌گویند و چنین وانمود می‌کنند که با شنیدن و فهمیدن آن جملات است که حیوان کار دلخواه را انجام می‌دهد و آنها به راستی توانسته‌اند به حیوان زبان بیاموزند و با آنها حرف بزنند.

### زبان‌آموزی به میمونها

حیواناتی که از نظر امکان یادگیری زبان انسان بیش از همه مورد مطالعه قرار گرفته‌اند انواع میمونها هستند. از آنجایی که میمونها از

نظر رده‌بندی تکاملی نزدیک‌ترین موجودات به انسان هستند و با توجه به اینکه در تحقیقات آزمایشگاهی توانایی تجرید، حل مسأله و بطور کلی واکنش کردن در برابر نماد (سمبول) را از خود نشان می‌دهند، منطقی است که تصور شود برای یادگیری زبان انسان از حیوانات دیگر استفاده بیشتری دارند، و در واقع همین‌طور نیز بوده است. ما در زیر سرگذشت این تلاشها را تا به امروز از نظر می‌گذرانیم.

### سرگذشت گوا

در ۲۶ ژوئن سال ۱۹۳۱، پرفسور کلوگ و همسرش شمپانزه ماده‌ای را که هفت ماه و نیم داشت از باغ وحش گرفتند تا با پسر خود به نام دونالد (Donald) که نه ماه و نیم داشت بزرگ کنند و رشد زبان را در آنها مطالعه نمایند. آنها این عضو تازه خانواده را گوا (Gua) نام گذاشتند. این زن و شوهر امریکایی با دونالد فرزند خود و گوا رفتاری کاملاً یکسان داشتند: مثلاً به هر دو با قاشق غذا می‌دادند، هر دو را روی صندلی مخصوص اطفال می‌نشاندند، هر دو را یک‌چور تر و خشک می‌کردند و با هر دو یک‌چور صحبت می‌کردند. خلاصه اینکه در مدت نه ماهی که گوا با این زن و شوهر زندگی می‌کرد، از هر لحاظ با او مانند یک بچه انسان رفتار شد. این زن و شوهر تلاش خاصی نکردند که به این شمپانزه زبان بیاموزند، بلکه او را مانند فرزند خویش در معرض زبان قرار دادند. به بیان دیگر، او را در همان شرایطی قرار دادند که هر کودک انسانی از جمله دونالد در هنگام یادگیری زبان مادری خود در آن قرار می‌گیرد. در این نه ماه، گوا از نظر جنبه تولیدی زبان، یعنی سخن گفتن، هیچ پیشرفتی نکرد. در طول این دوره نتوانست حتی یک کلمه انگلیسی، یعنی یک کلمه از زبانی که پیوسته در معرض آن قرار گرفته بود، بر زبان بیاورد. اما اگر گوا از نظر تولید گفتار موفقیتی کسب نکرد، در عوض از نظر فهم زبان پیشرفتی قابل ملاحظه داشت بطوری‌که در پنج ماه اول بر همتای انسانی خود پیشی گرفت. البته بعداً این تفوق را از دست داد به نحوی که در پایان توقف نه ماهه خود از نظر فهم‌زبان

3) Kellog, Winthrop «Communication and Language in the Home-Raised Chimpanzee», *Science*, 1968, 162: 423-7.

از دونالد عقب افتاده بود. وقتی گویا خانۀ پروفیسور کلوگ را ترک می‌کرد، یعنی در سن هفده ماهگی، معنی تقریباً هفتاد جمله را می‌فهمید و می‌توانست در مقابل آنها واکنش مناسب از خود بروز دهد، اما نمی‌توانست حتی یک کلمه از آنچه را می‌فهمد بر زبان بیاورد. این نخستین تلاش علمی و جدی برای آموختن زبان انسان به شمپانزه بود.

### سرگذشت ویکی

شانزده سال بعد، یعنی در سال ۱۹۴۷، یک زن و شوهر امریکایی دیگر به نام هیز<sup>۴</sup> باز شمپانزه ماده‌ای را از باغ وحش گرفتند تا آزمایش کلوگ را با چند تفاوت مهم دنبال کنند. در آزمایش بالا گویا در سن هفت ماه و نیمی به خانۀ کلوگ آمد، یعنی هفت ماه و نیم اول زندگی خود را در جامعۀ میمون‌ها صرف کرده بود، در حالیکه دونالد، کودک خانوادۀ، از روز اول تولد میان انسان‌ها زندگی کرده بود، و بعید نبود که همین امر دلیل عقب ماندگی گویا نسبت به دونالد شده باشد. بنابراین این، خانوادۀ هیز از روز اول تولد شمپانزه خود، که او را ویکی (Viki) نام گذاشتند، پیوسته با او در تماس بودند و در پایان هفته ششم نیز او را به خانۀ آوردند. از سوی دیگر، گویا فقط نه ماه در خانۀ میزبان خود توقف کرد و شاید این مدت برای نشان دادن تمام استعداد زبان‌آموزی او کافی نبوده است. از اینرو، خانوادۀ هیز برای توقف مهمان تازه خود محدودیتی قائل نشدند و وقتی گزارش خود را منتشر کردند ویکی سه سال با آنها زندگی کرده بود. از همه مهمتر اینکه در آزمایش قبلی برای آموختن زبان به گویا تعلیم خاص داده نشده بود، ولی خانوادۀ هیز با خود استدلال کردند که اگر شمپانزه را در حکم کودک عقب‌افتاده‌ای تلقی کنیم، همانطور که تعلیم آگاهانه در مورد این نوع کودکان مؤثر واقع می‌شود، شاید در مورد تعلیم شمپانزه نیز مؤثر واقع شود. از اینرو، این زن و شوهر کمر به تعلیم آگاهانه مهمان کوچک خود بستند. ولی نتیجه چه شد؟ نتیجه این آزمایش از دفعۀ قبل بهتر نبود. پس از سه سال رنج ویکی یاد

4) Hayes, Keith, and Catherine Hayes, «Intellectual Development of a Home-Raised Chimpanzee», *Proceedings of the American Philosophical Society*, 1951, 95: 105-9.

گرفت بگوید. mama , papa , و cup . کیفیت تلفظ ویکی در ادای این سه کلمه آنچنان دور از تلفظ طبیعی این کلمات بود که فقط با آگاهی قبلی از اینکه حیوان چه کلمه‌ای را می‌خواهد بگوید، می‌شد آنها را از یکدیگر باز شناخت.

علاوه بر این دو مورد، سه مورد دیگر نیز گزارش داده شده است که کسانی تلاش کرده‌اند به شمیانه حرف زدن بیاموزند، اما چون شهرت چندانی نیافته‌اند و نتیجه کار آنها حتی از نتایج این دو آزمایش نیز ضعیف‌تر بوده است از ذکر آنها صرف نظر می‌کنیم. به وضوح دیده می‌شود که نتیجه این آزمایشها و تلاشها بکلی مأیوس‌کننده بوده است و حق را به کسانی می‌دهد که زبان را برای انسان سنگری نفوذناپذیر و پایگاهی والا و وجه تمایز او از دیگر حیوانات می‌دانسته‌اند.

### زبان خاص انسان است

نوآم چامسکی در کتاب خود تحت عنوان «زبان و ذهن» چنین می‌نویسد:

کاملاً طبیعی است که انتظار داشته باشیم که توجه به زبان برای مطالعه طبیعت انسان همچنان مانند گذشته يك مسأله اساسی باقی بماند. هرکس که به مطالعه طبیعت انسان و تواناییهای انسان علاقمند باشد باید به نحوی با این حقیقت روبرو شود که همه انسانهای طبیعی زبان می‌آموزند، در حالیکه فراگیری حتی ابتدائی‌ترین جنبه‌های زبان فراسوی تواناییهای میمونی است که جز در مسأله زبان موجود باهوشی به‌شمار می‌آید.<sup>۵</sup>

ایریک لنه‌برگ، یکی دیگر از صاحب نظران، در کتاب خود تحت عنوان «نظرگاههای تازه در مطالعه زبان» چنین می‌نویسد: «هیچ‌گواهی در دست نیست که هیچ موجودی جز انسان توانایی آن را داشته باشد که حتی از ابتدایی‌ترین مراحل یادگیری زبان عبور کند.»<sup>۶</sup>

وقتی چامسکی و لنه‌برگ با قاطعیت این سخنان را می‌گفتند در واقع

5) Chomsky, Noam, *Language and Mind*, Harcourt Brace, 1968, p. 59.

6) Lenneberg, Eric, *New Directions in the Study of Language*, MIT Press, 1964, p. 67.

نتیجه تحقیقات گذشته را پیش روی خود داشتند و در این نتیجه‌گیری تقریباً محق بودند. اما از اواسط دهه ۱۹۶۰ جبهه تازه‌ای در آموزش زبان به شمپانزه گشوده شده است که با برداشتهای قبلی بکلی متفاوت است و از این جبهه تازه است که حق انحصاری انسان به زبان لااقل در خطر حمله قرار گرفته است. ولی قبل از اینکه بحث خود را در این زمینه دنبال کنیم باید يك نکته را که محملی برای گشودن این جبهه تازه واقع شده است مورد بحث قرار دهیم.

### جدایی گفتار از زبان

از نخستین روزهایی که زیانشناسی رنگ علمی به خود گرفت، این فکر نیز به وجود آمد که زبان و گفتار دو چیز متفاوتند و در بخشهای علمی باید بین آنها تمایز گذاشت. زبان عبارت است از واژگان و مجموعه قواعدی که دستور زبان نامیده می‌شود و در مغز یا حافظه فرد جای دارد و گفتار عبارت است از استفاده کردن از این دانش ذهنی. بنابراین، وجود گفتار به وجود زبان بستگی دارد درحالیکه زبان می‌تواند مستقل از گفتار وجود داشته باشد، چنانکه اگر بر اثر حادثه‌ای اندامهای گفتار آسیب ببینند و شخص دیگر نتواند صحبت کند می‌تواند از نوشتار یا الفبای مورس یا هر نوع نظام رایج یا «من‌درآوردی» دیگر که نیازی به کاربرد اندامهای صوتی نداشته باشد استفاده کند و زبان خود را از قوه به فعل آورد.

نخستین زیانشناسی که این تمایز را بازشناخت و یا لااقل روی آن بسیار تکیه کرد فردینان دو سوسور، زیانشناس اهل ژنو بود که از او به‌عنوان پدر زیانشناسی جدید نام می‌برند. او در کتاب خود به نام «دوره‌ای در زیانشناسی عمومی»<sup>۷</sup> که چکیده سخنرانیهای او بین سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ است و پس از مرگ او انتشار یافت مکرر به تمایز بین زبان (langue) و گفتار (parole) اشاره می‌کند. در صفحه ۱۴ کتاب مزبور می‌گوید: «... زبان چیزی آنچنان متمایز [از گفتار] است که اگر کسی از قدرت تکلم محروم شود، به شرط آنکه فهم آوایی خود را از دست نداده باشد، همچنان صاحب زبان باقی خواهد ماند.» و در صفحه ۱۸

7) De Saussure, Ferdinand, *Course in General Linguistics*, Translated by Wade Baskin, McGraw-Hill (New York), 1966.

باز می‌گوید: «اندامهای گفتار برای زبان همانقدر فرعی هستند که ابزارهای الکتریکی تلگراف در مقایسه با خود نظام الفبایی موریس فرعی به حساب می‌آیند. تولید صداهای گفتار هیچگونه ربطی به نظام زبان ندارند. زبان را می‌توان از این لحاظ به یک سمفونی تشبیه کرد، زیرا یک سمفونی، فارغ از اینکه چگونه اجرا شود، همانگونه که واقعاً هست باقی می‌ماند....» این تمایز بین زبان و گفتار و عرضی بودن گفتار در برابر زبان در نظریهٔ زبانی چامسکی نیز جای مهمی دارد ولی او به دلایل خاص خود به جای زبان در مفهوم سوسور «توانش زبانی» (linguistic competence) و به جای گفتار، «کنش زبانی» (linguistic performance) به کار می‌برد، اما تصریح می‌کند که این تمایز با تمایزی که سوسور بین زبان و گفتار قائل شده مرتبط است.<sup>۸</sup>

صرف نظر از قول زبان‌شناسان، موردی که به صراحت و فراسوی هر نوع تردیدی نشان می‌دهد که زبان می‌تواند مستقل از گفتار وجود داشته باشد مورد ناشنویان است. ناشنویان مادرزاد و آنهایی که قبل از یادگیری زبان به علل مختلف شنوایی خود را از دست داده باشند از گفتن و شنیدن به معنی عادی کلمه محروم می‌شوند؛ با این همه، می‌توانند زبان داشته باشند، حال آنکه این زبان ممکن است یک زبان اشاره‌ای خودساخته، یا یک نظام اشاره‌ای استاندارد شده، مانند زبان اشاره‌ای امریکایی،<sup>۹</sup> باشد. حتی وقتی نیز که زبان جامعه خود را می‌آموزند، این کار را از راه بینایی، یعنی از طریق لب‌خوانی و هجی کردن انگشتی<sup>۱۰</sup> یاد می‌گیرند. ولی جای تردیدی نیست که این ناشنویان، حتی اکثریت عظیم آنها که مرکز آموزش لازم را برای یادگیری بصری زبان جامعه خود پیدا نمی‌کنند، صاحب زبان هستند. زبان اشاره‌ای امریکایی، که در بالا از آن یاد کردیم، زبان انگلیسی نیست، بلکه همانگونه که از نامش پیدا است، زبان مستقلی است که از علائم دیداری تشکیل شده و صرفاً به حس باصره متکی است. با این همه «این زبان امروز نه تنها بطور عادی در روابط اجتماعی و شفلی ناشنویان [در امریکا] به کار می‌رود، بلکه بطور مؤثر و کارآمدی

8) Chomsky, Noam, *Aspects of the Theory of Syntax*, MIT Press, 1965, p. 4.

9) American Sign Language

10) fingerspelling



در کلیساهای ناشنوایان و در آموزش فلسفه و تاریخ در کالج گلودت ۱۱ در شهر واشنگتن نیز به کار گرفته می‌شود. جالب‌تر اینکه تأثیری برای ناشنوایان وجود دارد که از این زبان استفاده می‌کند و نمایشنامه‌ها و اشعار را از زبان انگلیسی یا زبان اصلی دیگری به این زبان ترجمه و اجرا می‌کند. ۱۲.

### شمپانزه و صداهای زبان

پس از شکست خوردن آزمایش‌هایی که برای آموزش زبان (و به معنی دقیق‌تر، برای آموزش گفتار انسان) به شمپانزه صورت گرفت، کسانی به این فکر افتادند که ناتوانی شمپانزه در یادگیری زبان ممکن است نه بعلت نقص تواناییهای شناختی، بلکه بعلت عدم امکانات اندامهای گویایی او باشد. آنها استدلال کردند که اگر چنین باشد، از آنجایی که زبان و گفتار دو چیز متفاوت هستند، پس می‌توان زبان را از طریق دیگری که نیاز به گفتار نداشته باشد به شمپانزه یاد داد، مثلاً همانگونه که ناشنوایان يك زبان اشاره‌ای استاندارد شده را یاد می‌گیرند. آزمایشها و تحقیقات بعدی نشان داده‌اند که حدس آنها اشتباه نبوده است.

از يك طرف تحقیقات آزمایشگاهی نشان داد که توانایی شناخت شمپانزه بیش از حدی است که قبلاً حدس زده بودند، از جمله اینکه می‌تواند انتزاع کند و مفهوم طبقه را درك نماید. مثلاً می‌تواند یاد بگیرد که تصویرها را به جان‌دار و بیجان، پیر و جوان، نر و ماده طبقه‌بندی کند. علاوه بر این، می‌تواند يك شیئی واحد را بسته به خواص مشترك آن با اشیاء دیگر، در طبقات مختلف قرار دهد. مثلاً هندوانه را می‌تواند يك بار جزو میوه، بار دیگر جزو خوراکی، و بار سوم جزو بزرگ طبقه بندی کند. ۱۳.

از طرف دیگر، بررسیهای کارشناسان، مخصوصاً پژوهشهای محققى

11) Gallaudet College

12) Furth, Hans, *Deafness and Learning*, Wadsworth Publishing Company (California), 1973, p. 17.

13) Premack, Ann J. and David Premack, «Teaching Language to an Ape», *Scientific American*, October 1976, pp. 92, 95.

به نام فیلیپ لیبرمن ۱۲ در آزمایشگاه هاسکینز ۱۵، نشان داده‌اند که بین اندامهای صوتی نخستینها (پریماتها) ی غیرانسان، مانند شمپانزه، گوریل و غیره، و اندامهای صوتی انسان تمایزات بسیار آشکاری وجود دارند. لیبرمن به این نتیجه رسیده است که اندامهای صوتی نخستینهای غیر انسان به علل کالبدشناختی، و بالاخص، به علت عدم تحرك زبان، نمی‌توانند صداهای گفتاری انسان را تولید کنند ۱۶. در توضیح این مطلب بد نیست اضافه کنیم که ما صداهای گفتار را در محفظه‌ای که از تارهای صوتی در حنجره (جایی که برجستگی آن از بیرون قابل لمس است) شروع و به لبها ختم می‌شود تولید می‌کنیم. مهمترین ابزار تولید این صداها عضلهٔ زبان است (و بی‌جهت نیست که در بسیاری از زبانها برای زبان به‌عنوان يك نظام ارتباطی و عضله یا اندام زبان يك واژه وجود دارد که فارسی نیز در شمار آنها است.) عضلهٔ زبان بسیار متحرك و انعطاف‌پذیر است و با عقب و جلو رفتن، بالا و پایین رفتن، پهن و جمع شدن، و تماس پیدا کردن با قسمتهای مختلف این مجرا می‌تواند اشکال بسیار متنوعی به خود بگیرد. این تغییر شکلهای زبان باعث می‌شود که این محفظهٔ صوتی مرتباً تغییر شکل بدهد و در نتیجه کیفیت صداهایی که در آن تولید می‌شود نیز تغییر کند و صداهای گوناگون ایجاد شود. بنابراین، اگر زبان شمپانزه فاقد این تحرك باشد، چنانکه امروز می‌دانیم در واقع هست، پس مسلم است که نمی‌تواند صداهای گفتار انسان را تولید کند، در حالیکه اگر در زبان‌آموزی به او از روش دیگری استفاده شود که مستلزم گفتار نباشد ممکن است نتیجه رضایت‌بخش باشد. از سال ۱۹۶۶ تاکنون چهار طرح برای آموختن زبان به شمپانزه به کار گرفته شده است که هیچکدام از آنها متکی به گفتار نبوده است. ما در زیر گزارشی از چگونگی این تلاشها و میزان موفقیت آنها را شرح خواهیم داد.

### آموزش زبان اشاره به شمپانزه

پروژه‌تر از همه، طرحی است که در آن يك زن و شوهر آمریکایی

14) Philip Lieberman

15) Haskins Laboratory

(۱۶) این تحقیق در کتاب زیر نقل شده است:

Miller, George A., (Ed.) *Communication, Language, and Meaning*, Basic Books (New York), 1973, p. 97.

به نام الن و بیتریس گاردنر<sup>۱۷</sup>، که هر دو استاد روانشناسی در دانشگاه نوادا<sup>۱۸</sup> بودند، کوشیدند به یک شمایانه یک ساله زبان اشاره‌ای امریکایی بیاموزند و پیشرفت او را مرحله به مرحله با پیشرفت زبان‌آموزی در کودک انسان مقایسه کنند. از آنجایی که زبانی که برای آموزش انتخاب کردند، زبان اشاره‌ای امریکایی بود (که از این پس گاهی به اختصار آن را «زبان اشاره» خواهیم خواند) پیش از وارد شدن در بحث لازم است درباره ساخت این زبان اطلاعاتی داشته باشیم.

در زبان اشاره، کلمات با ژست ادا می‌شوند. اما این ژستها خود دارای ساخت هستند. هر ژست از ترکیب سه نشانه کوچکتر که به آنها نمایه ۱۹ می‌گویند تشکیل شده است: یکی شکل دست یا دستها، دوم محل دست یا دستها در ارتباط با قسمت‌های دیگر بدن، و سوم حرکتی که دست یا دستها انجام می‌دهند. مثلاً ژستی که کلمه گل را بیان می‌کند مستلزم این است که انگشتان یک دست باز و بعد نوك انگشتان جمع شوند، چنانکه گویی گلی را در میان می‌گیرند؛ سپس دست به طرف بینی برده شود و اول جلو یک سوراخ و سپس جلو سوراخ دیگر بینی قرار گیرد. این تقریباً شبیه به ژستی است که ما در واقع گلی را می‌گیریم و بومی‌کنیم. اما نباید تصور شود که همه ژستها تا این اندازه آشکار هستند، یعنی با صراحت نماینده معنایی هستند که به آن دلالت می‌کنند. اکثر ژست‌های زبان اشاره، آن نوع رابطه‌ای را که بدون آگاهی قبلی و به صرف دیدن بتوان آن را حدس زد، با معنای خود ندارند، همانگونه که کلمات زبان گفتاری نیز عموماً با معنای خود رابطه‌ای قراردادی دارند. مثلاً ژستی که برای مفهوم «بیشتر» به کار می‌رود مستلزم این است که شخص در حالیکه کف دستها را رو به خود گرفته است نوك انگشتان را مکرر به هم بزند. آشکار است که اگر کسی معنی این ژست را نداند به صرف دیدن آن نمی‌تواند معنی آن را حدس بزند.

در زبان اشاره‌ای امریکایی تعداد این نمایه‌ها که ژستها از آنها ساخته می‌شوند ۵۵ عدد است: ۱۹ نمایه برای اشکال مختلف دستها، ۱۲ نمایه برای جاهای مختلف بدن که دستها در ارتباط با آنها قرار می‌گیرند

17) Allen and Beatrice Gardner

18) University of Nevada

19) chereame

و ۲۴ نمایه برای نوع عملی که دست‌ها انجام می‌دهند ۲۰. می‌بینیم همانگونه که زبان گفتاری از تعداد معدودی واج (یا صدا) تشکیل شده است که ترکیبات آنها واژه‌های زبان را به وجود می‌آورند، زبان اشاره نیز از تعدادی معدود نمایه تشکیل شده است که نقش مشابهی را در خلاقیت واژگان زبان ایفا می‌کنند. به همین دلیل نه تنها بطور نظری نمی‌توان حدی برای تعداد ژست‌ها یا کلمات در این زبان قائل شد، بلکه عملاً نیز دیده می‌شود که پیوسته «واژه‌ها» یا ژست‌های تازه خلق می‌شوند و به جریان می‌افتند، و از سوی دیگر برخی از ژست-واژه‌ها از استعمال می‌افتند و متروک می‌شوند، یعنی درست همان پدیده‌ای که در زبانهای زنده گفتاری مشاهده می‌شود در اینجا نیز روی می‌دهد. برای زبان اشاره‌ای امریکایی فرهنگهای لغت با شیوه خاص نیز تهیه شده است.

ولی زبان تنها مجموعه لغات نیست. زبان باید دستوری برای ترکیب لغات نیز داشته باشد. زبان اشاره‌ای که مورد بحث ما است دارای ساخت دستوری مخصوصی است که از بسیاری جهات با دستور زبانهای گفتاری تفاوت دارد، اما با همان کارایی ژست-واژه‌های زبان را نظام می‌بخشد و به صورت جملات درمی‌آورد. بنابراین، ویژگی تجزیه‌دوگانه، یعنی تجزیه جملات به واژه‌ها و تجزیه واژه‌ها به معدودی اصوات، که ما در آغاز گفتار به عنوان یکی از ویژگیهای مهم زبان انسان برشمردیم، در زبان اشاره نیز به صورت خاص خود وجود دارد.

برای جلوگیری از سوء تفاهم باید اضافه کنیم که نوع دیگری از کاربرد دست برای القای پیام زبانی نیز وجود دارد که به آن هجی کردن انگشتی می‌گویند. هجی کردن با انگشتان زبان اشاره نیست، بلکه متکی به خط و نوشتار زبانهای معمولی است و فقط ناشنوایانی می‌توانند از آن استفاده کنند که قبلاً خواندن و نوشتن آن زبان را آموخته باشند. در واقع به جای اینکه حروف کلمات زبان معمولی را روی کاغذ بنویسند، نشانه‌هایی را که نماینده آن حروف هستند در فضا ترسیم می‌کنند، در حالیکه زبان اشاره واژگان و دستوری خاص خود دارد و متکی به زبان دیگری نیست.

با توجه به اینکه زبان اشاره امریکایی از واژگان و دستوری قابل

قیاس با زبانهای طبیعی انسانی برخوردار است، و با توجه به اینکه توده وسیعی از ناشنوایان در امریکا آن را به عنوان تنها وسیله ارتباط در فعالیتهای روزانه خود به کار می‌برند، اگر نوزاد شمپانزه‌ای بتواند این زبان را یاد بگیرد و در ارتباط خود با انسانها از آن استفاده کند، جای تردیدی باقی نمی‌ماند که او فقط بعلمت مشکلات کالبدشناختی حنجره‌است که نمی‌تواند حرف بزند و گرنه از تواناییهای شناختی که برای یادگیری زبان لازم است بی‌بهره نیست. این فرضی بود که این زن و شوهر روانشناس (که ما از این پس آنها را «گاردنرها» خواهیم خواند) در ذهن خود داشتند و با آن شروع به آموختن زبان اشاره به شمپانزه‌ای کردند که او را واشو (Washoo) نام نهادند.

### آموزش واشو

در ماه ژوئن ۱۹۶۶ گاردنرها شمپانزه ماده‌ای را که از جنگلهای افریقا گرفته شده بود در اختیار گرفتند و کمر به آموزش او بستند. واشو در این وقت تقریباً یک ساله بود. آخرین شمپانزه‌ای که دیده بود مادرش بود. بعداً در مدت تقریباً چهار سالی که دوره زبان آموزی را نزد گاردنرها گذرانیید معاشران او فقط انسانها بودند. واشو شبها را به تنهایی در تریلی بزرگی که سه اتاق داشت و از تمام وسائل رفاهی برخوردار بود می‌گذرانید و روزها را در حیاط بسیار بزرگ یا در خانه میزبان خود به سر می‌برد. ترتیب کار چنان داده شده بود که در ساعات بیداری تقریباً همیشه کسی حضور داشته باشد که با واشو به زبان اشاره صحبت کند. علاوه بر این، تمام کسانی که با او سر و کار داشتند برای ایجاد ارتباط با او از زبان اشاره استفاده می‌کردند، و حتی در حضور واشو بیسن خودشان نیز زبان اشاره را به کار می‌بردند. گذشته از جلسات آگاهانه زبان آموزی که متناسب با میزان دقت و توان واشو برگزار می‌شد، اطرافیان او هنگام غذا خوردن، بازی کردن، لباس پوشیدن و غیره نیز مرتب با او به زبان اشاره حرف می‌زدند، همانطور که پدر و مادرها در اینگونه مواقع با فرزند خود «گپ» می‌زنند. به بیان دیگر، سعی کردند همانگونه که کودک انسان هنگام زبان آموزی پیوسته در معرض زبان قرار می‌گیرد، محیط واشو نیز از لحاظ زبانی محرک و آموزنده باشد. در اواخر سال ۱۹۷۰،

یعنی پس از چهار سال و سه ماه آموزش، واشو منزل گاردنرها را ترك کرد و به مؤسسه مطالعات نخستینها<sup>۲۱</sup>، وابسته به دانشگاه اوکلاهما منتقل شد تا تحقیق دربارهٔ توانش زبان‌آموزی او در آنجا دنبال شود، زیرا نگهداری حیوان در این سن درخانه و بدون قفس برای تازه واردان خطرناک شده بود.

### موفقیت واشو

اما نتیجهٔ این آزمایش چه بود؟ آیا در این مدت واشو چیزی از زبان اشاره را یاد گرفت؟ آیا توانست در يك مكالمه رو در رو از زبان اشاره استفاده کند؟ آیا توانست با ناشنویان دیگر که از این زبان به عنوان وسیلهٔ ارتباط روزمره استفاده می‌کنند «حرف بزند»؟ آیا زبان‌آموزی او هیچکدام از ویژگیهای زبان‌آموزی کودک انسان را نشان داد؟ جواب همهٔ این سؤالات مثبت از آب درآمد. اگرچه همهٔ کارشناسان در ارزیابی میزان موفقیت واشو هم‌عقیده نیستند، اما معمولاً به صراحت یا تلویحاً اذعان می‌کنند که واشو از خط غیر قابل عبور زبان که فرض می‌شد عالم انسانها را از حیوانات دیگر جدا می‌کند عبور کرده است، مخصوصاً اینکه او دیگر در این راه تنها نیست و گروهی از هموعان او نیز از این مرز گذشته و به او پیوسته‌اند.

ما نمی‌توانیم در این گفتار به جزئیات فنی زبان‌آموزی واشو و مقایسهٔ آن با زبان‌آموزی کودک انسان بپردازیم، اما برای اینکه از شباهتهای آنها تصویری به دست داده‌باشیم به ذکر چند نمونه اکتفامی‌کنیم. کودکان در مرحله‌ای از رشد زبانی خود می‌آموزند که واژه‌های عام را صرفاً برای نامیدن يك فرد یا يك شیئی بخصوص به‌کار نبرند، بلکه آنها را برای نامیدن طبقه‌ای که همهٔ افراد یا اشیاء مشابه‌را دربر می‌گیرد به‌کار گیرند. این همان چیزی است که به آن تجرید می‌گویند. این خصوصیت آشکارا در زبان‌آموزی واشو نمایان گردید. او علامت «سگ» را برای سگهای زنده، بدون توجه به اختلاف رنگ، اندازه، و شکل آنها به‌کار می‌برد، و در اشاره به تصویر سگ و یا مدلهای پارچه‌ای یا چوبی آنها نیز همان علامت را به‌کار می‌گرفت. حتی برای اشاره به صدای پارس

21) Institute for Primate Studies in Norman, Oklahoma.

کردن سگی که نمی‌توانست آن‌را ببیند نیز از همان علامت استفاده می‌کرد. مورد دیگر که بی‌ارتباط با مسأله بالا نیست تعمیم است. کودک واژه‌ای را در ارتباط با شیئی یا مقوله‌ای از اشیاء می‌آموزد و بعد آن را به مقولات دیگر که از نظر او وجه یا وجوه مشترکی دارند نیز تعمیم می‌دهد. این ویژگی نیز به وضوح در زبان‌آموزی واشو مشاهده شد. او نخست علامتی را که به معنی باز کردن بود در ارتباط با در بسته اتاق خود یاد گرفت. سپس این علامت را نه تنها در ارتباط با همه درهای بسته بلکه برای اشاره به ظروف و محفظه‌های در بسته، مانند یخچال، کمد، کشتی، کیف، قوطی و مانند آن، و حتی برای بازکردن شیر آب و بطری نوشابه، نیز به کار برد.

باز ویژگی دیگری در زبان‌آموزی کودک یافت می‌شود که به آن تعمیم افراطی می‌گویند. مثلاً کودک واژه «آب» را برای اشاره به مایعی که واقعاً آب نامیده می‌شود یاد می‌گیرد. ولی بعداً آن را برای نامیدن شیر، یا هر نوع مایع دیگر نیز به کار می‌برد، و تنها موقعی که نامهای خاص آنها را یاد گرفت در اشاره به آنها تمایز قائل می‌شود. این ویژگی نیز عیناً در زبان‌آموزی واشو مشاهده شد. او نخست علامت مخصوص گل را یاد گرفت و بعداً نه تنها آن را برای نامیدن انواع گلها به کار می‌برد، بلکه در اشاره به بوهای مختلف، مانند بوی توتون، بوی غذا و غیره، نیز از همان علامت استفاده می‌کرد. وقتی علامت تازه‌ای برای بو به او یاد دادند، او بتدریج حوزه معنایی گل و حوزه معنایی بو را، همانگونه که کودکان در فرایند زبان‌آموزی از هم جدا می‌کنند، از هم متمایز ساخت.

گاردنرها گزارش می‌دهند که در ظرف چهار سال و سه ماه آموزش، واشو توانست ۱۳۲ علامت را شخصاً به کار ببرد. از این گذشته، می‌توانست چند صد علامت دیگر از زبان اشاره را بفهمد و در برابر آنها واکنش کند.<sup>۲۲</sup> این نیز یکی دیگر از ویژگیهای زبان‌آموزی کودکان، و نیز از ویژگیهای زبان بزرگسالان، است که همیشه تعداد واژه‌هایی که خود به کار می‌برند از تعداد واژه‌هایی که می‌فهمند کمتر است. مجموعه واژه-

---

22) Gardner, A, and B. Gardner, «Comparing the Early Utterances of Child and Chimpanzee», in *Minnesota Symposia on Child Psychology*, Vol. 8, 1974, p. 9.

هایی را که کودکان، یا بزرگسالان، خود به کار می‌برند «واژگان فعال» و مجموعه واژه‌هایی را که درک می‌کنند «واژگان نافع‌ال» می‌نامند. واژگان فعال همیشه زیر مجموعه‌ای است از واژگان نافع‌ال. مثلاً ممکن است شما واژه «معنی‌به» را هیچوقت به کار نبرید ولی اگر کسی آن را به کار برد معنی‌اش را بفهمید. در اینصورت این کلمه جزئی از واژگان نافع‌ال شما به حساب می‌آید. باری، در این زمینه نیز زبان آموزی واشو به زبان-آموزی کودک انسان شباهت نشان داد.

واژگان دیداری واشو علائمی را دربر می‌گرفت که به مقولات دستوری متفاوتی تعلق داشتند: افعالی مانند آمدن، باز کردن، کمک کردن و سوار شدن؛ اسمهای عامی مانند سگ، کربه، گل، کفش، کلید، کتاب و میوه؛ صفت‌هایی مانند قرمز و سفید؛ قیدهایی مانند بالا، پایین و بیرون؛ اسمهای خاص برای کسانی که با او سر و کار داشتند مانند راجر، آقای گاردنر و خانم گاردنر و نیز علامتی برای نام خودش، واشو؛ و ضمایری مانند تو، من، این و آن.

ولی آموختن واژگان، قطع‌نظر از اینکه تعداد واژه‌های آن کم یا زیاد باشد، به معنی یاد گرفتن زبان نیست. چنانکه در آغاز این گفتار شرح دادیم، مهمترین خصوصیت زبان انسان خلاقیت نامحدود آن است، یعنی اینکه می‌تواند از تعدادی محدود واژه تعدادی نامحدود جمله بسازد و راز این خلاقیت در آن است که در هر زبان مجموعه قواعدی وجود دارد که واژه‌ها طبق آن قواعد با هم ترکیب می‌شوند و آشنایی با این قواعد است که تولید و ادراک جمله‌های زبان را امکان‌پذیر می‌سازد. بنابراین، برای ارزیابی زبان‌آموزی شپانزه کافی نیست که به تعداد و انواع واژه‌هایی که آموخته است توجه کنیم. در واقع محک واقعی برای آموختن زبان ترکیب کردن این واژه‌ها به صورت جمله است. ولی واشو از این آزمایش نیز سرانجام پیروز بیرون آمد.

گاردنرها در گزارش‌های خود (صفحه ۱۷) چنین می‌گویند: «ما مستقیماً کوشش نکردیم که این فرایند مهم زبانی، یعنی ترکیب کردن علائم را، به واشو یاد بدهیم جز اینکه ترکیبات خود را در کاربرد عادی زبان اشاره برای او الگو قرار دادیم. ما با این کار می‌خواستیم رویدادهای خودجوشی را که در جمله‌سازی واشو بروز می‌کنند مشاهده کنیم. واشو ترکیبات دو علامتی خود را خیلی زود آغاز کرد. نخستین ترکیب دو-



علامتی او، «بده شیرینی»، در دهمین ماه آموزش او، یعنی در بیست و یک ماهگی، مشاهده شد. و این بسیار نزدیک به سنی است که براساس گزارشهای موجود، کودکان انسان نخستین ترکیبات دوواژه‌ای خود را می‌سازند. مطالعه انواع ترکیبات دو علامتی که واشو در آغاز سه‌کار می‌برد از نظر تشابه بسیار نزدیکی که با ترکیبات دوواژه‌ای کودکان انسان دارند فوق‌العاده درخور توجه است. «گاردنرها در همان گزارش درباره سایر جنبه‌های نحوی جمله‌های واشو اطلاعات زیادی به دست می‌دهند و آزمایشهای زیادی را نیز در تأیید آن ذکر می‌کنند.

در علوم تجربی چنین نیست که در یک طرح تحقیقی با این عظمت و با چنین پیامدهای شگفت، شخص به اصطلاح بتواند «تنها به قاضی برود» یا «خودش ببرد و خودش بدوزد». جزئیات گزارشها، آزمایشها، آزمونها که گاردنرها انجام دادند مورد نقد و بررسی موشکافانه اهل فن قرار گرفت. از این گذشته علاقمندان می‌توانستند از واشو در جریان زبان-آموزی او بازدید کنند. همچنین می‌توانستند فیلمهایی را که مراحل مختلف پیشرفت او را نشان می‌دادند تماشا کنند. یکی از صاحب‌نظران بنام در زمینه زبان‌آموزی کودک که نظرات و پژوهشهای او اغلب مورد استناد روانشناسان قرار می‌گیرد، راجر برون استاد روانشناسی دانشگاه هاروارد است. او به طرح تحقیقی مزبور علاقمند بوده و پیشرفت آن را قدم به قدم دنبال کرده است. بنابراین بد نیست نظر او را نیز در این باره نقل کنیم. برون در کتاب خود به نام «زبان اول» ۲۲ (صفحه ۶۲) چنین می‌گوید:

ترکیباتی که واشو تولید می‌کند پدیده‌ای واقعاً هیجان‌انگیز است، زیرا نشان‌دهنده درجه‌ای از خلاقیت نحوی و معنایی است. این ترکیبات بسیار شبیه به نخستین جمله‌های کودکان هستند... نتایج به دست آمده گواه براین هستند که واشو در سن چهار سالگی در مرحله‌ای از زبان‌آموزی است که کودکان معمولاً بین شانزده تا بیست و هفت ماهگی به آن می‌رسند. این حقیقت که واشو... در آغاز همان نوع ترکیباتی را می‌سازد که کودکان انسان می‌سازند بسیار درخور توجه است.

برون در همان کتاب (صفحه ۶۵) یکی از فواید زبان را انتقال میراث فرهنگی از نسلی به نسل دیگر می‌داند و سپس در اشاره به قدرت زبان‌آموزی شمپانزه می‌گوید: «بنابراین ما در مقابل این سؤال قزار می‌گیریم که: چرا نوع شمپانزه از این استعداد خود برای انتقال اطلاعات و ایجاد فرهنگی براساس تجارب نسلهای گذشته استفاده نکرده است؟»

### کولونی شمپانزه‌های زبان‌دان

به دنبال موفقیت طرح مقدماتی گاردنرها در آموختن زبان اشاره به واشو، مؤسسه مطالعات نخستینها وابسته به دانشگاه اوکلاهما از سال ۱۹۷۰ طرح تازه‌ای را به سرپرستی راجر فوتس<sup>۲۴</sup> برای ادامه تحقیقات در این زمینه به موقع اجرا گذارد. این طرح از سال ۱۹۸۰ تاکنون در دانشگاه سنترال واشنگتن<sup>۲۵</sup> دنبال می‌شود و فوتس که استاد روانشناسی در آن دانشگاه است همچنان سرپرستی آن را به عهده دارد. هدف این طرح، یافتن پاسخ برای پرسشهای زیر بوده است:

۱- آیا واشو يك شمپانزه استثنایی بوده است یا اینکه می‌توان زبان اشاره را به همه شمپانزه‌ها یاد داد؟

۲- شمپانزه ماده‌ای که زبان اشاره را می‌داند اگر صاحب فرزند شود آیا فرزند او زبان اشاره را از وی خواهد آموخت یا نه؟

۳- آیا شمپانزه‌هایی که زبان اشاره را یاد می‌گیرند در ارتباط با یکدیگر از این زبان استفاده خواهند کرد یا آن را منحصراً در ارتباط با انسانها به کار خواهند برد؟

در پاسخ به سؤال اول باید گفت تحقیقاتی که در مؤسسه مزبور و دانشگاههای دیگر امریکا صورت گرفته است نشان داده‌اند که واشو بهیچوجه يك مورد استثنایی نبوده است. تا سال ۱۹۷۵ چهار شمپانزه دیگر در خانه‌های انفرادی و جدا از همنوعانشان و چهار شمپانزه نیز بطور گروهی آموزش دیده و زبان اشاره را یاد گرفته‌اند<sup>۲۶</sup>. از آن تاریخ تاکنون نیز متجاوز از ده شمپانزه دیگر در طرحهای تحقیقاتی مختلف زبان اشاره را آموخته‌اند. البته، چنانکه انتظار می‌رود، شمپانزه‌ها نیز

24) Roger S. Fouts

25) Central Washington University

26) Linden, E., *Apes, Men, and Language*, Penguin Books, 1976.

مانند انسانها از نظر هوش و استعداد باهم تفاوت‌هایی دارند و این تفاوتها در زبان‌آموزی آنها مؤثر واقع می‌شود. مقایسهٔ زبان‌آموزی واشو با زبان‌آموزی سایر شمپانزه‌ها نشان می‌دهد که واشو در واقع يك شمپانزهٔ معمولی بوده و از هوش و استعداد خارق‌العاده‌ای برخوردار نبوده است. در پاسخ به سؤال دوم باید گفت محققان منتظر بودند تا واشو بچه‌دار شود و آنگاه ببینید آیا کودک او خود به خود زبان اشاره را خواهد آموخت یا نه. واشو بچه‌دار شد اما بچهٔ او در سال ۱۹۷۸ مرد. محققان برای اینکه فرصت از دست نرود بچه شمپانزهٔ نری را که در همان سال به دنیا آمده بود و ده ماه بیشتر نداشت در اختیار او گذاشتند. واشو این شمپانزهٔ کوچک را، که محققان او را لولیس نام گذارده بودند، «به فرزندى قبول کرده» و با او مانند فرزند خود رفتار کرد.

ولی نتیجه چه شد؟ آخرین گزارش دربارهٔ این طرح در بهار ۱۹۸۴ منتشر شده است. ۲۷ ولی خود گزارش در اکتبر ۱۹۸۳ نوشته شده است. فوتس و دستیاران او در این گزارش اطلاع می‌دهند که لولیس زبان اشاره را بدون دخالت انسانها نخست‌از واشو و سپس از شمپانزه‌های «زبان‌دان» در محیط خود یاد گرفت. در سن چهار سال و نیمی واژگانی با ۴۷ واژه داشت که صرفاً از شمپانزه‌ها یاد گرفته بود، و با آنکه واژگان او در مقایسه با شمپانزه‌های بزرگسال اقلام کمتری را در بر داشت، در کاربرد زبان اشاره و آغاز گفتگو از همه «پرحرف‌تر» بود. در این گزارش چنین آمده است:

با توجه به اینکه لولیس تنها شمپانزه‌ای [در این مجموعه] است که زبان اشاره را از شمپانزه‌های دیگر و نه از مریدان انسانی یاد گرفته است، اینکه عموماً او آغازگر مکالمه‌های اشاره‌ای است مسألهٔ درخور توجهی است. به نظر ما علت این امر آن است که لولیس از همهٔ آنها جوان‌تر است... حداقلی

27) Roger S. Fouts et al., Sign Language Conversational Interaction Between Chimpanzees, in *Sign Language Studies*, Spring 1984.

از خانم سیمین کریمی دانشجوی زبردست دورهٔ دکتری زبان‌شناسی در دانشگاه واشنگتن صمیمانه سپاسگزارم که با تلاش پی‌گیر و بینش موشکافانهٔ خود آخرین اطلاعات دربارهٔ این طرح تحقیقی را در اختیار من گذاشتند.

که می‌توان نتیجه گرفت این است که لولیس به‌خاطر اینکه نشانه‌های خود را از شمیپانزه‌های دیگر یاد گرفته است در وضع عقب‌مانده‌تری قرار ندارد. اکنون که ما به دومین نسل از شمیپانزه‌هایی می‌رسیم که زبان اشاره را از شمیپانزه‌های دیگر می‌آموزند این نکته بسیار بااهمیتی است.

پاسخ سؤال سوم نیز مثبت از آب درآمده است. به استناد گزارش یاد شده، اکنون در محوطه آزمایشگاهی دانشگاه سنترال واشنگتن پنج شمیپانزه که زبان اشاره‌ای را می‌دانند در کنار هم نگاه‌داری می‌شوند؛ نخست واشو که در تاریخ نگارش گزارش هجده‌ساله بوده، و چنانکه گفته شد، دست‌پرورده گاردنرها بوده است؛ دوم لولیس، چهار سال و نیمه، که زبان اشاره را از شمیپانزه‌های دیگر یاد گرفته است؛ سوم موجا، شمیپانزه یازده‌ساله ماده‌ای که از دومین روز حیات به دست گاردنرها سپرده شده و آنها در دومین طرح زبان‌آموزی خود به او زبان اشاره را آموخته‌اند. چهارم تاتو، شمیپانزه ماده هفت ساله، و پنجم دار، شمیپانزه نر شش‌ساله، که آنها نیز همراه با موجا زبان اشاره را از گاردنرها آموخته‌اند. این شمیپانزه‌ها اکنون در ارتباط باهم، گذشته از ژست‌ها و صداهایی که به نظام ارتباطی نوع آنها تعلق دارد، از زبان اشاره نیز بطور عادی استفاده می‌کنند، یا به بیان دیگر با هم مکالمه می‌کنند. در گزارش مزبور چنین آمده است:

مکالمه را ارتباط متقابل با استفاده اشاره‌های نوبتی تعریف کرده‌ایم: مثلاً وقتی یک شمیپانزه با استفاده از یک یا چند علامت شمیپانزه دیگری را مخاطب قرار می‌دهد (نوبت اول) و مخاطب او با استفاده از علامت یا علائم زبانی یا رفتار غیرزبانی به او پاسخ می‌گوید (نوبت دوم).

### شیوه‌های دیگر زبان‌آموزی به شمیپانزه

علاوه بر زبان اشاره، محققان سعی کرده‌اند زبانهای دیگری را نیز که متکی به گفتار نباشد به شمیپانزه بیاموزند. در یکی دیگر از این طرح‌ها، زن و شوهر روانشناسی از دانشگاه کالیفرنیا در سانتا باربارا،

به تام آقا و خانم پریماک، سعی کردند به شمپانزه‌ای به نام سارا خواندن و نوشتن بیاموزند. آنها برای این منظور از قطعات پلاستیکی که به اشکال گوناگون ساخته شده و هر کدام نماینده یک کلمه یا یک مفهوم بود استفاده کردند. قطعات پلاستیکی، یا کلمات، طوری ساخته شده بودند که هیچ رابطه‌ای بین شکل و معنی آنها وجود نداشته باشد. سارا یاد گرفت با چسباندن این قطعات روی یک صفحه مغناطیسی جمله‌های ساده‌ای بسازد و نیز یاد گرفت جملات پیچیده‌تری را که مر بیان او روی صفحه مغناطیسی می‌نویسند بفهمد و کاری را که از او می‌خواهند انجام دهد. ۲۸.

در طرح تحقیقی دیگری که در فوریه ۱۹۷۲ در امریکا به موقع اجرا گذارده شد و به «طرح زبانی لانا» معروف است سعی شده است به شمپانزه‌ای که لانا نام دارد یاد بدهند پیامهای زبانی خود را روی ماشین تحریر بخصوصی که به کامپیوتر وصل شده است ماشین کند. این ماشین تحریر بیش از صد دکمه دارد که روی هر دکمه بجای حرف، علامتی که نماینده یک شیئی یا یک مفهوم یا یک عمل است ثبت شده است. نظیر همین ماشین نیز در اختیار محققى است که با لانا مکاتبه می‌کند. لانا یاد گرفته است پیامها و خواستههای خود را با این وسیله ماشین کند و متقابلا پیامهایی را که می‌رسد دریافت و طبق آنها عمل نماید. لانا می‌تواند پیامهایی را که ماشین می‌کند روی صفحه بزرگی ببیند و اگر اشتباهی کرده باشد و متوجه آن شود، می‌تواند با فشار دادن دکمه‌ای آن را پاک کند و از نو ماشین کند. ۲۹.

در همه مواردی که تاکنون ذکر کرده‌ایم، حیوان مورد آزمایش شمپانزه بوده است. اما از آنجایی که بعضی از دانشمندان معتقدند بعد از انسان، گوریل باهوش‌ترین حیوان در میان نخستیها است، پای گوریل نیز به اینگونه آزمایشها کشیده شده است. محققى به نام پاترسون سعی کرده است به گوریلی به نام کوکو (Koko) زبان اشاره بیاموزد. واژگان این گوریل در سن هفت سالگی بیش از ۳۷۵ واژه یا علامت داشته و این

28) Premack, David «Language in the Chimpanzee», *Science*, 172, 1971.

29) Rumbaugh, D., «The Mastery of Language-Type Skills by the Chimpanzee», *Annals of the New York Academy of Sciences*, 1976, 280, 562-578.

غنی‌ترین واژگانی است که در این آزمایشها تاکنون گزارش داده شده است.

### نتیجه‌گیری

موفقیت‌هایی که در آموزش زبان اشاره به واشو و سپس به شمپانزه‌های دیگر به دست آمده موجب تعبیر و تفسیرهای مختلف و حتی کشمکشهای سختی بین روانشناسان، زبان‌شناسان، مردم‌شناسان، و حتی فلاسفه شده است تا جایی که بعضی از تماریف سنتی دربارهٔ زبان، اندیشه، انسان، شمپانزه و دیگر خویشاوندان آن مورد سؤال و تجدید نظر قرار گرفته‌اند. ما در این گزارش کوشیدیم واقعیتها را تا آنجا که در نوشته‌های مستند و خالی از جنجال درج شده بود بازگو کنیم. هنوز بسیار زود است که بتوان گفت تحقیقات بعدی ما را در این زمینه به کجا خواهند کشانید؛ با این همه شاید بتوان گفت که این آخرین پایگاه برتری انسان نیز، یعنی پرخوردار بودن از حق انحصاری زبان، با آنکه هنوز فرو نریخته، سخت مورد حمله قرار گرفته است.

### انتشارات آگاه منتشر می‌کند:

برهنه در میان گرگ‌ها	نوشته برونو آپیتس	ترجمه عبدالحسین شریفیان
علف هرز	نوشته آناتولی ایوانف	ترجمه هادی جامعی
دیروز و امروز	نوشته سامرست موآم	ترجمه عبدالحسین شریفیان
کوچ	نوشته ریچارد آدامز	ترجمه شپین احمدی
سفر گرگ	نوشته داگلاس دی	ترجمه فریدون مجلسی
زندگی ترزا نوچه (انقلابی حرفه‌ای)	نوشته ترزا نوچه	
زندگی و هنر کته کلویتس	نوشته مینا و آرتور کلین	ترجمه محمد دلبنخواه
یوهان سباستیان باخ	نوشته آلبرت شوایتزر	ترجمه بهزاد باثی
حقیقتی دیگر	نوشته کارلوس کامستاندا	ترجمه ابراهیم مکلا
روستای ما	نوشته محمود ماکال	ترجمه رضا انزابی و علی اکبر دیانت
تا هروقت که برگردیم	نوشته غسان کنفانی	ترجمه موسی اسوار
جالوت	نوشته جک لندن	ترجمه محمد مجلسی

انتشارات آگاه منتشر کرده است:

## نمایشنامه

آنتیگونه	الر سوفوکلس	ترجمه نجف دریابندری
آنکه گفت آری، آنکه گفت نه	نوشته برتولد برشت	ترجمه مصطفی رحیمی
آی بی کلاه، آی باکلاه	نوشته گوهر مراد	
استثناء و قاعده	نوشته برتولد برشت	
بازی عشق و مرگ	نوشته رومن رولان	
ببر گرازدندان	نوشته فریتس هوخ و لدر	ترجمه پرویز معنون
بکت	نوشته ژان آنوی	ترجمه نزهت شریعتزاده
پرواربندان	نوشته گوهر مراد	
تیاله	نوشته مصطفی رحیمی	
جانشین	نوشته گوهر مراد	
چهره‌های سیمون ماسار	نوشته برتولد برشت	ترجمه عبدالرحمن صدریه
حفره	نوشته ناصر ایرانی	
دایی وانیا	نوشته آنتوان چخوف	ترجمه هوشنگ پیرنظر
در پایان	نوشته ناصر ایرانی	
دست بالای دست	نوشته مصطفی رحیمی	
دون ژوان در جهنم	نوشته برناردشاو	ترجمه ابراهیم گلستان
دیگته و زاویه	نوشته گوهر مراد	
گریولانوس	نوشته برتولد برشت	ترجمه مهدی تقوی
گورس	نوشته کازانتزاکیس	ترجمه هوشنگ آزادی‌ور
مده	نوشته ژان آنوی	ترجمه حسین جوادی
مردها را اگر چال نکنید	نوشته ناصر ایرانی	
وای بر مغلوب	نوشته گوهر مراد	

دکتر علی اکبر سیف

## اشاره‌ای به علم رفتار و نگاهی به کتاب « آنسوی آزادی و شان »

اگر تاسیس نخستین آزمایشگاه روانشناسی را در سال ۱۷۸۹ به وسیله ویلهلم وونت در شهر لایپزیگ آلمان آغاز تاریخ روانشناسی علمی بدانیم، اندکی بیش از صد سال از عمر این علم می‌گذرد. این تاریخ صد ساله عقاید و نظریه‌های مختلفی را ثبت کرده است که همه به نحوی برای توصیف و تبیین اعمال و رفتار و فعالیتهای ذهنی و فکری انسان به وجود آمده‌اند. این نظریه‌ها، طیف وسیعی را تشکیل می‌دهند: در یک سوی آن نظریه‌هایی وجود دارند که موضوع اصلی روانشناسی را محتوای ذهن و اصول حاکم بر آن می‌دانند و علل رفتار را در ذهن و پدیده‌های ذهنی جستجو می‌کنند، و در سوی دیگر نظریه‌هایی قرار دارند که موضوع روانشناسی را رفتار انسان تعریف می‌کنند، و وظیفه روانشناسی را بررسی علل و اسباب رفتار می‌دانند و این علل را در خارج از ذهن انسان جستجو می‌کنند. روانشناسان دسته اول به معنی واقعی کلمه روان‌شناس (شناسنده روان) هستند، اما دانشمندان دسته دوم علم خود را علم رفتار می‌نامند.

بحث فعلی مربوط است به یکی از دیدگاههای دسته دوم که به مکتب رفتارگرایی<sup>۲</sup> معروف شده است. این مکتب از همان نخستین سالهای تاریخ علم روانشناسی جای خود را باز کرد و یکی از مکاتب معروف این

---

1— B. F. Skinner, *Beyond Freedom and Dignity*

2— Behaviorism



علم در زمان حاضر است.

تاریخ روانشناسی نام کسان زیادی چون پاولف، لورندایک، واتسون، هال، ... و متأخرترین آنان اسکینر را جزو رفتارگرایان ثبت کرده است. با وجود این، رفتارگرایی، به معنی امروزی آن، که در نوشته‌ها و گزارشهای پژوهشی رفتارگرایان معاصر به ویژه اسکینر و شاگردان او یافت می‌شود، با نظریه‌های رفتارگرایان قبلی تفاوت زیاد دارد. پاولف، نه تنها خود را رفتارگرا نمی‌خواند، بلکه حتی از به کار بردن عنوان روانشناس نیز در مورد خود ابا داشت؛ و روانشناسان شوروی هم، که از زمان پاولف تاکنون کم و بیش همان خط اصلی پاولف را دنبال کرده‌اند، نه تنها خود را رفتارگرا نمی‌دانند بلکه به مکتب رفتارگرایی فعلی مغرب زمین نیز روی خوش نشان نمی‌دهند. (پاولف فیزیولوژی‌دان بود و عنوان فرعی کتاب معروف خود **پازتابهای شرطی را** «فعالیت فیزیولوژیکی قشر مخ» قرار داده است.) واتسون هم که پیشاهنگ مکتب رفتارگرایی آمریکا به شمار می‌آید، کارهایش چندان مورد توجه رفتارگرایان فعلی نیست، و موقع ناشناسی و افراط‌کاریهایش مورد ایراد آنان واقع شده است. اسکینر در کتاب «درباره رفتارگرایی» (۱۹۷۴) در مورد واتسون و پاولف، این‌گونه نظر داده است:

سابقه قبلی نهضت [رفتارگرایی] ممکن است علت مشکلات شده باشد. نخستین رفتارگرای مشخص واتسون بود که در سال ۱۹۱۳ نوعی مانیفست اعلام کرد که روانشناسی از دیدگاه رفتارگرا نامیده شد. همان‌گونه که از این عنوان معلوم است، واتسون علم تازه‌ای پیشنهاد نمی‌کرد، بلکه ادعا داشت که روانشناسی را باید به صورت مطالعه رفتار اصلاح کرد. این پیشنهاد ممکن است شیوه غلطی را توصیه کرده باشد....

واتسون بر نتایج قابل تکراری که به دست می‌آورد تأکید بسیار داشت که اکثر آنها از آزمایش با حیوانات - موشهای سفید و سگهای پاولف - به دست آمده بودند. او چنین وانمود می‌کرد که رفتار حیوان و انسان هیچ‌وجه تمایزی ندارند. و برای این که ادعای خود را مبنی بر این

که روانشناسی علم است مستند سازد و کتاب درسی‌اش را پر کند، از کالبدشناسی (آناتومی) و فیزیولوژی مطالبی را قرض گرفت. پاولف هم با تأکید بر این که آزمایشهای او درباره رفتار در واقع «پژوهشی در مورد فعالیت فیزیولوژیکی قشر مخ» بود همان راه را پیش گرفت، هرچند که هیچ‌یک از این دو نفر نتوانست به مشاهدات مستقیمی از دستگاه عصبی که بتواند مسئله رفتار را حل کند اشاره‌ای بنماید. همچنین آنها به تفسیرهای شتابزده‌ای از رفتار انسان پرداختند. واتسون ادعا داشت که تفکر صرفاً نوعی گفتار ناملفوظ<sup>۲</sup> است و پاولف می‌گفت زبان «دستگاه دوم نشانه‌ها»<sup>۳</sup> است. (صفحات ۶ و ۷)

اسکینر نه تنها از عقاید واتسون انتقاد می‌کند بلکه از این که او را پیرو واتسون بنامند ناخرسند است. او در سال ۱۹۷۱ در این باره گفته است که «در طول سی و دو سال گذشته یکسره کوشیده‌ام تا نقطه نظر خود را روشن کنم اما هنوز به عنوان یک رفتارگرای واتسونی مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرم.» (از کتاب «روانشناسان درباره روانشناسی»، دیوید کوهن، ۱۹۷۷، ص ۲۶۲)

نظریه‌های کسان دیگری چون ثورندایک و هال نیز که بر ابعاد مکتب رفتارگرایی فعلی انطباق کامل ندارند مورد انتقاد اسکینر قرار گرفته‌اند (نگاه کنید به کتابهای «علم و رفتار انسان»، ۱۹۵۳، و «درباره رفتارگرایی»، ۱۹۷۴). پس اگر بخواهیم تصویری درستی از مکتب رفتارگرایی، آنچنان که فعلاً شناخته شده است، به دست آوریم لازم است ببینیم اسکینر چه می‌گوید، وگرنه مراجعه به عقاید گذشتگان و نظریه-پردازان قبلی این مکتب که فعلاً تنها اهمیت تاریخی دارند مبنای قضاوت درستی درباره وضع موجود رفتارگرایی برای ما فراهم نمی‌کند.

بی. اف. اسکینر استاد ۸۱ ساله دانشگاه هاروارد پرچمدار مکتب رفتارگرایی امروزی (یا به قول خودش رفتارگرایی رادیکال) یکی از شخصیت‌های بحث‌انگیز است. اسکینر خود را روانشناس نمی‌داند و علم مورد نظرش را علم رفتار می‌نامد. او به مطالعه رفتار انسان علاقه‌مند

است و در کتاب «علم و رفتار انسان» (۱۹۵۳) شالوده این علم جدید را ریخته است. علاوه بر این کتاب، آثار دیگری از این نویسنده منتشر شده که مهم‌ترین آنها از این‌قوارند: رفتار موجودات زنده: یک تحلیل آزمایشی (۱۹۳۸)؛ والدن ۲ (۱۹۴۲)؛ رفتار کلامی (۱۹۵۷)؛ برنامه‌های تقویت، با همکاری چارلز فرستر (۱۹۵۷)؛ ثبت تراکمی (۱۹۶۱)؛ تکنولوژی آموزش (۱۹۶۸)؛ وابستگیهای رفتار: یک تحلیل نظری (۱۹۶۹)؛ آنسوی آزادی و شان (۱۹۷۱)؛ درباره رفتارگرایی (۱۹۷۴)؛ تأملاتی در باب رفتارگرایی (۱۹۷۶).

از میان آثار فوق آنچه بیش از همه سر و صدا به راه انداخته است و اسکینر را از صورت یک روانشناس آزمایشگاهی خارج ساخته و به صورت شخصیتی بحث‌انگیز درآورده که نه‌تنها بامسائل سنتی روانشناسی بلکه تقریباً با همه امور انسان از آموزش و پرورش گرفته تا اخلاق و فلسفه و سیاست و زبان‌شناسی و روان‌درمانی و حتی طرح‌ریزی یک فرهنگ جدید سروکار پیدا کرده است، کتاب **آنسوی آزادی و شان** است. این کتاب نخستین بار در سال ۱۹۷۱ انتشار یافت و پس از آن چندین بار در چاپها و قطعهای مختلف منتشر شده است.

اسکینر در این کتاب به مشکلاتی که انسان معاصر با آن درگیر است و آینده او را تهدید می‌کند، از جمله به آلودگی بیش از حد محیط، ازدیاد بی‌حساب جمعیت، نابود شدن منابع، و جنگ ویران‌گر هسته‌ای، اشاره می‌کند. می‌گوید بشر تاکنون از علوم فیزیک و زیست‌شناسی بهره‌های فراوان برده است و تکنولوژیهای فیزیکی و زیست‌شناختی او را قادر ساخته‌اند تا بسیاری از مشکلاتش را حل کند و جنبه‌های ناراحت‌کننده یا به اصطلاح او آزارنده محیط را کاهش دهد. اما این تکنولوژیهای فیزیکی و زیست‌شناختی برای حل کردن مسایل جدی که اکنون انسان با آنها روبروست کاری از پیش نمی‌برند و حتی خود این تکنولوژیها مشکلات تازه‌ای را ایجاد کرده‌اند. «پهداشت و پزشکی مشکل جمعیت را وخیم‌تر کرده و سلاح هسته‌ای جنگ را وحشتناک‌تر ساخته است» (ص ۳). او پیش‌تر نیز در این باره اظهار نگرانی کرده و خطراتی را که انسان معاصر با آن روبروست متذکر شده بود:

علم نامناسب رشد کرده است. علم نخست به مسایل

ساده پرداخته و کنترل انسان را بر طبیعت بی‌جان گسترش داده، اما انسان را برای مشکلات جدی ناشی از این کنترل آموخته ساخته است. تکنولوژی‌های متکی بر علم اضطراب آورند. گروه‌های انسانی دور از هم به وسیله تکنولوژی جدید با یکدیگر در تماس قرار می‌گیرند و تعادل خود را از دست می‌دهند. صنایع مانند قارچ از زمین می‌رویند، درحالی که شرایط زندگی جوامع برای آنها آمادگی ندارند؛ در عین حال صنایع دیگر از بین می‌روند، و میلیون‌ها انسان را بدون توانایی کار تولیدی به حال خود رها می‌سازند. کاربرد علم از قحطی و آفت جلوگیری می‌کند و میزان مرگ و میر را کاهش می‌دهد، اما تنها هنر این کار ازدیاد جمعیت در سطح زمین است، و این جمعیت رو به افزایش از حدود امکانات نظام‌های فرهنگی یا حکومتی موجود بیشتر است. علم جنگ را وحشتناک‌تر و مخرب‌تر کرده است. بخش اعظم این مشکلات عمده نبوده، اما به هر حال چنین وضعی پیش آمده است. (کتاب علم و رفتار انسان، ص ۴)

منظور اسکینر از این‌که علم نامناسب رشد کرده این است که شناخت انسان از مسایل فیزیکی و زیست‌شناختی خیلی بیش از شناخت او از مسایل خود انسان و رفتار انسان است، و اعتقادش این است که برای مقابله با خطرات فعلی، علم رفتار نیز باید به چنان پیشرفتی نایل آید که از طریق آن انسان بتواند به یک تکنولوژی نیرومند رفتاری دست یابد. مشکل اساسی انسان امروزی، به زعم او، عدم درک درست انسان از خود انسان است. «ما از درک مسایل انسان بسیار به دوریم و به همان اندازه نیز از راه حلی که بتواند از فاجعه‌ای که دنیا به سمت آن می‌رود جلوگیری کند فاصله داریم» (آنسوی آزادی و شأن، ص ۵). به اعتقاد او، علت اصلی گرفتاری‌های فعلی جهان و اختلاف نظرهای جوامع مختلف ناشی از اغتشاش در نظریه‌های مربوط به انسان و عدم درک صحیح انسان از انسان است. و مادام که ما نظر ثابتی نسبت به انسان پیدا نکرده‌ایم از حل کردن مسایلی که او را تهدید می‌کنند نیز ناتوان خواهیم بود:

شاید دوهزار و پانصد سال پیش گفته می‌شد که انسان خودش را به خوبی سایر اجزاء دنیا می‌شناسد. اما امروز شناسایی او از خودش کمتر از هر چیز دیگر است. فیزیک و زیست‌شناسی راه درازی را طی کرده‌اند، اما در مورد چیزی به نام علم رفتار چنان پیشرفتی حاصل نشده است. فیزیک و زیست‌شناسی یونان باستان امروز تنها ارزش تاریخی دارند (هیچ دانشمند فیزیک یا زیست‌شناس جدیدی از ارسطو کمک نمی‌طلبد)، اما هنوز مکالمات افلاطون به دانشجویان توصیه می‌شوند و چنان مورد استناد قرار می‌گیرند که گویی روشن‌گر مسایل رفتار انسان هستند. ارسطو اگر زنده بود نمی‌توانست صفحه‌ای از فیزیک و زیست‌شناسی جدید را بفهمد، اما سقراط و دوستانش اگر زنده بودند می‌توانستند مباحث جاری امور انسان را به راحتی دنبال کنند. (آنحوی آزادی و شان صفحات ۵ و ۶)

اسکینر علت این عقب‌ماندگی را درك غلط انسان از علت‌های رفتار می‌داند و این درك غلط را به این مطلب نسبت می‌دهد که دانشمندان علوم انسانی به عوض مراجعه به محیط برای یافتن علل و اسباب رفتار داشته‌اند. و می‌گویند در گذشته برای پدیدهای فیزیکی نیز، همانند رفتار، اعتقاد به علل درونی پدیدها وجود داشت و مدت‌ها از پدیدهای فیزیکی چنان صحبت می‌شد که گویی دارای اراده، قصد، نیت، و سایر صفاتی بودند که به یک عامل یا شخصیت درونی نسبت داده می‌شود. اما این علوم سرانجام این‌گونه تبیینات را به‌کنار نهادند و به علت‌های اصلی روی آوردند. اما در مورد انسان چنین اتفاقی صورت نپذیرفته است. در مورد علل رفتار انسان پیشرفتهایی حاصل شده است؛ مردم هوشمند دیگر معتقد نیستند که شیاطین در بدن انسان حلول می‌کنند، اما رفتار انسان هنوز به عوامل درونی مرموز نسبت داده می‌شود:

برای مثال گفته می‌شود که فلان نوجوان دچار آشفتگی شخصیت است. اگر شخصیت چیزی مجزا از بدن نبود که

خودش را درگیر مشکل کند، گفتن چنین حرفی بی‌مورد بود. زمانی که گفته می‌شود بدنی دارای چندین شخصیت است که در زمانهای مختلف به راههای گوناگون آن را کنترل می‌کنند، چنین تمایزی بیشتر آشکار می‌شود. روانکاوان سه شخصیت از این شخصیت‌ها را شناسایی کرده‌اند - خود، ابرخود، و نهاد - و گفته می‌شود که کنش متقابل بین اینها مسؤل رفتار فردی است که این شخصیت‌ها در درون او جای دارند. (آن سوی آزادی و شأن، ص ۸).

اسکینر برای توجیه و تبیین رفتار، توجه را از درون به بیرون معطوف می‌کند، و تأثیر محیط (فیزیکی و اجتماعی) را بر رفتار در سه سطح زیر توضیح می‌دهد: (۱) محرکهای فراخوان<sup>۷</sup> که به طور آشکار سبب ایجاد بازتابها می‌شوند. این نوع محرك يك مورد كاملا آشكار از تأثیر محیط بر موجود زنده است و به همین دلیل اولین پدیده‌ای بود که در روانشناسی کشف و تدوین شد. کشف این نوع محرك از زمان پاولف خیلی جلوتر می‌رود و به دکارت می‌رسد. اندیشه اولیه این نوع محرك نخستین بار به وسیله دکارت، تحت تأثیر دستگاههای ابداعی زمان او که با نیروی آب کار می‌کردند و به رفتار انسان شبیه بودند، به صورت کشیدن ماشه‌ای که رفتار ذخیره شده در موجود زنده را رها می‌سازد ابراز شد و در طول قرن نوزدهم مشاهدات فیزیولوژی‌دانها از جمله مارشال هال درباره حرکات بازتابی حیوانات سر بریده این اندیشه را مورد تأیید قرار داد، و سرانجام پاولف نشان داد که چگونه حرکات می‌توانند در طول زندگی موجود زنده نیروی فراخوانی پاسخهای بازتابی

5— ego, superego

6— id

7— eliciting stimuli

۸- در زمان دکارت در باغ سلطنتی فرانسه دستگاههایی کار گذاشته بودند که با نیروی آب کار می‌کردند. بنا بر توصیف دکارت، افرادی که وارد این باغ می‌شدند بر آجرها یا صفحاتی قدم می‌گذاشتند و این صفحات چنان ساخته شده بودند که وقتی فشار یا بر آنها وارد می‌شد مجسمه‌هایی که در آن مکان قرار داشتند حرکاتی انجام می‌دادند. مثلاً اگر مردم به مجسمه دیانا نزدیک می‌شدند این عمل مسبب می‌شد که آن مجسمه در میان بوته‌های گل سرخ مخفی شود و اگر به دنبال آن می‌رفتند مجسمه نپتون به جلو می‌آمد و با فیزه آنها را تهدید می‌کرد.

را کسب کنند. این امر منجر به ایجاد روانشناسی محرك - پاسخ شد.

(۲) محیط علاوه بر بازتابها، نوع دیگری از رفتار را که در نظریه اسکینر رفتار اپرانت<sup>۹</sup> نامیده می‌شود تعیین می‌کند اما به گونه‌ای دیگر. رفتارهای اپرانت تحت تأثیر محرکات پیامد آنها هستند، و این محرکات پیامد در طول زندگی فرد سبب شکل دادن و حفظ این نوع رفتار می‌شوند.

(۳) رفتارهای اپرانت، برخلاف بازتابها، به اصطلاح یا فشار ماشه<sup>۱۰</sup> محرك ایجاد نمی‌شوند و مستقیماً تحت تأثیر محرکات پیش آیند نیستند. اما محرکات پیش‌آیند رفتار به صورتی دیگر رفتار اپرانت را کنترل می‌کنند. محیط به صورت فرصتی عمل می‌کند که اگر رفتار در آن فرصت انجام پذیرد پیامدهای ویژه‌ای ایجاد خواهد کرد. به همین دلیل است که رفتار اپرانت، در مقایسه با بازتابها، جنبه ارادی یا اختیاری بیشتری دارد و محیط به طور جبری در ایجاد آن مؤثر نیست، ولی به هر حال محرکات محیطی، تا آنجا که در تاریخچه تقویت (پاداش) و تنبیه فرد بر رفتار او مؤثر واقع شده‌اند، در ایجاد رفتار اپرانت نیز نقش علت را ایفا می‌کنند.

به عقیده اسکینر، محیط در طول تاریخ تکامل نوع و در طول زندگی فرد همواره بر موجود زنده تأثیر گذاشته است، و در مورد اول استعداد ژنتیکی<sup>۱۱</sup> نوع را تعیین کرده و در مورد دوم خزانه رفتار<sup>۱۱</sup> فرد را به وجود آورده است. به همین دلیل، وی برای توجیه رفتار انسان استعداد ژنتیکی و تاریخچه فردی را کافی می‌داند و توسل به پدیده‌های ذهنی یا روانی را بی‌مورد می‌داند. او احساس و سایر حالات ذهنی را رد نمی‌کند، اما معتقد است که توسل به حالات ذهنی و احساس انسانها برای یافتن علت رفتار کاری اشتباه است، زیرا هم رفتار و هم احساسها و حالات ذهنی، معلول هستند نه علت.

برای مثال، به سبب رقابت (جسمانی) در طول دوره تکامل، اکنون انسانها دارای احساس (غیرجسمانی) پرخاشگری

۹- operant ، مشتق از operate به معنی عمل‌کننده بر محیط یا کنش‌گر.  
10- genetic endowment  
11- behavioral repertoire

هستند که منجر به اعمال (جسمانی) خصمانه می‌شود. یا تنبیه (جسمانی) که يك كودك خردسال هنگام بازیهای جنسی متحمل می‌شود، در بزرگسالی احساس (غیرجسمانی) اضطراب را در او تولید می‌کند که به رفتارجنسی (جسمانی) او آسیب می‌رساند. بدون شك مرحله غیرجسمانی دوره‌های طولانی را به هم وصل می‌کند: پرخاشگری به میلیونها سال تاریخ تکامل بازمی‌گردد، و اضطراب کسب شده در زمان کودکی تا پیری باقی می‌ماند. (آنسوی آزادی و شأن، ص ۱۱)

در نظریه اسکینر احساس علت رفتار نیست بلکه محصول جانبی رفتار است، و علت رفتار و احساس محرکات محیط هستند. خود او موضوع را این‌گونه توضیح می‌دهد:

اگر من به ساق پای شما لگدی بزنم، شما هم ممکن است به من لگدی بزنید و در ضمن احساس خشم خواهید کرد. لگدی که به ساق پای شما زده می‌شود این احتمال را ایجاد می‌کند که شما لگدی به من بزنید و همین حالتی را در بدن شما ایجاد می‌کند که شما آن را خشم می‌نامید. شما احساس خشم می‌کنید. این يك واقعیت است. اما فرض کنید من از شما بپرسم «چرا مرا لگد زدید؟» و شما بگویید «چون بر تو خشم گرفتم.» این پاسخ درست نیست. شما مرا زدید چون من شما را لگد زدم. شما به این علت که خشمگین شدید مرا نزدید. هم خشم و هم لگد زدن هر دو محصول يك علت واحد هستند. (از کتاب روانشناسان در باره روانشناسی، ص ۲۸۴)

اسکینر به سایر مباحث روانشناسی منتهی نیز می‌پردازد، اما همه جا با فلسفه محیط‌گرایی خود به توصیف و تبیین آنها روی می‌آورد. او می‌گوید انسانها در دنیایی که زندگی می‌کنند به محرکات توجه می‌نمایند یا آنها را مورد بی‌توجهی قرار می‌دهند. در این دنیا به جستجوی پردازند. از يك مورد به مورد دیگر تعمیم می‌دهند. بین موارد تمیز قایل می‌شوند،



به جنبه‌های واحدی از پدیده‌ها یا مجموعه ویژه‌ای از این جنبه‌ها به صورت «مجردات» یا «مفاهیم» پاسخ می‌دهند. از راه گردآوری، طبقه‌بندی، آرایش، و بازآرایی محرکات به حل مسایل می‌پردازند. امور را توصیف می‌کنند و به این توصیفات و نیز به توصیفات دیگران از آنها به عمل آورده‌اند پاسخ می‌دهند. وابستگیهای تقویت ۱۲ را در دنیای خود تحلیل می‌کنند و نقشه‌ها و قواعدی استخراج می‌کنند که آنها را قادر می‌سازد به طور مناسب به آنها پاسخ دهند، بدون این که لازم باشد به طور مستقیم در جریان آن وابستگیها قرار گیرند. قواعد را کشف می‌کنند و آنها را به کار می‌بندند و از قواعد قدیمی قواعد جدید می‌سازند. انسانها در همه این امور و امور دیگر رفتار می‌کنند، و حتی در مواردی که آنها به طور نهانی ۱۳ رفتار می‌کنند نیز این امر صادق است. يك تحليل رفتاری (علم رفتار) نه تنها هیچ‌يك از این «فرایندهای ذهنی سطح بالا» را رد نمی‌کند، بلکه هدایت بررسی وابستگیهای را نیز که تحت تأثیر آنها این فرایندها اتفاق می‌افتند بر عهده دارد. آنچه را که این تحلیل رد می‌کند این فرض است که این فعالیتها در دنیای مرموز ذهن اتفاق می‌افتند.

همچنین رفتارگرایی اسکینر به مسئله هشيارى ۱۴ می‌پردازد و آن را مورد بررسی قرار می‌دهد، و برخلاف نظر بسیاری از منتقدان این مکتب، به‌قول خود اسکینر «رفتارگرایی رادیکال» «موجودات زنده را از نعمت سر محروم نمی‌کند»، و مسئله ذهنیت را نادیده نمی‌گیرد، و سبب «آب رفتن آگاهی نمی‌شود... علم رفتار نه تنها هشيارى را نادیده نمی‌گیرد، بلکه راههای تازه‌ای برای مطالعه آن پیدا کرده است.» (درباره رفتارگرایی ص ۲۴۲)

نظر اسکینر را درباره هشيارى به این طریق می‌توان خلاصه کرد: وقتی گفته می‌شود که شخص از آنچه در اطراف او جریان دارد آگاه است، او از حالات یا رویدادهای بیرون و درون بدنش آگاه است؛ شخص تحت کنترل این حالات و رویدادها، به صورت محرکات قرار دارد. مشتزنی که بر اثر ضربه‌ای به سرش بی‌هوش می‌شود (هشيارى خود را از دست می‌دهد) به محرکات جاری درون یا بیرون بدنش پاسخ نمی‌دهد. وقتی يك

12— contingencies of reinforcement

13— covert

14— consciousness

جامعه کلامی ۱۵ وابستگی‌هایی را ترتیب می‌دهد که تحت آن شخص نه تنها يك شيء را می‌بیند بلکه می‌بیند که آن را می‌بیند، هشیاری معنی دیگری پیدا می‌کند. و به این معنی ویژه، هشیاری یا آگاهی يك محصول اجتماعی است. اما در این تعبیر و تبیین هیچ نوع مصالح ذهنی مورد استناد قرار نمی‌گیرد. يك محیط فیزیکی هم عمل فیزیکی را تولید می‌کند و هم شرایط فیزیکی درون بدن را، که وقتی جامعه کلامی وابستگی‌های لازم را تربیت می‌دهد شخص به آنها پاسخ می‌دهد. موجودات غیرانسان نیز، از آن لحاظ که زیر کنترل محرك هستند، هشیارند. آنها بدین معنی که به محرکات دردناک پاسخ می‌دهند احساس درد می‌کنند، یا بدین لحاظ که به طور مقتضی به نور و صدا پاسخ می‌دهند می‌بینند و می‌شنوند. اما هیچ‌گونه وابستگی کلامی آنها را به این معنی که احساس می‌کنند که احساس درد می‌کنند یا می‌بینند که می‌بینند یا می‌شنوند که می‌شنوند نسبت به این پدیده‌ها هشیار نمی‌سازد.

به اعتقاد اسکینر هشیاری نیز يك محصول جانبی رفتار است، و در واقع هشیاری يك محصول اجتماعی، به ویژه محصول جامعه کلامی است. باز هم اظهار نظر صریح اسکینر در این باره چنین است:

تمام رفتارها در اصل ناهشیارند. شما رفتار می‌کنید حتی اگر ندانید به چه دلیل رفتار می‌کنید. اما وقتی جامعه کلامی از شما می‌پرسد «چرا آن کار را کردید؟» یا «بعداً چه کار خواهید کرد؟» می‌توانید از رفتارتان آگاہ شوید. (روانشناسان درباره روانشناسی، ص ۲۸۵)

کوتاه سخن این که رفتارگرایی اسکینر علیت رفتار را از پدیده‌های ذهنی می‌گیرد و به عوامل محیط نسبت می‌دهد، و از این روست که او معتقد است برای اصلاح رفتار و اعمال نابهنجار و ضد اجتماعی افراد، باید محیط را تغییر داد نه ذهنیات را. و بدین منظور تکنولوژی رفتار خود را پیشنهاد می‌کند. اصول این تکنولوژی از آزمایش‌هایی که او و سایر روانشناسان آزمایشگاهی رفتارگرا انجام داده‌اند استخراج شده و تحت عنوان روشهای تغییر رفتار ۸۶ تدوین شده‌اند. این روشها چندین

سال است که در آموزش و پرورش (به ویژه در آموزش برنامه‌ای و ماشینهای آموزشی)، تربیت کودکان عقب‌مانده ذهنی، درمان بیماران روانی (با نام رفتاردرمانی)، تغییر رفتارهای مخرب بزهکاران و چندین زمینه دیگر مورد استفاده قرار گرفته‌اند. تمام فنون و روشهای تغییر رفتار بر این اعتقاد استوارند که رفتارهای ناپسندیده نیز همانند رفتارهای پسندیده آموخته می‌شوند و برای این که رفتارهای پسندیده را افزایش دهیم و رفتارهای ناپسندیده را اصلاح کنیم باید شرایط مناسب محیطی را فراهم آوریم.

حرف اسکینر تا آنجا که به اصول آزمایشی تغییر رفتار و مشاهدات آزمایشگاهی مربوط به هلال و عوامل پدیده‌های روانشناختی مربوط می‌شود مسئله زیادی ایجاد نمی‌کند. این گونه اختلاف نظرها از دیرباز وجود داشته‌است، و مطلب تازه‌ای نیست. همین تاریخ صد ساله روانشناسی علمی شاهد اختلاف نظر ذهن‌گرایان افراطی و عقاید رفتارگرایان تندرو بوده‌است، که انتظار می‌رود تا مدتها ادامه یابد. اما آنچه سر و صدای بسیار به راه انداخته‌است افکار فلسفی، سیاسی، و اجتماعی اسکینر است. او نه تنها برای روانشناسان برنامه‌کار می‌ریزد، بلکه وارد حوزه کار سایر دانشمندان علوم انسانی و سیاستمداران نیز شده‌است و به طرح فرهنگی ۱۷ تازه برای جامعه بشری اقدام کرده‌است. وی دو بار چنین فرهنگی را طرح کرده‌است: یک بار در داستان تخیلی *والدن ۲* و بار دیگر در کتاب *آنسوی آزادی و شان*، منتها این بار نه به صورت داستان بلکه در قالبی علمی‌تر.

هدف اسکینر از عنوان «آنسوی آزادی و شان» این است که انسان هرگز آزاد نبوده‌است و آزادی و شان توهمی بیش نیست. وی می‌گوید که انسان در طول تاریخ همیشه تحت کنترل عوامل فیزیکی و اجتماعی بوده‌است، منتها اشکال این کنترل از زمانی به زمان دیگر فرق می‌کرده‌است. انسانها گاه از طریق تقویت مثبت به کار واداشته می‌شده‌اند (مثلا از طریق پرداخت دستمزد)، و گاه از طریق تقویت منفی (مثلا کارکردن بردگان برای احتراز از شلاق برده‌گمار). و رفتار نامطلوب آنان نیز از طریق روشهای تنبیهی سرکوب می‌شده‌است. در گذشته روشهای

کنترل منفی چون تنبیه و تقویت منفی معمول‌تر بوده‌اند. اما به علت مشکلاتی که این روشها دارند (از جمله فرار شخص تحت کنترل از محیط و از شخص کنترل‌کننده، و حمله‌ور شدن کنترل‌شونده به کنترل‌کننده)، این روشها به تدریج جای خود را به روشهای کنترل مثبت داده‌اند:

کار تولیدی زمانی به وسیله تنبیه انجام می‌گرفت؛ برده کار می‌کرد تا از پیامدهای نامطلوب کار نکردن احتراز کند. اما امروزه دستمزدها نمایانگر اصل دیگری از کنترل هستند: به فرد برای انجام کار دستمزد می‌دهند تا به آن کار ادامه دهد... در قرن نوزدهم اعتقاد بر این بود که جامعه صنعتی به نیروی کارگر گرسنه نیازمند است؛ و دستمزد در صورتی مؤثر است که کارگر گرسنه بتواند آن را به غذا تبدیل کند. امروزه با کاستن از جنبه آزاردهندگی کار - برای مثال با کاهش ساعات کار و بهبود شرایط کار - امکان وادار کردن کارگران به کار، در ازاء پاداش کمتر، میسر شده است. تا این اواخر آموزش تقریباً همیشه به صورت آزارنده انجام می‌گرفت. دانش‌آموز درس می‌خواند تا از پیامدهای درس نخواندن احتراز کند. اما در این زمینه نیز روشهای غیرآزارنده به تدریج کشف شده‌اند و مورد استفاده قرار می‌گیرند. پدران و مادران ماهر می‌آموزند که به جای تنبیه فرزندان خود برای رفتار بدشان آنان را برای انجام کارهای خوبشان پاداش دهند. مقامات مذهبی به جای ترساندن مردم از آتش دوزخ آنان را به لطف خداوند وعده می‌دهند. و حکومتها به جای روشهای آزارنده، به تشویق و ترغیب متوسل می‌شوند. (آنسوی آزادی و شان ص ۳۳)

به عقیده اسکینر آنچه بعضی از افراد را وامی‌دارد تا در وجود کنترل تردید نکنند نبودن کنترل آشکار است نه عدم کنترل. او می‌گوید آنجا که کنترل به طور آشکار به چشم نمی‌خورد بدین دلیل است که کنترل‌کنندگان در پشت پرده دست به کارند:

دوستی از چین برگشته بود و به من می‌گفت «تو اینجا را دوست خواهی داشت. در چین همه تحت کنترل هستند.» به نظر تو در اینجا [آمریکا] جریان از چه قرار است؟ مردم آمریکا دقیقاً به اندازه مردم چین زیر کنترل قرار دارند، اما کنترل در آمریکا به اندازه کنترل در چین آشکار نیست. نکته همین جاست. ما در آمریکا صد در صد زیر کنترل هستیم.» (از کتاب «روانشناسان درباره روانشناسی»، ص ۲۸۵)

اسکینر به دنبال استدلال فوق می‌گوید حال که انسانها همیشه تحت کنترل بوده‌اند و خواهند بود، پس بهتر است بکوشیم تا محیطی درست کنیم که در آن این کنترل به نحوی درست و مؤثر و به نفع همه افراد و بنابر مصالح جامعه اعمال شود. البته نه به این معنی که آنها را آزاد رها سازیم تا آنچه را که به خیر و صلاح تشخیص می‌دهند انجام دهند، بلکه محیطی بسازیم که در آن انسانها تشویق شوند تا آنچه به خیر و صلاح همگان است انجام دهند. او طرح چنین فرهنگی را در *واللن ۲* و *آنهاوی آزادی و شان* ارائه داده است.

اسکینر در اداره امور آرمان شهر خود از کنترل‌کنندگان می‌خواهد که تنها از روشهای مثبت کنترل، یعنی پاداش یا تقویت مثبت استفاده کنند؛ او، بنابر شواهد آزمایشگاهی به دست آمده، به اثربخشی روشهای کنترل منفی از جمله تنبیه هیچ اعتقادی ندارد. وی در فصل تنبیه در کتاب *آنسوی آزادی و شان* عواقب نامطلوب تنبیه را مفصلاً مورد بحث قرار داده و نتیجه گرفته است که تنبیه نه تنها رفتار تنبیه‌شده را از بین نمی‌برد بلکه عوارض جانبی آن هم برای کنترل‌کننده و هم برای کنترل‌شونده مصیبت‌بار است.

تنبیه برای حذف رفتار نادرست، خطرناک، یا نامطلوب از خزانه رفتار به کار می‌رود، و فرض تنبیه‌کننده این است که تنبیه احتمال رفتار تنبیه‌شده را کاهش می‌دهد (به همان صورت که تقویت یا پاداش احتمال رفتار را افزایش می‌دهد). اما مطلب به این سادگی نیست. پاداش و تنبیه صرفاً در جهت تغییر رفتار با هم متفاوت نیستند. کسی که برای انجام رفتاری تنبیه می‌شود الزاماً تمایل کمتری به انجام آن رفتار نشان نخواهد

داد. پس از این که شرایط تنبیه‌کننده از میان رفتند، رفتار تنبیه‌شده مجدداً ظاهر می‌شود. افزون بر این تنبیه معمولاً عواطف نامطلوبی در شخص تنبیه شده ایجاد می‌کند، و این عواطف نامطلوب با شرایط تنبیهی و شخص یا اشخاص تنبیه‌کننده متداعی می‌شوند و سبب می‌شوند تا شخص تنبیه شده از تنبیه‌کننده و شرایط تنبیهی بیزار شود. از این گذشته، تنبیه خاصیتی دارد که به سرعت به دیگران سرایت می‌کند. آزمایش با حیوانات نشان داده است که وقتی به دوحیوان که در آزمایشگاه با صلح و صفا با یکدیگر زندگی می‌کرده‌اند ضربه الکتریکی وارد شود به جان هم می‌افتند و رفتارشان نسبت به یکدیگر خصمانه می‌شود. ۱۸. کودکانی که از پدر و مادر کتک می‌خورند کودکان کوچکتر خانواده را کتک می‌زنند. اسکینر معتقد است که در انسانها يك استعداد ژنتیکی وجود دارد که طبق آن افراد بشر نسبت به سایر افرادی که با آنها رفتار محبت‌آمیز دارند (تقویت‌کننده هستند) با محبت رفتار می‌کنند و نسبت به کسانی که با آنها رفتار خصمانه دارند با پرخاشگری رفتار می‌کنند، و این استعداد گاه تعمیم می‌یابد و در نتیجه فردی که مرتباً تقویت می‌شود نسبت به کسان دیگری غیر از شخص تقویت‌کننده رفتار محبت‌آمیز نشان می‌دهد و فردی که مرتباً تنبیه می‌شود رفتارش نسبت به همه کسان پرخاشگرانه می‌شود.

ضمناً شخص تنبیه شده ممکن است برای اجتناب از تنبیه، به رفتاری که تنبیه به دنبال دارد نپردازد، ولی رفتارهای دیگری را جانشین آن کند. بعضی از این رفتارها مخرب و ناسازگار و روان رنجورانه (نوروتیک) هستند. مکانیسم‌های روانی‌فروید راههایی هستند که آرزوهای واپس‌زده مانسور را کنار می‌زنند و راه بروز می‌یابند. طبق نظر اسکینر آنها راههایی هستند که مردم برای احتراز از تنبیه به کار می‌برند. شخص ممکن است به طریقی رفتار کند که تنبیه به دنبال نداشته باشد، مثل خیال‌پردازی یا زویای روز. می‌تواند با توسل به رفتاری که تأثیرات تقویتی مشابه با رفتار تنبیه شده دارد، اما خود آن رفتار تنبیه نمی‌شود، رفتار خود را تصعید کند. ممکن است با متوجه ساختن رفتار قابل تنبیه به چیزهایی که نمی‌توانند تنبیه‌کننده باشند آن رفتار را جا به جا سازد.

۱۸- در میان کشاورزان غرب ایران ضرب‌المثلی است که مؤید این یافته علمی است؛ می‌گویند «زمین که سفت باشد گاو از چشم گاو می‌بیند».

مثلا ممکن است نسبت به اشیاء فیزیکی، کودکان، یا حیوانات کوچک پرخاشگری کنند. ممکن است کسان دیگری را که رفتار قابل تنبیه انجام می‌دهند ولی تنبیه نمی‌شوند مشاهده کند یا درباره آنان به مطالبه بپردازد، و بدین طریق خود را با آنان همانند سازد، یا رفتار دیگران را قابل تنبیه بداند و از این راه تمایلات خود را قراقرنی کند. ممکن است با آوردن دلیل برای خود یا دیگران، برای غیرقابل تنبیه جلوه دادن رفتار خود، دلیل تراشی کند - مثل موقعی که می‌گوید کودک را به خاطر صلاح او تنبیه می‌کنم.

و سرانجام این که تنبیه و روشهای کنترل منفی اگر تداوم یابند منجر به این می‌شوند که تنبیه‌شونده به تنبیه‌کننده حمله‌ور شود. مثلا نوجوانی که از کودکی از پدر خود کتک می‌خورده ممکن است سرانجام يك روز در مقابل او بایستد، و دانش‌آموزانی که تحت روشهای مداوم تنبیهی آموزشگاه قرار دارند ممکن است به تخریب اموال آموزشگاه یا ایجاد مزاحمت برای معلمان و مسؤلان آموزشگاه بپردازند.

اسکینر با توجه به عواقب نامطلوب روشهای تنبیهی و کنترل منفی، روشهای کنترل مثبت را که برپاداش یا تقویت مثبت مبتنی هستند پیشنهاد می‌کند. وی می‌گوید که شرایط اجتماعی باید به گونه‌ای طرح‌ریزی شوند که پیامدهای نامطلوب و آزارنده رفتار را به حداقل برسانند، تا همان گونه که تکنولوژی فیزیکی تعداد موقعیتهایی را که مردم در آن به طور طبیعی تنبیه می‌شوند کاهش داده است، محیط اجتماعی نیز بتواند موقعیتهای تنبیه‌کننده را کاهش دهد. به اعتقاد اسکینر انسان رفتار خوب و بد را به ارث نمی‌برد و افراد پاک و شریر هر دو رفتار خود را در محیط می‌آموزند. بنابراین اگر شرایط مناسب اجتماعی فراهم آیند همه‌کس می‌تواند انسان خوبی از آب درآید. ولی اگر شرایط محیط اجتماعی نامناسب باشند احتمال این که افراد ناباب پرورش یابند بسیار زیاد است:

شواهد نشان داده‌اند که بزهکاری در بعضی محله‌ها و در میان مردمان فقیر معمول‌تر است. شخصی که چیزی از خود ندارد و برای کسب حرفه‌ای آموزش ندیده است تا آنچه را که می‌خواهد با درآمد خود بخرد و شغلی برای او موجود

نیست و برای اطاعت از قانون آموزش لازم را ندیده است، و پی در پی شاهد بوده که افراد قانون‌شکنی کرده‌اند، بی‌آنکه مجازات شوند، با احتمال بیشتری دست به دزدی می‌زنند. در چنین شرایطی رفتار بزهکارانه قویاً تقویت می‌شود و احتمال زیادی وجود ندارد که مجازات‌های قانونی بتوانند آن رفتار را از میان بردارند. (آنسوی آزادی و شأن، ص ۷۴)

اسکینر اعتقاد راسخ دارد که ساختن دنیایی که در آن هرگز تنبیه به کار برده نشود و رفتار قابل تنبیه از افراد سر نزنند امکان دارد، و برای اثبات این اعتقاد به کوشش‌های نسبتاً موفقی که در تغییر دادن رفتار کودکان عقب‌مانده ذهنی و روان‌پریشان (پسیکوتیک‌ها)، از طریق کاربرد روش‌های تغییر رفتار و رفتار درمانی صورت گرفته است، اشاره می‌کند. و برای ساختن چنین دنیایی کاربرد تکنولوژی رفتار خود را که عبارت است از کنترل رفتار افراد جامعه از طریق روش‌های پاداش و تقویت پیشنهاد می‌کند. او از کاربرد کلمه کنترل هیچ ابایی ندارد و اعتقادش این است که بشر همیشه تحت کنترل بوده است، منتهمی این کنترل غالباً با روش‌های تنبیهی صورت می‌گرفته و کنترل‌کننده افراد را در جهت انجام اعمال و رفتاری کنترل می‌کرده که منافع شخص او از آنها تأمین می‌شده است. پس بهتر نیست این کنترل از طریق پاداش دادن به رفتار نیک صورت پذیرد و هدف آن تأمین منافع همه افراد جامعه باشد؟ اسکینر ادبیات آزادی و شأن را از لحاظ کوششی که برای رهانیدن افراد از کنترل منفی و روش‌های تنبیهی به‌خرج داده است می‌ستاید، اما آنجا که این ادبیات با هر نوع کنترل و کنترل‌کننده، اعم از مثبت و منفی، مبارزه می‌کند مخالف است. وی می‌گوید وجود این ادبیات سد راه ایجاد فرهنگی است که در آن بتوان از طریق اعمال کنترل مثبت بر رفتار انسانها از آنان افرادی سالم و صالح به وجود آورد. او می‌گوید هرچه هم کوشش شود تا انسانها از همه قید و بندها آزاد گردند این کار هرگز میسر نیست و دست بالا ممکن است کنترل آشکار به نوعی کنترل ناآشکار تغییر چهره دهد.

اگرچه تکنولوژی [فیزیکی] انسانها را از پاره‌ای از جنبه‌های آزارنده محیط آزاد ساخته، آنها را از قید و بنده



محیط آزاد نساخته است. ما این واقعیت را می‌پذیریم که به محیط اطرافمان متکی هستیم، و تنها ماهیت این اتکاء را تغییر می‌دهیم. به همین منوال، اگر بخواهیم محیط اجتماعی را تا حد امکان از محرکات آزارنده آزاد سازیم، لازم نیست آن را نابود کنیم، یا از آن بگریزیم، بلکه باید آن را از نو طرح‌ریزی کنیم. (آنسوی آزادی و شان، ص ۴۲).

اسکینر از چند سو مورد انتقاد قرار گرفته است. تعداد منتقدان و ایرادات وارد بر او بیش از آن است که بتوان در این مختصر همه آنها را مورد بررسی قرار داد. با وجود این منتقدان اسکینر را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: گروهی که به مکتب و علم او ایراد می‌گیرند، و گروهی که اعتقادات و پیشنهادات اجتماعی و سیاسی او را مردود می‌دانند. افراد گروه اول همه حرفهای اسکینر و اسکینری‌ها را پوچ و بی‌اساس می‌دانند و در انتقاد از کارهای او تا آنجا پیش می‌روند که نظریه او را به مسخره می‌گیرند و عناوین توهین‌آمیزی به آن نسبت می‌دهند. سردهسته این افراد آرتور کستلر است. کستلر از رفتارگرایی با عنوان «ابتدال بزرگ» یاد کرده و گفته است رفتارگرایی بزرگ جلوه دادن مسایل پیش پا افتاده است، و نیز گفته است که این مکتب، روانشناسی را در قالب امروزی قرون تاریک ریخته است و رفتارگرایان زبان فضل‌فروشانه دارند و تقویت کلمه‌ای «زشت» است، و دستگامهای مورد استفاده در آزمایشگاه اپرانت «جعلیاتند». برداشت کستلر از نظریه یادگیری اپرانت این است:

بر طبق آیین رفتارگرایی، همه انواع یادگیری باروش نشانه رفتن و به هدف نزدن یا کوشش و خطا انجام می‌گیرد. پاسخ درست به یک محرک معین به تصادف داده می‌شود و منجر به دریافت پاداش، یا به زبان خاص این جماعت [رفتارگرایان] منجر به دریافت تقویت می‌گردد. اگر تقویت به اندازه کافی قوی باشد یا به دفعات لازم تکرار شود، پاسخ «مهر پذیرش» می‌خورد و یک پیوند، یعنی رابطه محرک و پاسخ برقرار می‌گردد. (از مقاله «شبح در ماشین» نوشته آرتور کستلر)

البته برداشت فوق از رفتارگرایی فعلی برداشتی واقعی نیست و به قول خود اسکینر «این عبارت‌پردازی دست‌کم ۷۰ سال عقب است.» اسکینر این نوع انتقادهای را جدی نمی‌گیرد و اکثراً با استناد به پیش‌بینی داستایوفسکی در **یادداشتهای زیرزمینی**، می‌گوید که این افراد به حالات روان‌پریشی (پسیکوتیک) یا روان‌رنجوری (نوروتیک) مبتلا شده‌اند. و اظهار می‌دارد که علی‌رغم این‌گونه اظهارنظرها و نسبت دادن‌ها، علم رفتار راه خود را ادامه می‌دهد و هم‌اکنون بیش از آنچه این منتقدان بتوانند تحمل کنند پیشرفت کرده است. داستایوفسکی گفته است که رفتار انسانها قابل پیش‌بینی نیست، و حتی اگر بتوان ثابت کرد که رفتار انسان را به طور کامل می‌توان پیش‌بینی کرد،

باز هم از روی لجاج و خودسری دست به کاری خواهد زد - به تخریب و هرج و مرج اقدام خواهد کرد - صرفاً برای این که حرفش را به کرسی بنشانند.... و اگر این اعمال را هم بتوان تحلیل کرد و با پیش‌بینی جلوی وقوع آنها را گرفت، آنگاه عمداً خود را به دیوانگی خواهد زد تا نقطه نظرش را به اثبات برساند.

اسکینر حرف داستایوفسکی را نمی‌پذیرد، زیرا بنا بر نظریه او رفتار دیوانگان نیز قابل پیش‌بینی است، اما در واکنش نسبت به منتقدان افراطی خود نظیر آرتور کستلر، می‌گوید که بروز حالات روان‌رنجورانه (نوروتیک) در آنها پیش‌بینی داستایوفسکی را در این باره که انسانها برای مخالفت با قابلیت پیش‌بینی رفتار، خود را به دیوانگی می‌زنند به ثبوت می‌رساند.

گروه دوم از منتقدان اسکینر به افکار اجتماعی - سیاسی او ایراد می‌گیرند و نظریه‌دهند که اندیشه‌های او دربارهٔ تعمیم اصول آزمایشگاهی به سطح جامعه بسیار ساده‌لوحانه و غیرعملی است. علاوه بر این گفته‌اند که طرح چنین فرهنگی همچون آرمان شهرهای دیگر تاریخ نقشه‌ای است که در خارج از ذهن طراح آن امکان تحقق ندارد. و ضمناً اظهار کرده‌اند که اکثر اصول روشهای تغییر رفتار و تکنولوژی رفتار از پژوهشهای

انجام شده روی حیوانات به دست آمده‌اند و بنابراین قابل استفاده در امور انسانی نیستند. و بالاتر از همه با فلسفه کنترل اسکینر مخالفت کرده‌اند و گفته‌اند هر نوع کنترل از سوی هرکسی که اعمال شود و به هر نیتی که باشد مآلاً به زیان افراد تحت کنترل تمام خواهد شد. اسکینر در جواب می‌گوید درست است که بین شرایط آزمایشگاهی و دنیای واقعی تفاوتی وجود دارند، اما با پیشرفت علم رفتار این تفاوتها از میان خواهند رفت، و هم اکنون این تفاوتها را نباید خیلی جدی گرفت:

ممکن است برای کبوتری که برگها را به هم می‌زند و ذره‌ای غذا را در زیر بعضی از آنها می‌یابد این کار به این مفهوم که وابستگیها اجزاء معیار محیطی هستند که کبوتر در آن تکامل یافته، امری طبیعی باشد. وابستگیهایی که تحت آنها کبوتر به يك خال نورانی بر روی دیوار جعبه آزمایش نك می‌زند، و بعد غذا را در زیر خال می‌یابد وابستگیهایی مشخصاً غیرطبیعی هستند، اما با وجود این که تجهیزات برنامه‌ریزی در آزمایشگاه ابداعی و ترتیب قرار گرفتن برگها و دانه‌های زیر آنها طبیعی است، برنامه‌هایی را که طبق آن رفتار تقویت می‌شود می‌توان در هر دو مورد یکسان ترتیب داد. برنامه طبیعی مربوط به برگک و دانه همان برنامه نسبی متغیر ۱۹ آزمایشگاه است، و دلیلی وجود ندارد که تردید کنیم که رفتار در هر دو مورد به طور یکسان تحت تأثیر وابستگیها قرار دارد. (آنسوی آزادی و شان، صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹)

و در جواب به منتقدانی که می‌گویند اصول تکنولوژی رفتار او از آزمایشهای انجام شده روی حیوانات به دست آمده‌اند و در مورد انسان قابل اجرا نیستند می‌گوید دلیل این که تعداد زیادی از تحلیل‌های آزمایشی رفتار درباره موجودات پایین‌تر از انسان انجام گرفته این است که پژوهش با حیوانات ساده‌تر از انجام پژوهش با انسان است، ولی پژوهش

در مورد حیوانات و استفاده از آن در امور مربوط به انسان کار غلطی نیست و از دیرباز در سایر علوم معمول بوده است:

زمانی که دانشمندان تنفس، تولید مثل، تغذیه، یا غدد درون ریز را در حیوانات مورد مطالعه قرار می‌دهند کسی ناراحت نمی‌شود؛ این دانشمندان بدین لحاظ این نوع مطالعات را انجام می‌دهند که از شباهتهای زیاد بین انسان و حیوان استفاده ببرند. چنین شباهتهایی در رفتار انسان و حیوان نیز کشف شده‌اند. البته همیشه این خطر وجود دارد که روشهایی که برای مطالعه حیوانات طرح‌ریزی می‌شوند تنها آن ویژگیهایی را که بین حیوانات و انسان مشترک‌اند مورد تأکید قرار دهند. اما مادام که آزمودنیهای غیر انسان [جانوران] را مورد پژوهش قرار نداده‌ایم نمی‌توانیم کشف کنیم که چه چیزی «انسانی» است. نظریه‌های سنتی مربوط به انسان خودمختار تفاوت‌های انواع را اغراق‌آمیز جلوه داده‌اند. پاره‌ای از وابستگیهای پیچیده تقویت که فعلاً مورد پژوهش قرار دارند در موجودات پایین‌تر رفتاری تولید می‌کنند که اگر آزمودنی‌ها انسان بودند، طبق نظر سنتی گفته می‌شد که آن رفتار مستلزم فرایندهای عالی ذهنی است. (آنسوی آزادی و شأن)

مأخذ

Cohen, D. *Psychologists on Psychology*. New York: Taplinger Publishing Company, 1977.

Koestler, A. «The Dark Ages of Psychology», *The Listener*, May 14, 1964.

Koestler, A. *The Ghost in the Machine*. London: Hutchinson, 1967.

Skinner, B.F. *About Behaviorism*. New York: Vintage Books, 1974.

Skinner, B.F. *Beyond Freedom and Dignity*. New York: Alfred A. Knopf, 1972.

Skinner, B.F. *Science and Human Behavior*. New York: The Free Press, 1953.

الری و ویلسون. رفتاردرمانی (ترجمه بودات، سیف، فیض). تهران: انتشارات پاسارگاد (زیر چاپ).

آگاه منتشر می‌کند:

### آنسوی آزادی و شأن

نوشته بی. اف. اسکینر  
ترجمه دکتر علی اکبر سیف

### ارتباط امریکایی و فاشیسم جهان سوم

(اقتصاد سیاسی حقوق بشر)  
نوشته نوم چامسکی، ادروارد هرمن  
ترجمه احمد صبوری

✱

### شرکتهای چند ملیتی و رسانه‌های همگانی

نوشته آرماندو مترلار  
ترجمه حسین افشار

✱

### آموزش شناخت انتقادی

نوشته پوئولو فریره  
ترجمه منصوره کاویانی

## زبان پریشی و دوزبانگی<sup>۱</sup>

دانش امروز بشر دربارهٔ رابطهٔ دقیق ساخت مغز و ساخت زبان، با وجود همهٔ پژوهشهایی که تاکنون شده، هنوز بسیار ناچیز است؛ به همین دلیل هنوز نظریهٔ جامع و قابل‌قبولی که علل قطع جریان طبیعی گفتار یا پیدایش انواع زبان‌پریشی را به‌خوبی توجیه کند در دست نیست. به همین سبب برای زبان‌پریشی تعریفهای متفاوتی عرضه شده است، ولی در تعریف کلی آن می‌توان گفت که زبان‌پریشی نوعی درهم‌ریختگی یا اختلال در نظم و جریان طبیعی زبان است که آثار آن در وجوه «ادراکی»<sup>۲</sup> و «بیانی»<sup>۳</sup> زبان و به‌صورت نابسامانیهایی در مهارتهای چهارگانهٔ «گفتن»، «شنیدن»، «خواندن» و «نوشتن» ظاهر می‌شود. به‌طورکلی می‌توان گفت زبان‌پریشی در نتیجهٔ آسیب‌دیدن مناطقی از مغز انسان که در فرایندهای زبانی عمده‌دار نقشی هستند، ظاهر می‌شود. از این‌رو در انسانهایی که جریان طبیعی گفتار آنها در اثر آسیب یا ضایعهٔ مغزی، دچار قطع یا نابسامانی می‌شود، زبان‌پریشی نوعی بیماری زبانی اکتسابی است و جنبهٔ ارثی یا مادرزادی ندارد. اختلالهای گفتاری ناشی از نقص عضو یا عقب‌ماندگیهای ذهنی مادرزادی زمینهٔ جداگانه‌ای است که در جای دیگر بحث خواهد شد.

بنابراین، زبان‌پریشی مورد بحث ما شامل گویندگان سالمی است که در نتیجهٔ نوعی ضایعهٔ مغزی عارضی به این بیماری زبانی مبتلا می‌شوند. این بیماران در میان مجروحین جنگی، مبتلایان به سکتهٔ مغزی، و گاه در جراحیهای مغز و بالاخره آسیب‌دیدگان ضربه‌های مغزی در اثر سقوط یا

1— Aphasia and Bilingualism

2— Receptive

3— Expressive

تصادف رانندگی و غیره مشاهده می‌شوند. هم‌اکنون میزان دانسته‌های علوم فیزیولوژی مغز، زبان‌شناسی، «عصب‌شناسی زبان»<sup>۴</sup>، «گفتاردرمانی»<sup>۵</sup> و علوم وابسته دیگر دربارهٔ زبان و ساخت مغز در حدی است که چنانچه این قبیل بیماران به‌موقع زیر نظر متخصصین گفتاردرمانی تحت مراقبت‌های گفتاردرمانی قرار گیرند، در بسیاری از موارد بتدریج شفا می‌یابند و می‌توانند فعالیت‌های زبانی خود را از سر بگیرند. البته شیوهٔ درمان و فنون گفتاردرمانی مناسب بستگی به شدت و کیفیت زبان‌پریشی دارد که انتخاب به‌موقع و بجای آنها در میزان بهبودی بیمار تأثیر زیادی دارد. همچنین بیماران زبان‌پریش ممکن است «یک‌زبانه»، «دو‌زبانه» و یا «چند زبانه»<sup>۶</sup> باشند. رفتار زبانی بیماران زبان‌پریش بسته به یک یا چندزبانه بودن آنها، ناحیهٔ آسیب‌دیدهٔ مغز و شدت آسیب و پاره‌ای عوامل فردی می‌تواند به‌گونه‌های متنوعی ظاهر شود. ولی رفتار زبانی بیماران چندزبانه در مقایسه با بیماران یک‌زبانه از ویژگی‌های کمی و کیفی برجسته‌ای برخوردار است که بررسی آنها ممکن است راه‌گشای شناخت بهتر رابطهٔ ساخت مغز و ساخت زبان باشد. به همین سبب، امروز تحقیقات گسترده‌ای در دانشگاه‌های مختلف دنیا دربارهٔ حالات و رفتار زبانی بیماران زبان‌پریش چندزبانه از فرهنگها و زبانهای مختلف آغاز شده است که هم از لحاظ عصب‌شناسی زبان و هم از جهت تشخیص و درمان نویدبخش است.

پدیدهٔ «دو‌زبانگی»، همانند «زبان‌پریشی» از پدیده‌های جالب و پیچیدهٔ ذهن انسان است که تحت تأثیر عوامل بیرونی که در مغز تأثیر می‌گذارند به‌گونه‌ها و شکلهای متفاوت و متنوعی در افراد ظاهر می‌شود. بنابراین، تلفیق این دو پدیدهٔ جالب و پیچیده، یعنی زبان‌پریشی و دو‌زبانگی، در بعضی از بیماران زمینه‌ای بسیار غنی و نویدبخش برای پژوهش‌های بیشتر در جهت شناخت عمیق‌تر رابطهٔ ساخت مغز و زبان در انسان است.

بررسی دو‌زبانگی و زبان‌پریشی هر دو در قلمرو شاخه‌ای از «زبان-شناسی کاربردی»<sup>۷</sup> است، ولی با توجه به اینکه زبان‌شناسی کاربردی خود از

4— Neurolinguistics

6— Multilingual (Polyglot)

5— Speech Therapy

7— Applied Linguistics

زمینه‌های متفاوت و متنوعی از قبیل «روان‌شناسی زبان»، «جامعه‌شناسی زبان»، «آموزش زبان خارجی» و غیره تشکیل شده است، در سالهای اخیر در دانشگاههای دنیا و مراکز پژوهشی، رشته‌های «زبان‌شناسی کلینیکی» و «عصب‌شناسی زبان» برای پژوهش درباره رفتار زبانی بیماران زبان‌پریش و پیدا کردن سرنخهای جدیدی درباره رابطه ساخت مغز و زبان به رشته‌های پیشین «زبان‌شناسی کاربردی» افزوده شده است. علاوه بر این، پژوهشهای زبان‌شناختی در این زمینه‌ها نویددهنده شیوه‌های تازه و دقیقتری برای تشخیص و درمان انواع زبان‌پریشی هستند.

در چند دهه اخیر پژوهشگران با بررسی و تجزیه و تحلیل رفتار زبانی بیماران زبان‌پریش یک‌زبان به اطلاعات و شواهد مفیدی درباره ساخت مغز و رابطه آن با مهارتهای زبانی دست یافته‌اند، به طوری که براساس همین شواهد هم‌اکنون می‌توان درباره «نیمکره برتر»<sup>۸</sup> مغز و «یک‌سوشدگی»<sup>۹</sup> زبان در افراد یک‌زبان و تا حدی درباره جایگاه و جنبه «بیانی» و «ادراکی» زبان در مغز پیشگوییها و اظهارنظرهای نسبتاً معتبری کرد. مثلاً می‌توان پیش‌بینی کرد که تقریباً ۹۸ درصد از مردان راست‌دست در اثر آسیب دیدن نیمکره چپ مغزشان مبتلا به زبان‌پریشی می‌شوند، و از این‌رو می‌توان از نیمکره چپ مغز در این افراد به عنوان نیمکره «مسلط» یا «برتر» برای زبان یاد کرد. درحالی‌که فقط در حدود ۲ درصد از مردان راست‌دست در نتیجه آسیب‌رسیدن به نیمکره راست مغزشان به زبان‌پریشی مبتلا می‌شوند. علاوه بر این، شواهد تجربی و آزمایشگاهی زیادی وجود دارند که حکایت از «برتری» نیمکره چپ برای فعالیتهای زبانی می‌کنند.

ولی در مورد جایگاه زبان در مغز افراد دو یا چندزبان و نیمکره برتر برای زبانهای آنها نه هنوز پژوهش کافی شده است و نه در نتایج پژوهشها اتفاق نظر وجود دارد، به طوری که هم‌اکنون درباره نقش و جایگاه زبان در نیمکره‌های مغز افراد دوزبان لاقلاً پنج فرضیه متفاوت به شرح زیر وجود دارد<sup>۱۰</sup>:

۱. در افراد دوزبان جایگاه زبان در نیمکره راست مغز است.
۲. در افراد دوزبان، زبان به تساوی بین دو نیمکره چپ و راست

8— Dominant Hemisphere

9— Lateralization

10— Paradis, 1980.



تقسیم شده است.

۳. در افراد دوزبانه، زبان دوم کمتر از زبان اول «یک‌سویه»<sup>۱۱</sup> است (یعنی هر دو زبان در نیمکرهٔ چپ نقش بسته‌اند ولی زبان دوم کمتر به نیمکرهٔ چپ وابسته است).
۴. در افراد دوزبانه هر دوزبان کمتر از فرد یک‌زبانه یک‌سویه شده‌اند.

۵. در افراد دوزبانه مانند افراد یک‌زبانه هر دو زبان در نیمکرهٔ چپ یک‌سویه شده است و از این لحاظ هیچ تفاوتی بین افراد یک‌زبانه و دوزبانه وجود ندارد.

با توجه به یافته‌ها و شواهدی که به دست آمده است بعضی از محققان چهارچوب نظری و احتمالی شرکت فعال نیمکرهٔ راست را برای فراگیری زبان دوم به این شرح جمع‌بندی کرده‌اند:

هرچه سن فراگیری زبان دوم کمتر باشد، و هرچه تماس و رویارویی زبان‌آموز با زبان دوم در محیطی طبیعی و غیررسمی بیشتر باشد، و احتمالاً هرچه مرحلهٔ رشد زبان زودتر انجام شود، امکان شرکت نیمکرهٔ راست برای فراگیری زبان دوم بیشتر می‌شود.<sup>۱۲</sup>

بهرحال، از آنچه تاکنون دربارهٔ جایگاه زبان و یک‌سوشدگی آن در مغز افراد دوزبانه مطرح شد به سادگی می‌توان نتیجه گرفت که بین محققان در این زمینه اختلاف نظر وجود دارد. ولی ریشهٔ اختلاف نظرها در کجاست؟ آیا اختلاف نظرها به سبب روشهای متفاوت بررسی موضوع است؟ آیا به ماهیت پیچیدهٔ پدیده‌های مورد بررسی مربوط می‌شود؟ و یا به عواملی که در کیفیت دوزبانگی و زبان‌پریشی دخیلند بستگی دارد؟ بهتر است پیش از کوشش برای پاسخگویی به این پرسشها، ابتدا گزارشهای منتشرشده از الگوی بازگشت رفتار زبانی بیماران چندزبانه را مرور کنیم، و سپس به بررسی عوامل مؤثر در گوناگونی رفتار زبانی بیماران زبان‌پریش چندزبانه بپردازیم.

### الگوی بازگشت ۱۲ زبان در بیماران چندزبانه

گزارش‌های منتشر شده به وسیله محققان کشورهای مختلف از حالات بیماران زبان‌پریش چند زبانه طی سالهای ۱۸۴۳ تا ۱۹۸۳ حاکی از آن است که بهبودی این قبیل بیماران و بازگشت زبانهایی که پیش از ضایعه مغزی می‌دانسته‌اند، گونه‌های متنوع و «جالب‌توجهی» دارد. گزارش جامعی که از بررسی تطبیقی رفتار زبانی حدود ۱۴۰ بیمار زبان‌پریش چندزبانه در دست است نوع بازگشت زبانهایی را که بیمار پیش از بیماری به آنها تسلط داشته است لااقل در چهارچوب شش الگوی متفاوت خلاصه می‌کند. ۱۲.

۱. بازگشت موازی ۱۵ رایجترین شیوه بازگشت زبانهاست که در ۵۰ درصد از بیماران گزارش شده، مشاهده شده است. در این الگو میزان پیشرفت و بهبودی بیمار در همه زبانهایی که پیش از بیماری می‌دانسته همزمان شروع می‌شود و به موازات یکدیگر پیشرفت می‌کند. در واقع اگر فرض کنیم بیمار پیش از ضایعه مغزی در دو زبان دارای توانش مساوی بوده است، توانش زبانی او در حالت بحرانی ضایعه در هر دو زبان برای مدتی متوقف می‌شود؛ سپس در مرحله بهبودی عمومی، کنش یا رفتار زبانی او به‌طور همزمان و به یک‌میزان در هر دو زبان فعال می‌شود، تا جایی که یا هر دو زبان به حالت اول بازمی‌گردند و یا بهبودی هر دو زبان در حد مساوی متوقف می‌گردد.

۲. بازگشت انتخابی ۱۶ زبانها در ۲۵ درصد از بیماران ملاحظه شده است. چنانچه در مرحله بهبودی رفتار یا کنش زبانی، بیمار فقط در یکی از زبانهایی که پیش از بیماری می‌دانسته فعال شود به آن الگوی بازگشت انتخابی می‌گویند. در واقع در این مورد فقط یکی از زبانهایی که بیمار می‌دانسته «انتخاب» و زبان یا زبانهای دیگر فراموش می‌شود.

۳. بازگشت متمایز ۱۷ در ۱۱ مورد از شرح حال بیماران گزارش شده است. چنانچه پیشرفت یا بهبودی رفتار زبانی در همه زبانها به یک

13— Pattern of Recovery

14— Paradis, 1983.

15 Parallel Recovery

16— Selectional Recovery

17— Differential Recovery

میزان نباشد، بلکه يك زبان نسبت به زبان ديگر به نحو چشمگیری فعال شود به آن شیوه بازگشت متمایز می‌گویند. در این مورد، هر دو زبان همزمان بازمی‌گردند ولی یکی از زبانها سریعتر از دیگری در رفتار زبانی بیمار فعال می‌شود.

۴. بازگشت پیاپی ۱۸ در ۸ مورد از شرح حالها گزارش شده است. چنانچه رفتار زبانی بیمار در همه زبانها همزمان آغاز نشود، به طوری که نخست یکی از زبانها فعال شود و پس از مدتی زبان دیگر بتدریج بازگردد، این نوع بهبودی را بازگشت پیاپی می‌نامند. در واقع، در این الگوی بازگشت یکی از زبانها از لحاظ زمانی مقدم بر زبان دیگر است و یا زبانها در بازگشت نسبت به هم تقدم و تاخر زمانی پیدا می‌کنند.

۵. بازگشت تعارضی ۱۹ را در ۶ مورد از بیماران گزارش داده‌اند. چنانچه رفتار زبانی در مرحله بهبودی طوری باشد که پیشرفت کنش زبانی بیمار در يك زبان همراه با پس رفتن کنش زبانی او در زبان دیگر باشد، الگوی بازگشت را «تعارضی» می‌نامند. در این الگو بازگشت همزمان دو زبان در تعارض قرار می‌گیرند، به طوری که همواره فعال شدن رفتار زبانی بیمار در يك زبان موجب محو یا فراموش شدن زبان دیگر می‌شود. گاهی این شیوه بازگشت که یکی از موارد «جالب» رفتار زبانی بیماران چندزبانه است ممکن است با گذشت زمان یا موقتاً برای مدت زمانی بین يك روز تا يك هفته تغییر شکل دهد، به نحوی که در هر حال بیمار فقط به یکی از زبانها دسترسی دارد.

۶. الگوی بازگشت آمیزه‌ای ۲۰ فقط در چند بیمار گزارش شده است. این نوع بیماران زبان‌پریش در رفتار زبانی خود دو زبان را دائم در سطوح مختلف «آوایی»، «واژگانی» یا «نحوی» در هم می‌آمیزند، به طوری که رفتار زبانی بیمار معمولاً آمیزه‌ای از کاربرد همزمان قواعد ساختی دو زبان متفاوت می‌باشد.

تصویری که در بالا از الگوی بازگشت زبان در بیماران زبان‌پریش دو یا چند زبانه داده شده براساس بررسیهایی است که تاکنون از رفتار زبانی این قبیل بیماران زبانی در متون فنی گزارش شده است. ولی ذکر چند نکته در اینجا ضروری است. نخست باید گفت این گزارشها غالباً

از موارد امتثنایی و «جالب» رفتار زبانی این قبیل بیماران است. از این‌رو تعمیم‌دادن این الگوها بر همه موارد دوزبانگی در بیماران زبان‌پریش از دقت و احتیاط علمی به دور است. علاوه بر این، روشهای بررسی و سنجش رفتار زبانی این بیماران در گذشته در همه موارد به شیوه مطمئن و دقیق و یکسان صورت نگرفته است و گزارشگران آنها نیز در همه جا مجهز به ابزارهای نظری و علمی زبان‌شناختی نبوده‌اند. نکته قابل ذکر دیگر اینکه الگوهای ششگانه یاد شده همیشه به صورت واحد و مستقل در یک بیمار ظاهر نشده‌اند، بلکه گاه دیده شده است که رفتار زبانی بیمار با یک الگو شروع می‌شود و با گذشت زمان به الگوی دیگری مبدل می‌شود. گاهی هم به سبب زبانهایی که بیمار پیش از ضایعه مغزی می‌دانسته است و یا عوامل دیگر، ترکیبی از چند الگوی متفاوت در رفتار زبانی او مشاهده می‌شود. ۲۱. مثلاً ممکن است رفتار زبانی بیمار از الگوی بازگشت پیاپی به الگوی بازگشت تعارضی تغییر شکل دهد. ۲۲. یا بیمار بعضی از زبانها را با الگوی بازگشت متمایز به یاد بیاورد، در حالی که زبانهای دیگری را با الگوی بازگشت انتخابی فراموش کند. ۲۳. در هر حال بررسی شرح حال بیماران نشان می‌دهد که ظاهراً براساس اطلاعات موجود از روی هیچ قاعده قابل اعتمادی نمی‌توان الگوی بازگشت زبان را در همه موارد زبان‌پریشی و انواع دوزبانگی پیش‌بینی یا پیش‌گویی کرد. با وجود این، از بررسی متون فنی و گزارشهای منتشر شده می‌توان به مجموعه‌ای از عوامل روانی، محیطی و گاه زبانی دست یافت که یا به‌طور انفرادی و یا مجموعاً به نحوی در شیوه بازگشت زبانهای بیمار دخالت دارند. در دنباله بحث عمده‌ترین عوامل دخیل در الگوی بازگشت زبان را بحث خواهیم کرد.

### عوامل مؤثر در انتخاب الگوی بازگشت زبان

اگر همه زبانهای بیمار پس از بهبودی در شرایط مساوی باشند و یا به اصطلاح رفتار زبانی او در هر یک از زبانهایی که پیش از بیماری می‌دانسته است به یک میزان فعال شود، چنانکه گفتیم، به آن الگوی بازگشت موازی می‌گویند. ولی همانطور که ملاحظه شد گزارشها نشان می‌دهند که همیشه همه زبانهای بیمار با الگوی موازی بازنگشته‌اند، بلکه

گاه برخلاف انتظار يك زبان بر زبان ديگر پيشی جسته است و يا زبانی با زبان ديگر در تعارض قرار گرفته است. به همین جهت از ديرباز پژوهشگران به دنبال علت‌یابی برای توجیه «بازگشتهای غیرموازی»<sup>۲۴</sup> بوده‌اند.

نخستین کوششها برای توجیه و علت‌یابی بازگشتهای غیرموازی توسط ریبوت<sup>۲۵</sup> در سال ۱۸۸۲ و پیترس<sup>۲۶</sup> در سال ۱۸۹۵ گزارش شده‌است. این دو پژوهشگر در بررسیهای خود در جستجوی عواملی بودند که موجب برتری و مزیت يك زبان بر زبان ديگر می‌شود.

عمده‌ترین عواملی که نخستین پژوهشگران در بازگشت انتخابی زبانها مؤثر شناخته‌اند بیشتر به کیفیت و ماهیت شکل‌گیری عادات زبانی در حافظه مربوط می‌شوند. از این عوامل می‌توان با نامهای «اصل تقدم»<sup>۲۷</sup>، «اصل تسلط»<sup>۲۸</sup> و «مناسبت»<sup>۲۹</sup> یاد کرد. در بررسیهای بعدی عوامل «عاطفی» یا «روان‌شناختی» نیز به فهرست عوامل افزوده شد. همچنین، عوامل «محیطی» و «زبانی» در الگوی بازگشت زبانها مؤثر شناخته شده‌اند که در زیر به توضیح آنها می‌پردازیم.

### اصل تقدم زبان

ریبو در مشاهدات خود از حالات بیماران دوزبانه اصل تقدم را عمده‌ترین عامل در بازگشت انتخابی یکی از زبانهای بیمار بر زبان ديگر تشخیص داد. بر مبنای این اصل، جدیدترین داده‌ها به حافظه زودتر از ديگر اطلاعات از یاد می‌روند، و قدیمی‌ترین یادگیریهای حافظه پایدارترین و مقاومترین اطلاعات در برابر بیماری‌ها هستند. بنابراین اصل، عادات زبانی که بیمار در کودکی فراگرفته است، مقاومتر از عادات زبانی است که در سن بالاتر آموخته است، حتی اگر این عادات زبانی جدید پیش از شروع بیماری بیشتر از عادات زبانی قدیمی فعال و مورد استفاده بوده باشند. با این ترتیب، می‌توان پیش‌گویی کرد که اگر بیمار دوزبانه هر دو زبان را از کودکی همزمان فرا نگرفته باشد، در زبان‌پریشی نخستین زبان یا زبان مادری او کمتر از زبان بعدی یا

24— Non-parallel Recovery

26— Pitres, 1895

28— Habit strength or Fluency

25— Ribot, 1882

27— Primacy Rule

29— usefulness or appropriateness

زبان دوم او آسیب می‌بیند. در این موارد، زبان مادری نخستین زبانی است که در بهبودی با الگوی پیایی به یاد می‌آید، و در بهبودی از نوع متمایز تنها زبانی است که به‌طور کامل به یاد می‌آید. و بالاخره در بهبودی با الگوی انتخایی تنها زبانی است که به یاد بیمار می‌آید. در واقع، این توجیه‌ها بر اساس اصل تقدم که بعدها به «اصل ریبو» معروف شد قرار گرفته است. ولی مشکل اینجاست که در شرح‌حال بیمارانی که تاکنون گزارش شده است همیشه زبان مادری در بازگشت بر زبان دیگر تقدم نداشته است. علاوه بر این، هنگامی که زبانهای بیمار با الگوی تعارضی یا الگوی آمیزه‌ای بازگشت می‌کنند بر اساس اصل ریبو قابل توجیه نیستند.

### اصل تسلط

پیتر در گزارشهای بعدی از شرح حال بیماران مشاهده کرد که همیشه اصل «تقدم» در بازگشت زبانهای بیمار عامل تعیین‌کننده نیست. مثلاً در بعضی موارد زبان دوم بیمار که پیش از آسیب مغزی همراه و همزمان با زبان مادری به‌کار می‌رفته است بر زبان مادری پیشی می‌جوید. در اینگونه بیماران به‌جای اصل تقدم که در توجیه بهبودی زبانی آنها کاربردی نداشت، پیتر اصل تسلط را به عنوان عامل تعیین‌کننده در بازگشت زبان دیگر معرفی کرد. بر اساس این اصل، پرکاربردترین و آشناترین زبان بیمار، که لزوماً زبان مادری او نیست، زودتر از زبانهای دیگر بیمار به یاد می‌آید، زیرا این عادات زبانی از پایدارترین تداعیهای ذهنی هستند. بنابراین، زبانی که در اثر کاربرد یا تمرین بیشتر، به مرحله‌ای از «ملکه ذهن شدن» رسیده باشد، حتی اگر زبان مادری نباشد، زودتر از زبان مادری به یاد می‌آید. این اصل بعدها به «اصل پیتر» معروف شد. ولی در مشاهدات بعدی این اصل هم در همه موارد معتبر شناخته نشد، زیرا در شرح‌حال بیماران زبان‌پریش مواردی مشاهده شد که نه بر اساس اصل «تقدم» قابل توجیه بودند و نه بر اساس اصل «تسلط». به همین سبب، «ضرورت یا مناسبت» به عنوان عامل مؤثر دیگر در الگوی بازگشت زبان معرفی شد.

### اصل مناسبت

در بعضی از موارد، زبانی که به یاد بیمار آمده است نه زبان مادری او و نه آشناترین و پرکاربردترین زبان او بوده است، بلکه زبانی بوده که به وسیله اطرافیان بیمار، مثلا در بیمارستان، به کار می‌رفته است. بعضی از بیماران در هنگام بستری بودن در بیمارستان از میان زبانهایی که پیش از بیماری می‌دانسته‌اند زبانی را انتخاب کرده‌اند که کارکنان و پرستاران بیمارستان به آن سخن می‌گفته‌اند.

به‌طور خلاصه، در يك بررسی آماری می‌توان گفت تنها در ۲۷ مورد از بیماران، زبانی که نخست به یاد بیمار آمده مصداق «اصل ریبو» بوده است، ولی در ۲۷ مورد هم زبان مادری آخرین زبانی بوده که به یاد بیمار آمده است. همچنین در ۱۸ مورد آشناترین زبان بیمار نخست به یادش آمده است. در عین‌حال در ۲۳ مورد نخستین زبانی که به یاد آمده زبان ناآشنا تر بیمار و در بعضی موارد هم ناآشناترین زبان او بوده است. در ۷ مورد نخستین زبانی که به یاد آمده نه زبان مادری و نه آشناترین زبان بیمار بوده است. لاقلا ۲۵ بیمار، نخست به زبان اطرافیان‌شان سخن گفته‌اند، ولی در ۱۶ مورد هم زبانی که به یاد بیمار آمده است زبان اطرافیان او نبوده است.

با وجود این، پژوهشگران در بررسیهای بعدی خود به گزارشهایی از شرح‌حال بیماران چندزبانه برخورد کردند که الگوی بازگشت زبان آنها براساس هیچ‌يك از عوامل بالا قابل توجیه نبود. برای مثال، لاقلا شرح‌حال سه بیمار گزارش شده است که زبان بازگشته بیمار نه زبان مادری و نه آشناترین زبان و نه زبان اطرافیان او بوده است. در آلمان شرح‌حال بیمار آلمانی‌زبانی گزارش شده است که زبان فرانسه را که در جوانی فراگرفته بود به یاد آورد، در حالی که از جوانی به بعد این زبان را به کار نبرده بود. همچنین، در اتریش شرح‌حال يك سرهنگ ارتش گزارش شده است که به‌جای زبان آلمانی زبان ایتالیایی را که در جوانی آموخته بود به یاد آورد. از این شواهد و گزارشهای دیگری که از بیماران چندزبانه به‌دست آمده بود به‌خوبی واضح بود که عوامل دیگری غیر از عوامل تقدم، تسلط و مناسبت باید در شیوه بازگشت زبانهای بیمار مؤثر باشند. از عمده‌ترین آنها به عواملی می‌توان اشاره کرد که ریشه

در مسائل عاطفی و روان‌شناختی زندگی گذشته بیمار دارند.

### عامل روان‌شناختی

از میان عوامل دیگری که در پاره‌ای از بیماران در کیفیت الگوی بازگشت زبانی آنها مؤثر شناخته شده است از مجموعه عواملی می‌توان یاد کرد که دارای منشأ روان‌شناختی هستند. این عوامل غالباً در زندگی گذشته بیمار ریشه و سابقه عاطفی عمیق دارند. مثلاً همبستگی شدیده عاطفی بیمار با یک گوینده و یا با گروهی از گویندگان یکی از زبانهای او، انگیزه‌های شدید شفلی بیمار نسبت به یک زبان، مثلاً آرزوی بازگشت مجدد او به محیط کار، و یا میل شدید به بازگشت یک زبان برای کسب موقعیت و اعتبار اجتماعی بیشتر، از جمله مواردی است که به عنوان عوامل عاطفی یا روان‌شناختی مؤثر در الگوی بازگشت زبان معرفی شده‌اند.

مینکوفسکی<sup>۳۰</sup> از پژوهشگرانی بود که برای نخستین بار به تأثیر عوامل روان‌شناختی در الگوی بازگشت زبانهای بیماران زبان‌پیش اشاره کرد. وی در سالهای ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸ به دو مورد از این بیماران زبان‌پیش برخورد کرد که زبان بیمار تحت تأثیر عوامل عاطفی و روان‌شناختی به یاد آمده بود. از جمله، شرح حال بیمار ۴۴ ساله‌ای را گزارش کرد که در اثر حمله مغزی مبتلا به زبان‌پیشی شده بود. وی و همسر دومش آلمانی استاندارد و نیز لهجه آلمانی سویسی را می‌دانستند و در سویس زندگی می‌کردند. پس از حمله مغزی هیچکدام از زبانهای آلمانی استاندارد و آلمانی سویسی را به یاد نیاورد، بلکه زبان فرانسه که همسرش آن را نمی‌دانست به یاد آورد. مینکوفسکی در بررسیهای بعدی خود دریافت که این بیمار در بیست‌سالگی دو سال از بهترین سالهای زندگی خود را با یک همسر فرانسوی‌زبان به سر برده است. مینکوفسکی پس از سالها جستجو در شرح حال بیماران زبان‌پیش چندزبانه به این نتیجه رسید که عوامل روانی-اجتماعی یا روانی-جنسی می‌توانند در انتخاب یکی از زبانهایی که او می‌دانسته نقش اساسی داشته باشند. این عوامل بعدها به عنوان «اصل مینکوفسکی»<sup>۳۱</sup> معروف شد.

اما مینکوفسکی تنها پژوهشگری نبود که به تأثیر عوامل روانی در



انتخاب یکی از زبانهای بیماران چندزبانه معتقد باشد. پس از وی پژوهشگران دیگری ۲۲ با بررسی شرح حال بیماران دیگر نظر او را تأیید کردند. یاکوبسن ۲۳ که شاید نخستین زبان‌شناسی باشد که اهمیت بررسیهای زبان‌شناختی رفتار زبانی بیماران زبان‌پریش را متذکر شد، معتقد است که «گاهی زبانی که در زندگی بیمار عمیقترین پیوند عاطفی را داشته است، بویژه در زنها، بر بقیه زبانهای بیمار پیشی می‌گیرد.»

### شدت آسیب یا حمله مغزی

پاره‌ای از گزارشها نشان می‌دهند چنانچه مراکز زبان شدیداً آسیب دیده باشند، فرد دو یا چند زبانه ممکن است موقتاً محدود به انتخاب یکی از زبانهایی که پیش از بیماری می‌دانسته است بشود. ۲۴ همچنین بعضی از پژوهشگران معتقدند که در آسیبهای شدید مغزی بیمار به عنوان يك مکانیزم دفاعی و برای صرفه‌جویی ذهنی همه امکانات و توان ذهنی خود را به يك زبان اختصاص می‌دهد. ۲۵

### محیط زبان‌آموزی

تفاوت محیط زبان‌آموزی نیز به عنوان یکی از عوامل مؤثر در بازگشت زبانهای بیمار چندزبانه معرفی شده است. چنانچه محیط زبان‌آموزی برای همه زبانهایی که بیمار می‌داند یکسان باشد می‌توان انتظار داشت که زبانها به شیوه «موازی» به یاد بیمار بیایند. ولی در مواردی که زبانها در محیطهای متفاوت فراگرفته شده باشند، مثلاً يك زبان در محیط خانواده و زبان دیگر در کشور خارچ و یا در مدرسه آموخته شده باشد، احتمال دارد که الگوی بازگشت به شیوه «تمایز» آشکار گردد.

### عوامل زبانی

عواملی که تاکنون برشمرديم ارتباطی به ساخت زبان، یا دستگاه خط و نشانه‌های قراردادی در الفبای زبان نداشت، ولی گاهی مشاهده

32— Kraft (1955, 1961), Gerstenbrand & Stepan

33— Jakobson (1964)

34— Minkowsky (1964)

35— Krapf (1955 a, b)

شده است که عواملی از قبیل داشتن «خط»، «ماهیت نظام خطی» (آوایی یا غیرآوایی بودن آن)، «جهت نوشتن خط» (از راست به چپ یا برعکس) از جمله عوامل زبانی هستند که می‌توان از آنها به عنوان عوامل مؤثر در انتخاب الگوی بازگشت زبانه‌های بیمار یاد کرد.

### وجود خط

چنانچه در میان زبانه‌های بیمار یکی از آنها دارای خط باشد، وجود «تصویر ذهنی» بیمار از خط آن زبان ممکن است عامل آسان‌سازنده‌ای برای بازگشت آن زبان باشد، بویژه هنگامی که مناطق آسیب‌دیده مغز بیمار مستقیماً به مهارت‌های «خواندن» و «نوشتن» مربوط نباشد. بنابراین، زبانی که شخص مقدماتاً از طریق خواندن و نوشتن فرا گرفته باشد می‌تواند نسبت به زبان یا لهجه محلی که از طریق «شنیدن» و «گفتن» یاد گرفته است زودتر به یاد بیاید. در این قبیل بیماران زبان‌پریش «حافظه بینایی» بیمار نه تنها گاه عامل آسان‌سازنده‌ای در بازگشت يك زبان بوده، بلکه گاه نیز در درمان و به یاد آمدن زبانه‌های دیگر مؤثر بوده است. از جمله موارد جالب تأثیر خط، شرح حال بیماری است که انگلیسی زبان مادری او بود ولی او به عنوان محقق زبانه‌های یونانی باستان، لاتین، فرانسه و طبعاً انگلیسی را پیش از بیماری می‌دانست. این بیمار به دنباله شروع اختلال «واژه‌کوری»<sup>۲۶</sup> مبتلا به زبان‌پریشی کامل<sup>۲۷</sup> شد. ولی با کمال شگفتی الگوی بازگشت زبانه‌هایی که پیش از بیماری می‌دانست و کیفیت آن به ترتیبی بود که در بالا از آنها نام بردیم، به طوری که زبانه‌های یونانی باستان و لاتین را مقدم بر و با کیفیت بهتری از دو زبان دیگر که زبانه‌های گفتاری و شفاهی او بود به یاد آورد.

### ماهیت نظام خط

در بعضی از بیماران زبان‌پریش چندزبانه میزان اختلال در مهارت‌های خواندن و نوشتن ممکن است تابعی از رابطه حروف الفبای آن زبان با آواهای آن باشد. به این ترتیب که هرچه رابطه حروف الفبا با آواهای آن زبان نزدیکتر باشد امکان به یاد آمدن آن زبان بیشتر است و

برعکس. معمولاً نظامهای خطی یا عمدتاً آوایی هستند، یعنی بین نشانه‌های الفبای و آواهای زبان تقریباً رابطه‌ی یک به یک وجود دارد، مانند الفبای روسی و آلمانی، یا نظام الفبای زبان به شیوه‌ای است که رابطه‌ی بین آوا و نشانه‌های الفبا به درجات متفاوت از نظامهای خط آوایی سست‌تر می‌شود تا جایی که به خط غیرآوایی نزدیک می‌شود، مانند آنچه، به ترتیب سست‌تر شدن رابطه، در خط زبانهای انگلیسی، فرانسه و چینی ملاحظه می‌شود.

بنابراین، تا آنجا که به خط مربوط می‌شود، زبانهایی مانند روسی که دارای خط آوایی هستند زودتر از زبانی مانند چینی که دارای خط غیرآوایی است به یاد بیمار می‌آید. ولی زبانهایی مانند عربی و فارسی که برای مصوتها در خط خود نشانه‌ای ندارند در مرحله‌ی بینابین خط‌های آوایی و غیرآوایی قرار می‌گیرند.

لوریا ۲۸ شرح حال بیمار فرانسوی زبان ۴۲ ساله‌ای را که روزنامه‌نگار بود نقل می‌کند که پیش از بیماری به چهار زبان فرانسه، لهستانی، آلمانی و روسی به یک میزان مسلط بوده و آنها را به خوبی صحبت می‌کرده است. او پس از عمل جراحی مغز به مدت ۶ ماه قادر به تکلم نبود ولی می‌توانست گفته‌های دیگران را بفهمد. سپس بتدریج بهبودی یافت، ولی در سخن‌گفتن و خواندن همه‌ی زبانها به یک میزان دشواری داشت. در نوشتن روسی که اساساً دارای خط آوایی بود چندان مشکلی نداشت، ولی در زبان فرانسه که پیش از روسی فراگرفته بود و سالها عضو هیأت تحریریه‌ی یک روزنامه‌ی فرانسوی زبان نیز بود اشکالات و اشتباهات نوشتاری بسیار زیادی داشت.

### جهت نوشتن

بیشتر زبانهای بشری که دارای خط هستند بسته به نوع خطی که دارند یا از راست به چپ و یا از چپ به راست نوشته می‌شوند. مثلاً زبان فارسی و عربی را از راست به چپ و زبانهایی مانند ایتالیایی، فرانسه و انگلیسی را از چپ به راست می‌نویسند. این تفاوت در جهت نوشتن زبانها با توجه به ناحیه‌ی آسیب‌دیده‌ی مغز، می‌تواند در آسان‌سازی بازگشت یک زبان بر زبان دیگر مؤثر باشد. مثلاً بیمارانی که در نتیجه

ضایعه مغزی مبتلا به «کوری نیم‌کره راست» ۲۹ می‌شوند، عموماً زبانی را که از سمت راست به چپ نوشته می‌شود بر زبانی که از چپ به راست نوشته می‌شود ترجیح می‌دهند. در این مورد، می‌توان از بیمارانی یاد کرد که پیش از بیماری به زبانهای آلمانی و عبری صحبت می‌کرده‌اند، ولی پس از ضایعه مغزی معمولاً زبان عبری را که از راست به چپ نوشته می‌شود به زبان آلمانی که از چپ به راست نوشته می‌شود ترجیح داده‌اند.

### خلاصه بحث

پدیده‌های دوزبانگی و زبان‌پریشی از پدیده‌های جالب و پیچیده‌ای هستند که در نتیجه تأثیر عوامل بیرونی و درونی در مغز انسان به‌گونه‌ها و شکل‌های متنوعی ظاهر می‌شوند. تلفیق این دو پدیده جالب، یعنی زبان‌پریشی و دوزبانگی در بعضی از بیماران و تأثیر متقابلی که تحت تأثیر عوامل مختلف در یکدیگر دارند زمینه‌ای است بسیار غنی که پژوهش‌های بیشتری را در جهت شناخت عمیق‌تر رابطه ساخت مغز و ساخت زبان نوید می‌دهد.

پدیده‌های زبان‌پریشی و دوزبانگی در شاخه‌هایی از زبان‌شناسی کاربردی به نام‌های زبان‌شناسی کلینیکی، و عصب‌شناسی زبان بررسی می‌شوند. بررسی زبان‌شناختی این دو پدیده نه تنها پژوهشگران را برای یافتن سرنخ‌های جدیدی درباره ماهیت ساخت مغز و ساخت زبان یاری می‌کند، بلکه تجزیه و تحلیل رفتار زبانی بیماران زبان‌پریش می‌تواند برای پژوهشگران روان‌شناسی زبان، و زبان‌شناسی نظری در تکمیل نظریه‌هایشان مؤثر باشد. علاوه بر اینها، نتایج این بررسی‌ها می‌تواند متخصصان رشته گفتاردرمانی را در تشخیص دقیق‌تر و درمان سریع اختلال‌های گفتاری یاری کند.

تعبیر گزارش‌های منتشر شده، به‌سبب ماهیت پیچیده پدیده‌های مورد مطالعه، عوامل گوناگونی که در کیفیت آنها تأثیر دارند، و روش‌های متفاوت سنجش و بررسی در همه موارد قابل اعتماد نیست. علاوه بر این، از بعضی از زبان‌های معروف گزارش‌های زیادی در دست است ولی از بقیه زبانها یا هیچ گزارشی موجود نیست و یا مانند فارسی فقط يك

گزارش وجود دارد.

در مجموع می‌توان گفت عوامل زیادی از قبیل «میزان تسلط به زبان»، «محیط زبان‌آموزی و من زبان‌آموزی»، «عوامل روان‌شناختی و عاطفی وابسته به هر زبان»، «ساخت زبان»، «خط»، «منطقه آسیب‌دیده مغز»، «کیفیت دوزبانگی» و بسیاری از عوامل دیگر ممکن است به تنهایی و یا مشترکاً در کیفیت زبان‌پریشی و الگوی بازگشت زبان تأثیر داشته باشند. ولی ارزیابی دقیق نقش هر يك از عوامل و بررسی میزان تأثیر مثبت یا منفی آنها در یکدیگر به اتکاء گزارشهای موجود امکان‌پذیر نیست.

برای اظهار نظر قطعی در این زمینه‌ها لازم است ابتدا میزان تواناییها و ناتوانیهای زبانی و ذهنی بیماران زبان‌پریش چندزبانه از فرهنگها و زبانهای مختلف براساس يك آزمون معیار و معتبر منجیده شود.<sup>۴۰</sup> برای يك ارزیابی جامع از نوع بالا، اطلاعات مربوط به تاریخچه زندگی و زبان‌آموزی بیمار، معاینه روان‌شناختی او، تواناییهای زبانش در هر يك از زبانها به تفکیک، و توانایی وی برای ترجمه از يك زبان به زبان دیگر (برای دستیابی به تداخلهای زبانی احتمالی بین دو زبان) مورد نیاز می‌باشد. تنها بر پایه این‌گونه بررسیها و اطلاعات معتبر است که می‌توان در آینده درباره پایگاه زبان در مغز، شیوه‌های تشخیص و درمان بیماران زبان‌پریش چندزبانه، و رابطه ساخت زبان و ساخت مغز نتیجه‌گیریها و پیش‌گوییهای مطمئن‌تری کرد.

### فهرست منابع و مآخذ

1. Jakobson, R. (1964) General Discussion In A.V.S. De Reuck and Maeve O'Connor (Eds.), *Disorders of Language*. Boston: Little, Brown.
2. Krapf, E.E. 1961 Aphasia in Polyglots. Reports at the seventh In-

۴۰- مدتی است که تحقیقات گسترده‌ای برای ارزیابی بیماران زبان‌پریش چندزبانه از فرهنگها و زبانهای مختلف بر اساس يك آزمون معتبر و معیار شده به ابتکار دکتر پردی (M. Paradis) استاد زبان‌شناسی دانشگاه مک‌گیل آغاز شده است.

ternational Congress of Neurology. Vol. 1 Rome: Societa Grafico Romana. pp. 741-2.

3. Luria, A.R. 1960 Differences between disturbance of speech and writing in Russian and French. *International Journal of Slavic Linguistics & Phonetics* 3,13-22 (English version of Luria, 1956).

4. Kolers, P.A. and Paradis, M. (1980) Psychological and Linguistic studies of bilingualism. In *Canadian J. of Psychology* 1980, 34 (4).

5. Minkowsky, M. (1961) On aphasia in Polyglots. In Lipman Halpern (Ed) *Problems of dynamic neurology*. J.H.U. pp. 119-161.

6. Ribot, T. (1882) *Diseases of Memory: An essay in the positive psychology*. London: Paul.

7. Paradis, M. (1977) 'Bilingualism and Aphasia'. In *studies in Neuro-linguistics* (Ed.) Whitaker, H. and Whitaker, H. A. Vol. 3, N.Y.: Academic Press.

8. Paradis, M. (1983 a) 'Aphasia in Bilinguals and Polyglots'. In *Aphasiology*, Lecours, A.R., Lhemitte, F., Bryans, Bonnie, 1983, Bailliere Tindall, London.

9. Paradis, M. (1983 b) «The Assessment of Language Skills in Bilingual and Polyglot Aphasics,» Paper read at ASHA Annual Convention, Cincinnati, Ohio, 21 Nov. 1983.

منتشر شده است:

پرولتاریا-تکنولوژی-آزادی

نویسنده: آندره گرز

مترجم: مصطفی رحیمی

ناشر: انتشارات رازی

منتشر شده است:

## کتاب آگاه

مجموعه مقالات درباره ایران و خاورمیانه

(جلد چهارم)

### خاورمیانه

فلسطین؛ ارض موعود/ تاریخچه حزب بعث در جهان عرب/ اسرائیل  
در لبنان (۱۹۷۵-۱۹۸۲).

### ایران

تحقیقات اسماعیلی و اسماعیلیان نخستین/ پیله‌وری در جامعه  
روستایی و عشایری ایران.

### بازتاب

ملاحظات درباره مسائل ارضی ایران.

### نظرها و روشها

درآمدی به معنای جهان سوم/ درباره آرمانشهر/ تاسمور و  
آرمانشهر/ جستجوی ناتمام حقیقت.

### کتابشناسی، نقد و بررسی کتاب

قبیله سیزدهم و اسطوره قوم برگزیده/ حدیث میهن و وظیفه، و  
حکایت انسانی و همدلی/ معرفی سه کتاب: در خاورمیانه چه گذشت،  
رومها و عربها، صد میلیون عرب/ جهان و خاورمیانه در سه کتاب.

### اسناد و مدارک

قانون احیاء و واگذاری اراضی مزروعی/ نظر شورای نگهبان  
درباره طرح احیاء و واگذاری اراضی مزروعی.

**بحث و نظر**

**درباره دو برداشت**



## درباره دو برداشت

مقاله مفصلی را که آقای دریابندری در پاسخ انتقاد ما از مقاله‌شان درباره آرتور کسلر نوشته بودند خواندیم. اینکه ایشان انتقاد ما را در خور آن دیده‌اند که برای پاسخ دادن به آن زحمت نوشتن يك مقاله چهل و پنج صفحه‌ای را بر خود هموار سازند موجب سپاسگزاری است. مطالبی که ایشان در مقاله خود طرح کرده‌اند این فرصت را پیش آورده تا بعضی از جنبه‌های مسأله‌ای که از دهها سال پیش تاکنون در سرنوشت جامعه ما، و بسیاری جوامع دیگر، مؤثر بوده بررسی شود.

اصل موضوع مورد اختلاف ما با ایشان، چنانکه خودشان به درستی گفته‌اند، در واقع اختلاف بر سر دو دیدگاه است؛ گو اینکه برخلاف آنچه ایشان خواسته‌اند بگویند اختلاف بر سر دیدگاه بورژوازی و دیدگاه سوسیالیستی نیست بلکه اختلاف میان دیدگاه دموکراتیک و دیدگاه توتالیتراست. یعنی اختلاف میان دیدگاهی که به تکثر (پلولاریسم)، مدارا (تولرانس) و داوری نهایی مردم معتقد است و دیدگاهی که جامعه بشری را تنها در رنگ‌های سفید و سیاه می‌بیند و اهل مدارا نیست و به داوری مردم اعتقادی ندارد و تشخیص خود را درباره چگونگی حل مشکلات اجتماعی و اقتصادی جامعه تنها تشخیص درست می‌پندارد و در راه اجرای آن به کاربردن هر وسیله‌ای را مجاز می‌شمارد. مسأله مورد بحث میان ما و ایشان در واقع دو برداشت از نظریه اجتماعی به‌طور کلی و از مارکسیسم به‌طور خاص است که به همان دو دیدگاه دموکراتیک و

۱- نجف دریابندری، «در پاسخ آقایان عباس میلانی و فرامرز تبریزی»، نقد

توتالیتزر مربوط می‌شود.

اما پیش از پرداختن به اصل مطلب باید نکته‌ای را بگوییم که به نظر ما از نظر روشن شدن موضوع اهمیت اساسی دارد، و آن این است که در ایران، مانند بسیاری از کشورهای جهان سوم، مارکسیسم از حیث تاریخی با روایت استالینی آن معرفی و تبلیغ شده است، و به همین دلیل بسیاری از علاقمندان به مباحث سیاسی و مکتب‌های فکری از مارکسیسم برداشت خاصی پیدا کرده‌اند که در واقع روایت استالینی آن است و در بهترین حالت به روایت استالینی آن نزدیکتر است تا به اصل آن. به‌گمان ما نشان دادن این نکته و بحث درباره آن اهمیت بسیار دارد.

بنابراین عرض ما از نوشتن این مقاله وارد شدن در یک بحث و جدل شخصی با آقای دریاوندی نیست، بلکه شکافتن طرز فکر و دیدگاهی است که در جامعه ما، مانند بسیاری از جوامع دیگر، سابقه دارد و در اذهان جا افتاده است.

ما در زیر خواهیم کوشید که تا آنجا که وقت و فرصت ما و حوصله خوانندگان اجازه می‌دهد اصل مسأله مورد بحث را روشن کنیم. و در پایان چند نکته فرعی را نیز خواهیم آورد.

## ۱

به نظر می‌رسد که از نظر بسیاری از علاقمندان به مباحث سیاسی، مارکسیسم در ایران به اندازه کافی شناخته شده است و در بحث از آن نیازی به اشاره به مآخذ معتبر وجود ندارد. شاید به همین دلیل هم باشد که نویسندگان در مقاله دوم خود در اشاره به بخشی از نظریات مارکس می‌نویسند: «این چیزی است که هرکس بتواند نام مارکس را درست تلفظ کند کم و بیش می‌داند.» (ص ۲۵۱) مطلب از نظر ما این است که متأسفانه هرکس بتواند نام مارکس را درست تلفظ کند خیال می‌کند که مارکسیسم را کم و بیش می‌داند. اما این نوع مارکسیسم، که می‌توان آن را «مارکسیسم افواهی» نام نهاد، چنانکه اشاره کردیم همان استالینیسم است. زیرا استالینیسم تنها یک شیوه عمل سیاسی نیست بلکه مبنای

نظری هم دارد، و آن شکل ساده‌شدهٔ لنینیسم است. مقصود ما از این گفته این نیست که چیزی از نظریات مارکس در لنینیسم و امثالینیسیم وجود ندارد، بلکه این است که این روایت از مارکسیسم از جهتی روایتی بسیار ساده و جزمی شده و از جهت دیگر تحریف آن است. و این را ما، بی‌آنکه بخواهیم مقاله‌ای به اصطلاح آکادمیک دربارهٔ مارکس بنویسیم، ضمن بحث دربارهٔ چند نکته نشان خواهیم داد. و گفتن ندارد که هدف ما در این مورد بحث دربارهٔ درستی یا نادرستی نظریات مارکس نیست بلکه نشان دادن تفاوت اصل با نسخهٔ بدل آن است.

شاید بتوان از میان این چند نکته دو مطلب را، تا آنجا که به بحث ما مربوط بوده، اساسی‌تر دانست: یکی تعریف سوسیالیسم و دیگری نظریهٔ اخلاق پرولتاریایی. موضوع اول را نویسنده در مقالهٔ دوم خود به کوتاهی آورده‌اند و دربارهٔ اخلاق پرولتاریایی در هر دو مقاله به تفصیل بحث کرده‌اند. ما نخست به اختصار به موضوع اول می‌پردازیم و سپس دربارهٔ موضوع دوم بحث می‌کنیم.

ایشان در مقالهٔ دوم خود ضمن توضیح اینکه چرا امثالینیسیم را «عارضه» تلقی می‌کنند نوشته‌اند:

«در هر حال ذات سوسیالیسم، در تمایز با عوارض آن، تمدنی است که بر نظام خاصی از روابط اجتماعی-مالکیت عمومی ابزار تولید- استوار باشد.» (ص ۲۳۶)

تعریفی که ایشان از سوسیالیسم به دست داده‌اند در حقیقت نقطهٔ عزیمت «عارضه» تلقی کردن تمام انحرافات و جنایات‌هایی است که ممکن است در نظامی که بر مالکیت عمومی ابزار تولید استوار باشد به وجود آید (دربارهٔ اصطلاح «عارضه» در بخش دوم مقاله بحث خواهیم کرد). مطابق این تعریف، نظامی که بر پایهٔ مالکیت عمومی ابزار تولید استوار باشد در ذات خود رژیم سوسیالیستی است و اگر نیمی یا حتی نود درصد از جمعیت کشور را به قتل برساند و انواع خیانت‌ها و جنایات ممکن را مرتکب شود در ذات آن تغییری به وجود نمی‌آید بلکه فقط گرفتار یک پدیدهٔ عارضی است که به‌طور موقت از اینکه سوسیالیسم به‌طور کامل تحقق یابد جلوگیری کرده است. این جنایات و انحرافات،

میزان آن هرچه باشد - چنانکه در استالینیسیم ابعادی غول‌آسا یافت - نمی‌تواند تغییری کیفی در رژیم به‌وجود آورد و آن را از موسیالیسم (به معنی يك نظام عالی انسانی) به چیز دیگری تبدیل کند (و ظاهراً این تنها مورد در دیالکتیک استالینی است که تغییرات کمی نمی‌توانند در اثر تراکم خود تغییری کیفی به‌وجود آورند.) و تمامی این معجزه ضد دیالکتیکی به مدد چند ورق کاغذ صورت می‌گیرد؛ یعنی چون مالکیت ابزارهای تولیدی به نام عده‌ای سرمایه‌دار نیست و به نام دولت یا جامعه است، صرف همین کلماتی که بر روی کاغذ نوشته شده ضامن حفظ «ذات» نظام موسیالیستی است. اما روشن است که کاملاً امکان دارد که در نظامی که بر پایه مالکیت عمومی ابزار تولید استوار باشد کسانی که مسئولیت اداره جامعه را بر عهده دارند ترتیبی بدهند که در عمل از همه مزایای سرمایه‌دار و حتی بیش از آن برخوردار شوند و هر معامله‌ای که می‌خواهند با کارگران انجام دهند. نه تنها تصور چنین جامعه‌ای حتی در روزگار قدیم نیز ممکن بود بلکه در عمل جوامع بسیاری وجود داشتند که کما بیش بر مبنای مالکیت عمومی زمین و بخش مهمی از وسایل تولید بودند. و این همان است که خود مارکس درباره آنها اصطلاح «شیوه تولید آسیایی» را به کار می‌برد. دیوار چین و امپراتوری مصر و جاده‌های امپراتوری سرخ‌پوستی اینکا و مانند آنها را نیز با استعمار از راه مالکیت خصوصی ساختند.

در واقع در اتحاد شوروی و کشورهای دیگری که به سبک آن کشور نظامی بر پایه مالکیت عمومی وسایل تولید به وجود آوردند چنین وضعی پیش آمد و در استالینیسیم ماجرا به اوج خود رسید و کارگران نه تنها بر نیروی کار خود که بر جان خویش نیز اختیاری نداشتند. با اینهمه در میان کسانی که خود را مارکسیست یا کمونیست می‌نامند بسیاری دچار این اعتقاد واقعاً خرافی هستند که نفس الغای مالکیت خصوصی ابزار تولید «ذات» موسیالیسم را به وجود آورده و حفظ کرده است. مشکل تروتسکی نیز همین بود که تصور می‌کرد دیوانسالاری شوروی پدیده‌ای است که یا در مدت کوتاهی از میان خواهد رفت و یا وسایل تولید را به مالکیت خصوصی خود در خواهد آورد؛ زیرا «امتیازات، اگر نتوان آنها را به فرزندان خود منتقل کرد، تنها نیمی از ارزش خود را دارند. اما حق به ارث گذاردن از حق مالکیت جدا نیست. مدیر تراست بودن کافی نیست،

باید سهامدار شه. پیروزی دیوانسالاری در این زمینه تعیین‌کننده، به معنی تبدیل آن به يك طبقه مالك جدید خواهد بود. او نمی‌توانست تصور کنه که مالکیت می‌تواند در روی کاغذ عمومی باشد ولی در عمل حکومت دیوانسالاران به‌گونه‌ای درازمدت برقرار باشد. این خرافه‌ای است که بسیاری از روشنفکران اسیر آن هستند (و خرافات روشنفکران گاهی از خرافات عوام شگفت‌انگیزتر است).

چنین به نظر می‌رسد که يك علت مهم این خرافه یا سوءتفاهم این است که استثمار تنها زائیده مالکیت خصوصی ابزار تولید است و در جامعه‌ای که مالکیت ابزار تولید در آن عمومی باشد استثمار وجود ندارد. نویسنده نیز در مقاله مورد بحث از جمله نوشته‌اند «در کشورهای سرمایه‌داری قاعده بر استثمار است.» (ص ۲۴۵) اما این تصور که در يك رژیم مبتنی بر مالکیت عمومی استثمار به خودی خود از میان برداشته می‌شود افسانه‌ای بیش نیست، زیرا استثمار، برخلاف روایت شایع، صرفاً به این معنی نیست که تمام ارزشی که کارگر تولید می‌کند به او بر نمی‌گردد. در واقع اگر مطابق نظریه ارزش اضافی مارکس استثمار را آن بخش از ارزشی بدانیم که کارگر تولید می‌کند ولی به او بازپس داده نمی‌شود، روشن است که در هیچ جامعه‌ای نمی‌توان تمامی ارزش تولید شده از سوی کارگران را به آنها برگرداند. مارکس خود این نکته را نیک می‌دانست و در واقع اولاسال و آن سوسیالیست‌های تخیلی را که خواستار بازپس‌دادن همه ارزش تولید شده به کارگران بودند به باد مسخره می‌گرفت و در پاسخ آنان می‌گفت که سرمایه‌گذاری‌های تازه، ذخیره برای موارد اضطراری، پرداخت حقوق به کسانی که کارهای اداری و غیرتولیدی لازم را انجام می‌دهند، و مخارج دیگر جامعه، همه باید از محل ارزش اضافی کارگران پرداخت شود. پس مسأله استثمار از نظر مارکس به آن مادگی که بسیار کسان تصور می‌کنند نیست، کولاکوفسکی که از برجسته‌ترین مارکس‌شناسان است در بحث از نظر مارکس در این باره چنین می‌نویسد:

2— Deutscher. I. The prophet Outcast; Trotsky: 1929-1940. London. 1970. p. 305.

۳- ر. لک: کارل مارکس، نقد برنامه گوتا. از این رساله دو ترجمه به زبان فارسی موجود است یکی ترجمه م. ش. و دیگری ترجمه ع. م.

استثمار در واقع به این معنی نیست که کارگر معادل محصول کار خود را دریافت نمی‌کند، یا اینکه درآمدها به‌طور کلی نابرابر است - زیرا در یک جامعه پیشرفته صنعتی راهی برای برابر ساختن کامل آن وجود ندارد... استثمار در واقع عبارت از این است که جامعه در مورد استفاده‌ای که از تولید اضافی می‌شود کنترلی ندارد و توزیع آن در دست کسانی است که درباره استفاده از وسایل تولید حق تصمیم‌گیری انحصاری دارند... اگر به‌جای مالکیت خصوصی، اختیار وسایل تولید و توزیع منحصر به گروه حاکم کوچکی باشد که از کنترل دموکراسی مبتنی بر نمایندگی مردم خارج باشد استثمار کمتر نشده بلکه بیشتر خواهد بود. مسأله مهم آن امتیازات مادی که این حاکمان برای خود حفظ می‌کنند نیست، همانگونه که اهمیت ندارد که بورژوازی چه لباسی می‌پوشد یا چقدر خاویار می‌خورد؛ آنچه اهمیت دارد این است که جامعه در تصمیم‌گیری درباره چگونگی استفاده از وسایل تولید و توزیع درآمد شرکت ندارد. مختصر آنکه استثمار بستگی به این دارد که آیا دستگاه مؤثری وجود دارد که کارگران را قادر کند در تصمیم‌گیری درباره محصول کار خود شرکت کنند یا نه، و از اینرو مسأله عبارت است از آزادیهای سیاسی و نهادهای مبتنی بر نمایندگی مردم. از این نظرگاه جامعه‌های سوسیالیستی در حال حاضر نمونه‌های القای استثمار نیستند بلکه نمونه استثمار به درجه فوق‌العاده زیاد هستند... ۲

در واقع این تعریف که مالکیت عمومی ابزار تولید «ذات» سوسیالیسم است تعریفی است که استالینی‌ها در جنبش سوسیالیستی رایج کرده‌اند (درباره این نکته بعداً بحث خواهد شد) و هدف از این تعریف نیز توجیه نظام استبدادی خودشان بوده است. اما اینکه نظریه مارکس و انگلس در مورد نظام سوسیالیستی چیست باید گفت که آنان

4— Kolakowsky, L. *Main Currents of Marxism*. Vol. I, Oxford, 1978, pp. 233-234.

در این مورد تصویر روشن و دقیقی به دست نداده‌اند. اما از آنچه در این باره گفته‌اند، و نیز از آنچه در نكوهش سرمایه‌داری آورده‌اند، می‌توان تصویری کلی از چنین جامعه‌ای به دست داد. مفصل‌ترین بحثی که مارکس در این باره کرده در رسالهٔ «نقد برنامهٔ گوتا» است. در آنچه در «جنگ داخلی فرانسه» دربارهٔ کمون پاریس نوشته نیز می‌توان جنبه‌هایی از چنین جامعه‌ای را مشاهده کرد. در نكوهش جامعهٔ سرمایه‌داری نیز در آثار مختلف خود به ویژه در «سرمایه» سخن گفته است.

تا آنجا که به تحلیل مارکس از جامعهٔ سرمایه‌داری مربوط است باید گفت که علت محکومیت نظام سرمایه‌داری از نظر مارکس، برخلاف روایت شایع، این نیست که سرمایه‌دار کارگر را استثمار می‌کند، و همچنین علت استثمار نیز، باز برخلاف روایت شایع، این نیست که سرمایه‌دار با زور یا تقلب تمام بهای نیروی کار کارگر را نمی‌پردازد و مرش را کلاه می‌گذارد (در واقع مارکس در تشریح نظریهٔ ارزش اضافی می‌گوید که سرمایه‌دار بهای واقعی نیروی کار کارگر را می‌پردازد؛ منتها مدعی است که نیروی کار تنها کالایی در جهان است که پیش از بهای واقعی خود ارزش تولید می‌کند.) آغازگاه اندیشهٔ مارکس مسألهٔ از خود بیگانگی انسان در جهان است. به نظر او منشأ این از خود بیگانگی تقسیم کار در جامعهٔ انسانی است. نخستین مرحلهٔ این فراگرد تقسیم کار میان کاریدی و کار فکری است؛ و همین است که در مرحلهٔ بعدی به آنچه او آن را «تقسیم اجتماعی کار» می‌نامد - یعنی جدایی مالکیت و کار - می‌انجامد. وجه مهم دیگر این تقسیم، تقسیم کار در خود فراگرد تولید است که در رژیم سرمایه‌داری به اوج خود می‌رسد. منشأ از خود بیگانگی کارگران در نظام سرمایه‌داری نفس استثمار نیست بلکه گسیختگی رابطهٔ آنان با چیزهایی است که تولید می‌کنند. در نظام سرواژ نیز استثمار

۵- ر. ک:

Marx, K. *The First International and after*. London, 1974.

به ویژه پیش‌نویس‌های اول و دوم «جنگ داخلی در فرانسه» در آن کتاب.

۶- برای مطالعهٔ اجمالی دربارهٔ مسألهٔ تقسیم کار و از خود بیگانگی از نظر

مارکس ر. ک:

Fischer, E. *Marx in His Own Words*, London, 1975. Chap. 3.

دربارهٔ نیروی کار و بهای آن ر. ک: کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، ترجمهٔ الف-الف، ۱۳۵۲ فصل‌های چهارم و هشتم.

وجود داشته و میزان آن نیز بسیار شدیده بوده، و چون مشخص‌تر و روشن‌تر بوده زنده‌تر هم بوده است - مثلاً سرف چهار روز را در هفته به‌طور رایگان روی زمین ارباب کار می‌کرده تا بتواند دو سه روزی نیز روی زمینی که در اختیار خودش بوده کار کند. با اینهمه به‌نظر مارکس از خودبیگانگی سرف در نظام سرواژ کمتر از از خودبیگانگی کارگر در نظام سرمایه‌داری است - زیرا در نظام سرواژ رابطه تولیدکننده با محصول کارش یکسره نگسیخته است. تصویری که مارکس از شخص سرمایه‌دار به دست می‌دهد نیز با تصویری که امروزه بسیاری از «مارکسیست»ها به دست می‌دهند متفاوت است. از نظر مارکس سرمایه‌دار، برعکس عقیده رایج، لزوماً فرد حقه‌باز و ظالم و بیرحمی نیست که از روی حرص یا بیعاطفگی مرتکب ظلم و جور می‌شود بلکه فردی است که «در شرایط از خودبیگانگی» فعالیت می‌کند و خود در چنبر رقابت با سرمایه‌داران دیگر و حالت بی‌نظمی تولید اسیر است. همه اینها را کسی که مروری در آثار مارکس کرده باشد یا دست کم کتاب بسیار معروف، ولی کم خوانده‌شده «سرمایه» را یک‌بار خوانده باشد می‌داند.

بنابراین مسأله از نظر مارکس عبارت است از پایان‌دادن به از خود بیگانگی انسان و رهایی او از چنگک نیروهای کوری که بر آنها هیچ اختیاری ندارد. از نظر او سوسیالیسم نظامی است که به هرچ و مرج تولید پایان می‌دهد، گسیختگی انسان را از محصول کارش از میان برمی‌دارد، از خودبیگانگی انسان را می‌زداید و او را اختیاردار سرنوشت خویش می‌سازد. برای مارکس که مطالعه خویش را از مقولات فلسفه هگلی آغاز می‌کند و «تاریخگرایی» هگل را، با روایت ویژه خویش، می‌پذیرد، تاریخ به‌سوی فرجامی روان است، و در فرجام‌شناسی (Eschatology) مارکس این فرجام، مرحله نهایی سوسیالیسم یعنی جامعه بی‌طبقه است. انسان که در طول تاریخ از خودبیگانه‌شده در آن هنگام خویشتن‌خویش را باز می‌یابد.

به همین دلیل، چنانکه خواهد آمد، مارکس عقیده نداشت که مالکیت عمومی ابزار تولید به خودی خود می‌تواند انسان را به آن جامعه آرمانی که او در نظر داشت برساند. او حتی در آثار دوران جوانی خود بدین نکته توجه نشان داده است. برای نمونه می‌توان به «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی» او که در ۱۸۴۴ نوشته شده اشاره کرد که در آن بارها از «برگذاشتن مثبت از مالکیت خصوصی» سخن می‌گوید و رفع از خودبیگانگی



را شرط این برگزیدن می‌شمارد. ۷. برای آنکه تفسیری از يك مارکس‌شناس برجسته را نیز آورده باشیم گفتهٔ دیگری از کولاکوفسکی را می‌آوریم:

گرچه مارکس شرح دقیقی از سازمان آینده به‌جای نگذاشته اصل اساسی آن روشن است: سوسیالیسم به معنی انسانی‌شدن کامل و بازیافتن کنترل انسان بر نیروها و انرژی خلاق خویش است. تمام ویژگی‌های اساسی آن را می‌توان از این اصل استخراج کرد: متوجه‌ساختن تولید به سوی ارزش استعمال<sup>۸</sup>، از میان‌بردن تقسیم کار، تا آنجا که مانع‌فراگرفتن مهارت‌های گوناگون است (اما البته نه به معنی بازگشت از صنعت به دوران پیشه‌وری) از میان‌بردن دستگاه دولت، در تمایز از دستگاه ادارهٔ تولید، الغای همهٔ نابرابری‌های اجتماعی (چنانکه انگلس نوشته، برابری به معنی از میان‌بردن تفاوت‌های طبقاتی است نه تفاوت‌های فردی) و از میان‌بردن همهٔ شرایطی که به نحوی از انحاء خلاقیت انسان را محدود می‌سازد. این نکته مهم است که بنابر نظر مارکس الغای سرمایه‌داری «مالکیت خصوصی برای تولیدکننده را از نو برقرار نمی‌کند بلکه براساس آنچه در عصر سرمایه‌داری به دست آمده به او مالکیت فردی می‌دهد - یعنی براساس همکاری میان کارگران آزاد و مالکیت مشترک آنها بر منابع زمین و وسایل تولیدی که خود به وسیلهٔ کار تولید شده‌اند.» (سرمایه، جلد اول، فصل ۲۴) «مالکیت فردی» نقطهٔ مقابل مالکیت سرمایه‌داری است: مالکیت سرمایه‌داری به این معنی غیرفردی است که تغییرشکل و رشد آن زیر کنترل افراد مشخص انسانی نیست بلکه قوانین خود را به شکل نیروی مجهول سرمایه، که حتی خود سرمایه‌دار را مقهور می‌سازد، به وجود می‌آورد. سوسیالیسم، برعکس، بازگشت به وضعی است که در آن تنها افراد انسانی واقعاً وجود دارند و هیچ

7— Marx, K. *Early Writings*. Introduced by Colletti. London, 1975.

۸- اشاره کولاکوفسکی به این است که از نظر مارکس آنچه در تولید سرمایه‌داری مورد نظر است اساساً «ارزش مبادله» است.

نیروی اجتماعی جمهوری بر آنان حکومت نمی‌کند؛ مالکیت فردی است و جامعه چیزی بیش از اجتماع افرادی که صاحب آنند نیست. ۹.

بنابراین مالکیت جمعی وسایل تولید و وسیله‌ای است برای رسیدن به شکوفایی هرچه بیشتر شخصیت فرد انسان (و مارکس از جمله به همین دلیل از آن به عنوان مالکیت «فردی» یاد می‌کند) و به هیچ‌روی «ذات» سوسیالیسم نیست. و به علاوه مالکیت جمعی تنها وسیله نیز نیست بلکه به همراهی وسایل و اقدامات دیگر یک کل را به وجود می‌آورد: از جمله از میان رفتن نابرابری میان مرد و زن، شهر و ده، کار یدی و کار فکری و از میان بردن تقسیم کار از خودبیگانه‌کننده در فراگرد تولید از طریق بالا بردن سطح دانش فنی و نیز کاهش ساعات کار روزانه. و این همه برای او تنها در حالتی امکان دارد که پیشرفت نظام سرمایه‌داری زمینه آن را آماده کرده باشد. اما همه اینها بر یک پایه سیاسی معین استوار است و آن عبارت است از یک نظام دموکراتیک مبتنی بر آرای مردم. مارکس به‌ویژه پس از تجربه کمون پاریس تأکید می‌کرد که در نظام سوسیالیستی همه مشاغل انتخابی خواهد بود و مردم حق عزل همه مقامات را در هر زمان که اراده کنند خواهند داشت. این تصویر با تصویر اقتدارگرا استبدادی سوسیالیسم یکسره متفاوت است. باید گفت که لنین و استالین و تروتسکی با تکیه فراوان بر روی «دیکتاتوری پرولتاریا» و سخن گفتن زیاده از حد از آن تصویر نادرستی از اندیشه مارکس به دست داده‌اند. در واقع مارکس تنها در دو مورد از «دیکتاتوری پرولتاریا» سخن گفته و مقصود خود را از آن نیز روشن نکرده است. اما به سادگی می‌توان استدلال کرد که با توجه به آنهمه مطالبی که درباره اهمیت نهادهای دموکراتیک و آراء عمومی مردم گفته مقصودش از «دیکتاتوری پرولتاریا» محتوای طبقاتی نظام قدرت بوده و نه از میان برداشتن نهادهای دموکراتیک آنچنانکه لنین کرد. در این باره مارکس‌شناسان مختلف مطالبی نوشته‌اند. در اینجا می‌توان به عنوان نمونه به بحثی اشاره کرد که لوچیو کلتی، متفکر معروف ایتالیایی، نوشته است.

کلتی در بحثی که درباره سنت مارکسیسم کرده کیش قهرپرستی و

نفوت از دموکراسی را شوم‌ترین میراث استالینیسیم معرفی می‌کند. در نظر او برخلاف آنچه استالینیسیت‌ها رایج کرده‌اند دموکراسی پارلمانی مطلوب بورژوازی نبود بلکه بر نظام سرمایه‌داری تحمیل شد. او می‌گوید بیشتر مارکسیست‌ها، برخلاف خود مارکس، مقام و اهمیت آزادی‌های فردی و حقوق اجتماعی و سیاسی - از قبیل حق اعتصاب و آزادی مطبوعات و احزاب - را درک نکرده‌اند. او نیز این نکته را تذکر داده که مارکس این آزادی‌های **سیاسی** را درخواست می‌کرد و می‌شود و آن را برای انسان لازم می‌دانست؛ اما در عین حال آزادی **انسانی** را در گرو رفع از خودبیبگانگی، یعنی برچیده شدن نظام سرمایه‌داری، می‌دانست. در واقع این اندیشه که آزادی‌های فردی و اجتماعی حقوقی بی‌مقدارند که باید، به بوی لقمهٔ نانی، قربانیشان کرد توجیه نظری استبداد استالینی بود.<sup>۱۰</sup>

بنابراین کسانی که تمامی آنچه را مارکس دربارهٔ ارزش نهادهای دموکراتیک گفته فراموش می‌کنند و تنها به استناد به دو موردی که او در میان انبوه نوشته‌های خود از اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» سخن زانده از آن يك نظریهٔ کامل توتالیتیر می‌سازند از مارکسیسم به روایت مارکس انحراف جسته‌اند. و در اینجا دربارهٔ دیکتاتوری پرولتاریا یادآوری يك نکتهٔ دیگر نیز ضروری است، و آن این است که سخن مارکس مربوط به مرحلهٔ پیشرفتهٔ جامعهٔ سرمایه‌داری است که به گمان او در آن پرولتاریا اکثریت عظیم جامعه را تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر این دیکتاتوری، به هر معنی که آن را تعریف کنیم، **دیکتاتوری اکثریت جامعه** است. طبیعی است که در کشوری که در برابر صد میلیون دهقان و ده‌ها میلیون صاحبان مشاغل دیگر تنها پنج تا شش میلیون کارگر وجود داشته باشد (روسیهٔ زمان انقلاب) «دیکتاتوری پرولتاریا»، اگر هم واقعاً دیکتاتوری خود پرولتاریا باشد، **دیکتاتوری يك اقلیت کوچک**، و در نتیجه چیزی یکسره متفاوت با منظور مارکس است.

در واقع این برداشت توتالیتیر از اندیشهٔ مارکس، که با لنین آغاز شد و در استالینیسیم به اوج خود رسید، مسئول این توهم در بخشی از جنبش چپ است که گویا دموکراسی و نهادهای انتخاباتی مغایر سوسیالیسم و اصولاً مغایر پیشرفت اجتماعی و اقتصادی به‌طور کلی است.

10— New Left Review. *Western Marxism: A Critical Reader*. London, 1977.

این توهم به اصطلاح «چپ» یا مخالفت راست‌گرایان با اندیشهٔ دموکراسی و حکومت مردم دست به دست هم داد و ضربه‌های سختی بر پیکر جنبش‌های چپ و نیز جنبش‌های ملی و ضداستعماری در جهان وارد کرد و به روحیهٔ خودکامگی در کشورهای جهان سوم جانی تازه دمید. حال آنکه از همان آغاز مارکسیست‌های برجسته‌ای در همان جناح انقلابی مارکسیسم علیه این برداشت به مبارزه برخاستند. مهمترین مارکسیست انقلابی که علیه این توهم به پا خاست روزا لوکزامبورگ بود که از دموکراسی و حقوق اقلیت و لزوم تکثر (پلورالیسم) دفاع کرد و نظرات لنین را در این مورد به باد انتقاد گرفت. ۱۱ گرامشی نیز در «یادداشت‌های زندان» خود این بحث را با تأمل در پیچیدگی‌های «جامعهٔ مدنی» و «امیر جدید» ادامه داد. امروزه حتی مارکسیست‌های به اصطلاح «ارتدکس» نیز به اهمیت مسأله و «اشتباه» مهمی که در این باره رخ داده پی برده‌اند که نمونهٔ آن نظرات جناح چپ حزب کمونیست ایتالیا و برخی از متفکران حزب کمونیست انگلستان است. ۱۲ در داخل خود اردوگاه شوروی نیز این مسأله در دو دههٔ اخیر طرح شده: در شوروی روی مدودف ۱۳، در آلمان شرقی رودلف یارو، در لهستان کولاکوفسکی، در مجارستان متفکران معروف به مکتب بوداپست، و در چکسلواکی گروه دوبچک، یعنی هواداران نظریهٔ «سوسیالیسم با یک چهرهٔ انسانی» در این باره بحث کرده‌اند.

در بارهٔ نکتهٔ اصلی بحث این بخش، یعنی برابری مالکیت عمومی ابزار تولید یا «ذات» سوسیالیسم، نیز باید گفت که در سالیان اخیر بسیاری از متفکران مارکسیست اروپای غربی و شرقی در این باره بحث کرده‌اند و چنین نظر داده‌اند که مسألهٔ مالکیت خصوصی یا عمومی مسألهٔ اصلی سوسیالیسم نیست و انحراف اصلی استالینیسم و رژیم‌هایی که خود را سوسیالیست می‌نامند این است که مالکیت عمومی و سایر تولید را با سوسیالیسم یکی می‌گیرند. در غرب مهمترین مارکسیستی که در این زمینه در این سالها کار کرده شارل بتلهایم است که عقاید خود را در این باره در جلد سوم کتاب «مبارزهٔ طبقاتی در شوروی» به تفصیل

11— Luxemburg, R. *The Russian Revolution*. N.Y. 1979.

۱۲- حزب اخیر در ۱۹۷۸ میزگردی نیز در این باره تشکیل داد. ر. ک:

Hunt, Alan (ed). *Marxism and Democracy*. London, 1980.

13— Medvedev, R. *On Socialist Democracy*. N.Y. 1977.

شرح داده است. ۱۲. در اروپای شرقی متفکران چندین کشور در این باره بحث کرده‌اند. و یوگسلاوها نیز در بحث در این باره سابقه‌ای طولانی دارند.

هگدوس که شاگرد لوکاچ و فرد برجسته مکتب بوداپست است در این باره می‌نویسد:

«در همین حال توجه غریبی به وجود آمد که عقیده داشت پایان یافتن مالکیت خصوصی وسایل تولید به‌خودی‌خود مبنای مناسبی برای یکپارچگی اجتماعی فراهم می‌آورد... [حال آنکه] در این شرایط [دیوانسالاران] کار به صورت کار مزدوری باقی می‌ماند.»<sup>۱۵</sup>

و در جای دیگر می‌گوید:

«هرکس ادعا کند که الغای مالکیت خصوصی به خودی خود از خودبستگی روابط اجتماعی کار را از میان برمی‌دارد دیر یا زود به صورت مدافع جانبدار و محافظه‌کار روابط دیوانسالاران در می‌آید.»<sup>۱۶</sup>

از میان مارکسیست‌های معروف دیگری که در این باره سخن گفته‌اند باید از پولانتزاس نام برد که نظام‌های سوسیالیست کنونی، و یا به اصطلاح رایج در میان بعضی از مارکسیست‌های اروپایی «سوسیالیسم موجود در عمل»، را نه سوسیالیسم که مسخ جدی آن می‌داند. ۱۷. به نظر رودلف بارو در دنباله این بحث اشاره خواهد شد.

۱۴- ما در مقاله قبلی خود اشاره‌ای به این کتاب کرده بودیم. خوشبختانه در این فاصله مقاله سودمندی در این باره به زبان فارسی منتشر شده است. ر. ک: میما کوبان، «شارل بتلهایم و مبارزۀ طبقاتی در شوروی» کتاب چراغ، مهر ۱۳۶۳.

15— Hegedus, Andras et al. *The Humanisation of Socialism: Writings of The Budapest School*. London. 1976. p. 96.

16— Hegedus, Andras. *Socialism and Bureaucracy*. London. 1976. p. 28.

17— Poulantzas, N. *State Power and Socialism*, London. 1978.

متفکران یوگسلاو نیز، از میلوان جیلاس گرفته تا دیگران، از دیرباز در این باره بسیار سخن گفته‌اند و گمان نمی‌رود در اینجا به تکرار آنها نیازی باشد.

و در اینجا باید گفت که این بحث در ایران نیز سابقه دارد و برخی از متفکران از سی و چند سال پیش این مسأله را طرح کردند و به این نتیجه رسیدند که آنچه در اتحاد شوروی وجود دارد سوسیالیسم نیست و به گمان ما این نکته در نظر اهل فن بیش از آن روشن است که به شرح و بسط بیشتری نیاز داشته باشد.

از آنچه در این باره گفتیم باید روشن شده باشد که این تعریف که مالکیت عمومی ابزار تولید «ذات» سوسیالیسم را تشکیل می‌دهد غیر از آن است که مارکس و انگلس در نظر داشته‌اند.

اما پیش از آنکه به بحث مشخص دربارهٔ اخلاق پرولتاریایی بپردازیم برای تکمیل بحث بالا نکته دیگری را نیز می‌آوریم.

ما در مقاله خود ضمن بحث دربارهٔ مسأله هدف و وسیله، و در اشاره به آنچه نویسندگان دربارهٔ اخلاق از نظر مارکسیست‌ها نوشته بودند، گفته بودیم که حکم ایشان بدون توجه به بخش مهمی از تاریخ تفکر مارکسیسم صادر شده و اشاره کرده بودیم که مارکسیست‌های مختلف در این باره بحث‌های مفصلی کرده‌اند و از جمله مارکسیست‌های مکتب اتریش بر این عقیده بوده‌اند که از آنجا که از مارکسیسم به عنوان یک علم یا مکتب علمی نمی‌توان قواعد اخلاقی استخراج کرد ناگزیر باید مسأله اخلاق را با شیوه‌ای «کانتی» حل کرد. ایشان در جواب این نکته نوشته‌اند: «بحث ما دربارهٔ مارکسیست‌هایی است که بر اساس تعالیم مارکس - درست یا غلط - دست به عمل انقلابی زده‌اند و ناگزیر به پیامدهای این عمل، یعنی مسائل اخلاقی، دچار آمده‌اند... در چنین زمینه‌ای منظور ما از مارکسیست‌ها روشن است و گمان نمی‌کنم که تصریح این نکته که گروه‌های دیگری هم هستند که در این باب نظر دیگری دارند - و نه انقلابی کرده‌اند و نه به نتایج آن دچار آمده‌اند - لازم بوده باشد.» و بعد گفته‌اند: «اگر بخواهیم بدانیم آن «بخش مهم» از تفکر مارکسیستی چه قدر اهمیت دارد می‌توانیم به همان جایی که آقایان حواله داده‌اند نگاهی بیندازیم.» (ص ۲۳۹) و سپس از کتاب کولاکوفسکی، که ما به آن رجوع داده بودیم، مطلبی نقل کرده‌اند که صرفاً نشان‌دهندهٔ استفاده

آنها از مکتب کانت است. یعنی همان که ما گفته بودیم، و کمترین ارتباطی با میزان «اهمیت» یا موضعگیری سیاسی آنها ندارد. بعلاوه در آنچه ما نوشته بودیم مارکسیست‌های اتریشی جزئی از آن «بخش مهم» به حساب آمده بودند نه همه آن. به نظر می‌رسد که این نقل‌قول را به اصطلاح برای خالی نبودن عریضه آورده‌اند و حوصله نکرده‌اند دو صفحه دیگر بخوانند تا به این مطلب برسند:

اتریشی‌ها در عین حال مخالف تجدید نظر طلبی برنشتاین بودند و در سیاست به جناح رادیکال مارکسیسم اروپایی تعلق داشتند، یا بهتر گفته شود روایت رادیکال ویژه خود را پدید آوردند که اندیشه دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا را در بر می‌گرفت و سیاست ساختمان تدریجی سوسیالیسم در بطن سرمایه‌داری را رد می‌کرد. ۱۸۰

بنابراین اینها از کنار گود حرف نمی‌زدند بلکه در متن مبارزه رادیکال یا انقلابی نظراتشان را مدون ساختند - مگر آنکه انقلابی را فقط کسانی بدانیم که در انقلاب موفق شدند یا آنها که دست به خون رفقای حزبی خود و مردم بیگناه دیگر آلودند.

نکته دیگر آنکه ایشان در مقاله نخست خود در این مورد درباره مارکسیست‌ها و مارکسیسم به‌طور کلی سخن گفته بودند و در هیچ‌جا اشاره‌ای به مارکسیست‌هایی که انقلاب کرده‌اند یا نکرده‌اند وجود نداشت. اما ما این مطلب ایشان را برای این نقل نکردیم که فقط به جزئیاتی از اینگونه پردازیم. نکته اصلی حرف ایشان این است که می‌گویند این مارکسیست‌ها «بر اساس تعالیم مارکس» دست به انقلاب زدند. در پاسخ ایشان باید گفت که اینان نه بر اساس تعالیم مارکس بلکه به پیروی از تعالیم لنین و تروتسکی، و به رهبری این دو تن، چنین کردند؛ و «تعالیم» این دو تن در این زمینه با تعالیم مارکس تفاوت اساسی دارد. هرکس که اندک آشنایی با آثار مارکس و انگلس داشته باشد می‌داند که نظریه انقلاب پرولتاریایی مارکس مربوط به کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری

است، یعنی کشورهایی که در مرحله تکاملی سرمایه‌داری جامعه آنها به دو قطب بورژوازی و پرولتاریا تقسیم شده و طبقات بینابینی کمابیش از میان رفته باشند و کار به جایی رسیده باشد که به اصطلاح مارکس روابط تولیدی، یعنی رابطه مالکیت، مانع از گسترش نیروهای تولیدی شود. یکی از تفاوت‌های اصلی سوسیالیسم مارکس با سوسیالیسم ناکجاآبادی یا تخیلی در این است که مارکس، برعکس ناکجاآبادی‌ها، عقیده ندارد که سوسیالیسم را می‌توان بدون توجه به میزان گسترش نیروهای تولیدی در جامعه سرمایه‌داری به وجود آورد بلکه معتقد است که سوسیالیسم نتیجه جبری تضادهای سرمایه‌داری در مرحله تکاملی آن است و انقلاب پرولتاریایی نیز محصول سه بن‌بست رسیدن نظام سرمایه‌داری در آن مرحله تکاملی است. ۱۹ اما مارکس در مواردی، برخلاف نظریه اصلی خویش، بیصبری انقلابی نیز از خود نشان داده و اظهار امیدواری کرده که جرقه‌ای در اینجا یا آنجا آتش انقلاب اروپایی را روشن کند. و براساس همین اشارات پراکنده است که نخست پاروس و سپس تروتسکی نظریه «انقلاب دائمی» خویشتن را تدوین کردند. آنچه بنیان نظری انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب مانده مانند روسیه تزاری است همین نظریه پاروس-تروتسکی است که لنین نیز آن را پذیرفت، نه تعالیم اصلی مارکس. و تازه از نظر لنین و تروتسکی نیز قیام اکتبر تنها برای روشن کردن آتش انقلاب اروپایی بود نه ساختن دست‌تنه‌های سوسیالیسم در روسیه ۲۰؛ و اینکه تروتسکی با نظریه ساختمان «سوسیالیسم در یک کشور» بوخارین-استالین مخالفت می‌کرد و آن را «لافزنی ملی» می‌نامید مربوط به همین سابقه مارکسیستی است. پیش از پاروس و تروتسکی کسان دیگری نیز مسأله امکان انقلاب در روسیه را طرح کرده بودند - بیشتر از میان نارودنیک‌ها و سپس سوسیالیست‌های انقلابی معروف به «اس. ار». حتی خود انگلس نیز در این بحث شرکت

۱۹- درباره این مطلب در آثار گوناگونی از مارکس، از جمله سرمایه، بحث شده است.

۲۰- محققان مختلفی در آثار گوناگون به تفصیل نشان داده‌اند که هنگامی که بلشویکها، از جمله لنین، قدرت را در دست گرفتند، برای دو سه سال امکان پیروزی خود را یکسره در گروی آغاز انقلاب اروپا می‌دانستند. برای مثال، ر. ک. به: Claudin Fernando. *The Communist Movement*. Vol. I. N.Y., 1975.



کرد. در این باره نقل قولی از کتاب جالب رودلف یارو، که بعضی آن را از مهم‌ترین آثار مارکسیستی پنجاه سال اخیر دانسته‌اند، می‌آوریم:

تکاپف نارودنیک عقیده داشت که در روسیه انقلاب آسانتر از غرب است زیرا در روسیه قدرت سرمایه تنها به صورت چینی وجود دارد و بنابراین مردم زحمتکش تنها باید علیه قدرت سیاسی، یعنی استبداد تزاری، مبارزه کنند. انگلس در جواب او نوشت که از میان بردن تمایزهای طبقاتی «نه تنها مستلزم وجود پرولتاریایی است که این انقلاب را انجام دهد بلکه مستلزم وجود یک بورژوازی است که نیروهای تولیدی جامعه به دست او به آن اندازه از تکامل رسیده باشد که نابودی تمایزهای طبقاتی را ممکن سازد... تنها در سطح معینی از تکامل نیروهای تولیدی جامعه، و در شرایط مدرن تنها در یک سطح بسیار بالا، ممکن خواهد بود که تولید آقدر افزایش یابد که الغای تمایزهای طبقاتی پیشرفتی واقعی به شمار آید و بتواند، بی‌آنکه رکود یا حتی انحطاطی در شیوه تولید اجتماعی پدید آورد، پایدار بماند. ۲۱.

برای مارکس و انگلس مسأله سوسیالیسم جدا از مسأله سرمایه‌داری - مرحله پیشرفته آن نیست. عبارت معروف مارکس در کتاب «سرمایه» که «از سلب مالکیت‌کنندگان سلب مالکیت خواهد شد» ناظر بر سلب مالکیت از بورژوازی پیشرفته است. در صورتی که سرمایه‌داری پیشرفته‌ای وجود نداشته باشد که ثروت فراوانی در نظام خود تولید کرده باشد الغای مالکیت خصوصی به معنی سلب مالکیت از تمامی جامعه به وسیله دولت است. به عبارت دیگر مسأله عبارت خواهد بود از تقسیم فقر و نه تقسیم ثروت. به همین دلیل از ۱۹۰۵ به بعد یک اختلاف اصلی منشویک‌ها، که در این مورد به تعالیم مارکس و انگلس وفادار بودند، با لنین این بود که اینان عقیده داشتند که لنین و بلشویک‌ها می‌خواهند وظیفه‌ای را بر دوش طبقه کارگر روسیه بگذارند که از توانایش خارج

21— Bahro, R. *The Alternative in Eastern Europe*. London 1978 p. 90.

(نقل از منتخبات آثار مارکس-انگلس، مسکو ۱۹۶۹ جلد دوم ص ۳۸۷).

است و او را درهم خواهد شکست. بعد از انقلاب خود لنین نیز به این درهم‌شکستگی طبقه کارگر اعتراف کرد:

کارخانه‌ها و کارگاهها خوابیده، پرولتاریا ضعیف، پراکنده و درمانده است، و حتی از آنجا که صنایع بزرگ ناپود شده، از آنجا که کارخانه‌ها خوابیده، پرولتاریا از میان رفته است. ۲۲.

در چنین وضعی بلشویک‌ها وظیفه صنعتی کردن کشور را به عهده گرفتند - وظیفه‌ای که بنا بر تعالیم مارکس و انگلس باید قبلاً به‌وسیله بورژوازی انجام گرفته باشد تا بتوان بر پایه آن سوسیالیسم را بنام نهاد. بنابراین برنامه بلشویک‌ها، گذشته از سخن‌پردازی درباره سوسیالیسم. در اساس به‌عهده گرفتن وظیفه بورژوازی بود؛ و به عبارت دیگر ایجاد یک سرمایه‌داری دولتی که به جای بورژوازی صنعتی کردن کشور را انجام دهد. لنین در سخنرانی خود در کنگره دهم با صراحت از این مسأله سخن گفت:

تا زمانی که انقلاب آلمان هنوز «درنگرفته» وظیفه ما این است که در راه تقلید کردن از کاپیتالیسم دولتی آلمانی‌ها از هیچ کوششی فروگذار نکنیم، و در سرعت‌بخشیدن به این تقلید از پذیرش روشهای دیکتاتوری روی نگردانیم. وظیفه ما این است که به این تقلید سرعتی بیش از سرعت پتر [کبیر] در تقلید فرهنگ غربی به وسیله روسیه وحشی بدهیم، و در به‌کار بردن روشهای وحشیانه در مبارزه بنا وحشیگری نباید درنگ کنیم. ۲۳. (تأکید در اصل است)

و چون انقلاب آلمان و انقلاب اروپایی به‌طور کلی به سرانجامی نمی‌رسد فراگرد تقلید از کاپیتالیسم دولتی ادامه می‌یابد. تأکیدی که لنین بر

۲۲- همانجا ص ۱۱۱ (نقل از مجموعه آثار لنین، جلد ۲۳ ص ۲۹۹).

۲۳- همانجا ص ۱۰۰ (نقل از مجموعه آثار لنین، جلد ۲۳ ص ۲۲۴).

لزوم استفاده از شیوهٔ تیلوریسم در صنعت می‌کرد نشان‌های از این گرایش است. بدینسان دولت وظیفهٔ «انباشت سرمایه» را که در کشورهای غربی سرمایه‌داری انجام داده بود بر عهده می‌گیرد. به‌علاوه می‌خواهد کاری را که سرمایه‌داری در مدتی طولانی انجام داده بود در مدت نسبتاً کوتاهی به انجام رساند، و از این رو درجهٔ بهره‌کشی از کار کارگران و دهقانان را بالا می‌برد. ابزار این کار در نهایت زور و ترور است. بدینسان آنچه مارکس و انگلس گفته بودند، یعنی سوسیالیسمی که باید در خدمت انسانها باشد و انسان در آن میماید گم‌شدهٔ انسانی خود را بازیابد وارونه می‌شود و به معبدی خیالی تبدیل می‌شود که انسانها باید برای ساختن آن قربانی شوند. به کار بردن «روش‌های وحشیانه» برای مبارزه با وحشیگری «روسیهٔ وحشی» در ترور غول‌آسای دوران استالین به اوج خود می‌رسد. (گفتن ندارد که ترور استالینی را در تمامی ابعاد و جنبه‌هایش نمی‌توان تنها از این راه توضیح داد. بعضی از جنبه‌های آن به علت‌های دیگر و از جمله صفات شخصی استالین مربوط می‌شود. علاوه بر این بسیاری از جنبه‌های ترور استالینی به صنعتی‌کردن کشور صدمه‌های سختی زد. و دربارهٔ این نکتهٔ آخری خروشچف و مدودف و دیگران بسیار سخن گفته‌اند.)

مختصر آنکه آنچه در اتحاد شوروی صورت گرفت صنعتی کردن کشور از راهی غیر از راه سرمایه‌داری خصوصی بود. نه انقلاب یا قیام اکتبر بر اساس «تعالم مارکس» بود و نه آنچه ساخته شد سوسیالیسمی که مارکس و انگلس در نظر داشتند. ابزار این کار، یعنی «حزب پیشقراول طبقهٔ کارگر» به مفهوم لنینی نیز با آن مفهومی که مارکس از یک حزب فراگیر طبقهٔ کارگر داشت تطبیق نمی‌کرد (و این نکتهٔ اساسی دیگری بود که منشویک‌های هوادار نظریهٔ مارکسیستی با پلشویک‌ها در مورد آن اختلاف نظر داشتند و آن‌گونه حزب را ابزاری برای خودکامگی تلقی می‌کردند - به این نکته باز هم اشاره خواهیم کرد.) دستاورد مهم پلشویک‌ها در زمینهٔ تبلیغاتی آن بود که توانستند با سخن‌پردازی پیگیر و بی‌وقفه دربارهٔ سوسیالیسم و «دیکتاتوری پرولتاریا» ماهیت واقعی دولت و رژیم خود را از دیدهٔ بسیاری از مردم جهان بپوشانند؛ حال آنکه به عبارت مختصر و مفید رودلف یارو:

دولت شوروی، که هسته آن را حزب تشکیل می‌داد، جانشینی برای طبقه کارگر ضعیفی که نمی‌توانست قدرت را اعمال کند نبود، بلکه جانشین خاصی برای یک طبقه استثمارکننده بود. ۲۳.

حال می‌رسیم به نظریه اخلاق پرولتاریایی. نویسنده در مقاله اول خود در باب هدف و وسیله و اینکه چه وسایلی اخلاقی هست یا نیست مطالبی نوشته بودند که ما یک بار دیگر آن را نقل می‌کنیم:

نکته اصلی این است که از لحاظ مارکسیست‌ها، در این تنازع، موقعیت تاریخی آن طبقه‌ای که رسالت تحول اجتماعی را بر عهده دارد چنان است که حصول هدفهایش فقط با وسایل اخلاقی میسر می‌شود، یا به عبارت دیگر عمل او عین اخلاق است. این بدان معنی نیست که در این تنازع عمل غیر اخلاقی روی نمی‌دهد؛ و همچنین بدین معنی نیست که عمل غیر اخلاقی به صفوف این طبقه سرایت نمی‌کند؛ اما آنچه از این باب در این صفوف مشاهده می‌شود - که به هیچ روی هم ناچیز نیست - در واقع چیزی جز امتداد فساد جامعه گذشته در جامعه آینده نیست؛ و مسئولیت آن را هم باید طبقاً به پای گذشته نوشت. (ص ۱۶۴)

ما در انتقاد از این بخش به تفصیل مطالبی نوشته بودیم، از جمله اینکه اگر این ادعا درست باشد که عمل طبقه کارگر که رسالت تحول اجتماعی را به عهده دارد عین اخلاق است «چه دلیلی دارد که این حکم در مورد طبقات اجتماعی دیگری که در زمان خود رسالت تحول اجتماعی را به عهده داشته‌اند درست نباشد. به عبارت دیگر، مثلاً بورژوازی، که زمانی این رسالت را به عهده داشته تجسم اخلاق بوده است و تمامی ظلم و جنایتی را که سرمایه‌داری - دست‌کم تا پیش از ظهور جنبش

سوسیالیستی - در حق کارگران کشورهای سرمایه‌داری و مردم مستعمرات روا داشته باید ندیده گرفت و از این حیث هیچ گناهی به پای سرمایه‌داری نمی‌توان نوشت.» (ص ۵۰)

ایشان در جواب جمله اول این بخش نوشته‌اند :

ولی واقعیت این است که تضاد درونی سرمایه‌داری - که مدعای اصلی مارکس است - در نظام ارزش‌های اخلاقی بورژوازی نیز منعکس می‌شود . بدین ترتیب ارزش‌هایی که بر منافع بورژوازی حاکم است، با ارزش‌هایی که روابط «معنوی» او را تنظیم می‌کند در تضاد قرار می‌گیرد. بدین ترتیب عمل بورژوازی «عین اخلاق» بورژوازی است، که اخلاقی است تضادآمیز و خودش را نفی می‌کند...

و پس از نقل بقیه مطلب ما نوشته‌اند:

به هیچ‌روی؛ زیرا که معیارهای اخلاقی طبقه کارگر با خود کارگران به وجود می‌آیند نه با ظهور جنبش سوسیالیستی؛ در واقع جنبش سوسیالیستی چیزی جز صورت‌بندی عقلانی معیارهای طبقه کارگر نیست، و منطقی‌مؤخر بر آن طبقه است؛ بنابراین طبقه کارگر پیرای محکوم‌کردن اخلاق بورژوازی هیچ لازم نیست معطل «ظهور جنبش سوسیالیستی» بماند. در حقیقت این محکوم‌کردن خود همان ظهور است. (ص ۲۵۰)

در پاسخ نکته اول باید گفت که به فرض اینکه چیزی به نام اخلاق پرولتاریایی یا کارگری وجود داشته باشد چه دلیلی دارد که این اخلاق نیز «تضادآمیز» نباشد و «خودش را نفی» نکند؟ در واقع مطابق نظریه مارکس، به فرض وجود اخلاق کارگری، این اخلاق نیز تضادآمیز است زیرا معیار آن (آنچنان که نویسنده مقاله گفته‌اند و خواهد آمد) حفظ منافع اجتماعی طبقه کارگر است؛ و چون طبقه کارگر پس از به قدرت رسیدن، به عقیده مارکس، جامعه‌ای بی‌طبقه به وجود می‌آورد و خودش

را به عنوان يك طبقه نفی خواهد کرد لاجرم آن اخلاقی نیز که متوجه حفظ منافع يك طبقه (در این مورد طبقه کارگر) است خودیه خود نفی خواهد شد.

اما درباره نکته دوم باید گفت که غرض ما از نوشتن «دست‌کم تا پیش از ظهور جنبش سوسیالیستی» در واقع محکم‌تر کردن استدلال ایشان بوده است. اما ایشان این نکته را نمی‌پذیرند و می‌گویند معیارهای اخلاقی طبقه کارگر با «خود کارگران» به وجود می‌آید و لزومی ندارد که معطل «ظهور جنبش سوسیالیستی بمانند». ظاهراً ایشان متوجه نیستند که نتیجه حرفشان این است که پیش از ظهور جنبش سوسیالیستی و مدور شدن «معیارهای اخلاقی طبقه کارگر» کارگران جز تشخیص شخصی خود هیچ معیاری در دست نداشته‌اند و نتیجه این است که هر جنایتی که هر فردی از طبقه کارگر مرتکب شود - به شرط آنکه به نظرس عملی در جهت منافع طبقه کارگر باشد - عین اخلاق است. و بنا بر همین استدلال - دست‌کم تا زمانی که حزب طبقه کارگر در کشوری به وجود نیامده باشد - همه کارگران یا هواداران آنها حق دارند به هر جنایتی که به سود طبقه کارگر بدانند دست بزنند. و چون «اخلاق فوق‌طبقاتی» وجود ندارد هیچ مسئولیتی به گردنشان نمی‌افتد. البته پس از به وجود آمدن جنبش سوسیالیستی نیز مسأله حل نمی‌شود؛ زیرا اگر در کشوری به جای يك حزب دو یا چند حزب طبقه کارگر به وجود آید عین همین وضع پیش خواهد آمد زیرا هر يك می‌توانند ادعا کنند که اقدامشان در جهت منافع اجتماعی طبقه کارگر است. و حتی اگر مارکسیسم را یگانه ایده‌نولوژی اصیل طبقه کارگر بدانیم باز مشکل حل نمی‌شود، زیرا چنانکه بارها پیش آمده، اگر در يك کشور چند حزب ادعای مارکسیست بودن کنند و هر يك بخشی از طبقه کارگر را به سوی خود جلب کنند در کدام مرجع می‌توان ثابت کرد که حق با کیست؟

نکته دیگر اینکه نویسنده در مقاله اول خود در مورد اینکه چه کاری اخلاقی است و چه کاری اخلاقی نیست هیچ معیاری به دست نداده بودند. اما در مقاله دوم در پاسخ اعتراض ما در این مورد چنین نوشته‌اند:

پس عمل فرد غیر از عمل طبقه است. پس وقتی می‌گوییم «عمل او [طبقه] عین اخلاق است» منظور این نیست که

هر عملی از فردی از طبقه سر زد اخلاقی است تا با گفته پیشین منافات داشته باشد؛ زیرا «عمل طبقه» عملی است که منافع اجتماعی طبقه - و لذا معیارهای اخلاقی آن - را نشان می‌دهد. (ص ۲۴۰-۲۴۱)

و بدین ترتیب این بار معیاری نشان داده‌اند که منافع اجتماعی طبقه کارگر باشد و نیز به عمل فرد به تفکیک از عمل طبقه اشاره کرده‌اند. پیتی از آنکه به دنباله بحث مشخص درباره این دو نکته بپردازیم نخست باید بگوییم که نظریه اخلاق پرولتاریایی ارتباطی با مارکس ندارد. برخورد مارکس با سرمایه‌داری و سوسیالیسم اصولاً برخوردی اخلاقی نیست بلکه تاریخی است و از نظر او ظهور تساریخی یک طبقه توجیه اخلاقی آن به شمار نمی‌آید، و به همین دلیل نظریه اخلاق پرولتاریایی را نمی‌توان از نظریه تاریخی مارکس استنتاج کرد. مارکس نه تنها از اخلاق پرولتاریایی بلکه حتی از ایده‌نولوژی پرولتاریایی یا ایده‌نولوژی سوسیالیستی نیز سخن نگفته است. خود اصطلاح «ایده‌نولوژی» نیز از نظر مارکس و انگلس اصولاً به معنی «آگاهی کاذب» است. مارکس ایده‌نولوژی طبقه حاکم (بورژوازی) را به این دلیل کاذب می‌داند که موقعیت اجتماعی آن طبقه به او اجازه نمی‌دهد که واقعیات را به صورتی حقیقی ببیند - و نه به دلیل اینکه حقه‌پاز و ظالم و توطئه‌گر و از اینگونه چیزهاست. از نظر مارکس چیزی به عنوان ایده‌نولوژی پرولتاریایی وجود ندارد، زیرا از نظر او ایده‌نولوژی متعلق به طبقات حاکم است، و از آنجا که طبقه کارگر پس از به قدرت رسیدن خود را نیز به عنوان یک طبقه از میان برخواهد داشت و جامعه‌ای بی طبقه به وجود خواهد آورد در این رهگذر فرصت آن را نخواهد داشت که ایده‌نولوژی خاص خود را به وجود آورد. نظریه ایده‌نولوژی پرولتاریایی یا سوسیالیستی مربوط به لنین است و آن را در کتاب «چه باید کرد» طرح کرده است<sup>۲۵</sup>. مفهوم ایده‌نولوژی به آن معنی که همه اشکال آگاهی اجتماعی، و از جمله یک شرح علمی از جهان را، در بر گیرد تنها از روزگار استالین در میان مارکسیست‌ها

۲۵- درباره مفهوم ایده‌نولوژی و حزب از نظر مارکس و لنین به فارسی کتابی وجود دارد که در آن مأخذ مربوط به این بحث داده شده است. ر. ل.: دو قالیترسیم، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۵۸.

رایج شده است.

بنابراین نظریاتی از قبیل «اخلاق پرولتاریایی» یا «فرهنگت پرولتاریایی» و نظایر آن اصولاً با ساخت اندیشهٔ مارکس تناسب ندارد. و حال به دنبالهٔ بحث می‌پردازیم.

به گمان ما در نظریهٔ اخلاق پرولتاریایی، آنچه‌ان کسه نویسندهٔ مقاله آورده‌اند، راهی برای تفاوت گذاشتن میان عمل طبقه و عمل فرد (دست‌کم افراد رهبری) وجود ندارد، زیرا اگر عمل طبقهٔ کارگر همین اخلاق است باید تجسم این اخلاق را یسا در عمل خودانگینختهٔ آن طبقه سراغ کنیم (که در این صورت موضوع به مکتب‌آنارشیسیم مربوط می‌شود) و یا باید آن را در حزب طبقهٔ کارگر بجوئیم. و از آنجا که در حزب طبقهٔ کارگر به مفهوم لنینی آن سیاست‌های حزب را رهبری آن معین می‌کند، رهبری حزب تجسم اخلاق کارگری است؛ و هرگاه این رهبری به دست يك تن باشد، مانند زمان استالین، عمل شخص رهبر تجسم اخلاق کارگری خواهد بود. هیچ مرجع دیگری وجود ندارد که بتواند بگوید فلان عمل رهبری مخالف منافع کارگران و بنابراین غیراخلاقی است. «حزب پیشقراول طبقهٔ کارگر، ساختی شبه‌نظامی دارد که در آن بالای حزب پایین حزب را کنترل می‌کند و از آغاز تأسیس تاکنون کمابیش چنین بوده است. به همین دلیل نه تنها جامعه به‌طور کلی بر حزب. که در اتحاد شوروی هنوز بسیار کمتر از يك دهم جمعیت کشور عضو دارد، کنترلی ندارد بلکه خود حزب نیز که اقلیتی بسیار کوچک در جامعه است هیچ کنترلی بر رهبری ندارد. بنابراین رهبر را به شیوه‌ای دموکراتیک (حتی در مفهوم محدود حزبی) نمی‌توان از تخت بزیر کشید؛ و در نتیجه همکاران نزدیک رهبر باید، مانند زمان استالین، شب و روز بر جان خود بلرزند تا زمان مرگ طبیعی دیکتاتور فرا رسد و یا، مانند زمان خروشچف، توطئه‌ای در سطح بالای رهبری ترتیب دهند تا بتوانند او را از کار برکنار کنند.

بنابراین به نظر ما، همچنانکه در عمل تاکنون پیش آمده، جز شخص رهبر یسا رهبری مرجعی برای اینکه بگوید چه کاری در جهت منافع پرولتاریا و در نتیجه موافق اخلاق پرولتاریایی است وجود ندارد. نکتهٔ دیگر اینکه هنگامی که می‌گوییم آن عملی موجه و اخلاقی است که منافع اجتماعی طبقهٔ کارگر را تأمین کند روشن است که از پیش ملاک



روشنی در دست نداریم که بر اساس آن دربارهٔ موجه یا اخلاقی بودن آن عمل داوری کنیم، بلکه این نکته تنها هنگامی معلوم خواهد شد که نتایج عملی آن ظاهر شده باشد؛ و چون نتایج نهایی این عمل تابع مقیاس زمانی مشخصی نیست می‌توان از داوری نهایی دربارهٔ اینکه فلان عمل معین منافع اجتماعی طبقهٔ کارگر را تأمین کرده یا نه سر باز زد و آن را به آینده‌ای نامعلوم موکول کرد. به همین دلیل هنوز کسانی هستند که عقیده دارند جنایات استالین در نهایت به سود طبقهٔ کارگر بوده، یا کسانی که ممکن است بگویند هنوز نمی‌توان دربارهٔ این موضوع قضاوت کرد و تاریخ باید در این باره داوری کند. در اختلافات درون‌حزبی یا درون‌حکومتی نیز چون از پیش ملاکی وجود ندارد هر فرد یا گروهی می‌تواند ادعا کند که راه حلی که او پیشنهاد می‌کند در نهایت منافع طبقهٔ کارگر را بهتر تأمین می‌کند، و همان‌گونه که تاکنون پیش آمده، چنانکه در مقالهٔ پیشین خود گفتیم، در عمل حق با کسی است که مؤثرترین شیوه‌ها را برای کشتن یا از میدان به‌در کردن حریف به‌کار ببرد.

پس به‌طور خلاصه نتیجهٔ نظریهٔ اخلاق پرولتاریایی این است که در نهایت عمل رهبر یا رهبری حزب تجسم اخلاق است و تشخیص اینکه چه عملی منافع طبقهٔ کارگر را تأمین می‌کند، و لذا اخلاقی است، نیز با خود آنان است. آنان به هیچ‌کس نیز نباید حساب پس بدهند و مرجع داوری نیز، در بهترین حالت، تاریخ است.

چنانکه به سادگی می‌توان دید این مبنای نظری یکی از بدترین استبدادهاست؛ و به همین دلیل هم هست که پس اساس آن نمی‌توان استالینیسم را محکوم کرد. مشکل نویسندهٔ مقاله این است که مقدمات و پیش‌فرض‌های این نظریه را می‌پذیرند ولی از پذیرفتن نتایج منطقی آن ظاهراً سر باز می‌زنند.

یکی از نتایج نظریهٔ «اخلاق پرولتاریایی» مسألهٔ لوژ شدن مسئولیت است. نویسنده در مقالهٔ نخست خود، چنانکه نقل کردیم، مسئولیت تمام جنایاتی را که در نظام سوسیالیستی رخ می‌دهد به پای گذشته نوشته بودند. در مقالهٔ دوم خود در این باب از جمله چنین نوشته‌اند:

اختلاف دیدگاه من و آقایان منتقدان را در این مسأله شاید بتوان به این صورت بیان کرد که من می‌گویم در تنازعات

انقلاب روسیه قواعد مشت‌زنی رعایت نشده است، و دلیل آن را هم باید در شرایط تاریخی انقلاب جست، یعنی شرایطی که به پیش از انقلاب برمی‌گردد، شرایطی که به انقلاب منجر شده است؛ و انقلاب البته ناگوار است. اما اگر اصرار داشته باشیم که «مسئولیت اخلاقی» آن را معین کنیم این مسئولیت مربوط به کسانی است که جامعه را به انقلاب کشاندند؛ و اشکال کار در این است که ما غالباً این کسان را با کسانی که انقلاب را انجام دادند اشتباه می‌کنیم. از طرف دیگر آقایان می‌گویند گردانندگان انقلاب باید قواعد مشت‌زنی را رعایت می‌کردند تا آن رویدادهای ناگوار پیش نمی‌آمد. ولی این حکایت کومه و ریش‌پهن است، چون انقلاب چیزی جز بر هم زدن قواعد نیست. بنابراین معنی حرف آقایان این است که در این صورت نمی‌بایست انقلاب می‌کردند. (ص ۴-۳۵۳)

خوانندگانی که مقاله ما را خوانده‌اند می‌دانند که هیچ‌یک از حرفهایی که در این بخش به ما نسبت داده‌اند، مانند خیلی مطالب دیگر در مقاله‌شان، از ما نیست و محصول قریحه نویسنده خود ایشان است. اما تا آنجا که به مسأله مسئولیت مربوط است ما واقعاً نمی‌دانیم مطابق کدام استدلال قابل‌قبولی می‌توان استالین را مثلاً از مسئولیت کشتن ۹۸ نفر از ۱۳۹ نفر اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، در بیست سال پس از انقلاب (گزارش خروشچف به کنگره بیستم) مبرا دانست و مسئولیت آن را مثلاً به پای تزار نیکلای دوم نوشت. برهم خوردن قواعد مربوط به دوران انقلاب و جنگ داخلی است و آن هم تازه در ارتباط با رفتار با دشمنان است. اما از نظر ایشان این برهم خوردن قواعد یک فراگرد مداوم است و آن‌کس که تا سی سال پس از انقلاب هم آن را ادامه می‌دهد و پس از قلع و قمع شدن دشمنان آن را به حوزه دوستان و رفقای حزبی نیز می‌کشاند هیچ مسئولیتی ندارد. نکته این است که اگر کسی فرد یا افرادی را خودسرانه بکشد ممکن است بتوان به استناد یک رشته عوامل اجتماعی و یا روانشناختی عمل او را توضیح داد ولی نمی‌توان مسئولیت را از او سلب کرد و به پای آن عوامل اجتماعی و روانشناختی نوشت

— مگر آنکه او را دیوانه‌ای بدانیم که از کنترل رفتار و اعمال خود عاجز بوده است؛ و استالین را، که حدود سی سال یا زیرکی تمام حکومت کرد، هیچ‌کس به این معنی دیوانه ندانسته است. اما نویسنده مقاله حاضر به چنین کاری نیستند و همچنان مسئولیت‌ها را به پای گذشته می‌نویسند و حتی ادعا می‌کنند که «استالین‌سیسم عارضه‌ای است که از طرف سرمایه‌داری بر انقلاب — و بر جریان تنازع طبقاتی به‌طور کلی — تحمیل می‌شود...» (ص ۲۴۲) یعنی ادعایی که، تا آنجا که می‌دانیم، حتی خود شوروی‌ها نیز به خود اجازه آن را نداده‌اند. در این باره باید گفت که ایشان گویا توجه ندارند که خود شوروی‌ها مسئولیت استالین را در این باره پذیرفتند و این کار را از جمله با خارج کردن جسد استالین از مقبره لنین و عوض کردن نام شهر استالین‌گراد و تظاهراتی از این دست نشان دادند و به‌علاوه عده‌ای از دستیاران او را به پای میز محاکمه کشیدند و به گروه زیادی از قربانیان او اعاده حیثیت کردند.

حال درباره بعضی دیگر از برداشت‌های نویسنده مقاله مورد بحث به اختصار مطالبی می‌آوریم.

خواننده‌ای که با دقتی در حد متعارف، مقاله اول نویسنده، مقاله ما و پامخ ایشان را به آن خوانده باشد به سادگی دو نکته را در خواهد یافت. نخست اینکه ایشان در مقاله دوم خود تغییر موضع داده‌اند، یعنی اینکه اولاً همه آنچه را قبلاً درباره مارکسیسم و مارکسیست‌ها به‌طور کلی گفته بودند در مقاله دوم خود به گروه خاصی از مارکسیست‌ها محدود کرده‌اند؛ و دیگر آنکه همه آنچه را به عنوان اصول کلی که در همه کشورها صادق است آورده بودند در مقاله دوم به کشورهای عقب‌مانده محدود کرده‌اند. اگر ایشان این کار را، چنانکه «اخلاق مناظره» ایجاب می‌کند، به عنوان تصحیح و تکمیل نظر خود انجام داده بودند از نظر ما ایرادی نداشت. اما ایشان ترجیح داده‌اند که این تغییر موضع را با حالتی تهاجمی و حق به‌جانب چنین انجام دهند: «آقایان گویا فراموش کرده‌اند که بحث ما درباره پیامدهای انقلاب در یک کشور عقب‌مانده بود. و «جهان سوم» نام دیگری است برای اینگونه از کشورها.» (ص ۲۴۸) البته ما فراموش نکرده‌ایم که بحث بر سر کشورهای عقب‌مانده نبود و

فقط مربوط به پیامدهای انقلاب هم نبود. بنابراین یا خود نویسنده مقاله آن را فراموش کرده‌اند یا امیدوارند که خواننده فراموش کرده باشد.

نکته دوم اینکه ایشان نه تنها تغییر موضع خویش را با حالتی تهاجمی انجام می‌دهند بلکه موضع ما را نیز به میل خود تغییر می‌دهند. در واقع بخش بزرگ مقاله ایشان پاسخ دادن به مطالبی است که ما نه تنها ننوشته‌ایم بلکه در اغلب موارد درست عکس آن را گفته‌ایم. و ما اگر بخواهیم به همه مطالبی که ایشان از این باب آورده‌اند پاسخ دهیم باید کتابی بنویسیم. این است که به آوردن چند نکته قناعت می‌کنیم. ما در بحث از مقررات دموکراتیک یا به اصطلاح ایشان مقررات مشت‌زنی نوشته بودیم:

نگفته پیداست که اگر یکی از دو طرف بازی این مقررات را رعایت نکند موضوع منتفی است. به همین دلیل ملت‌هایی که زیر تسلط قدرتهای خارجی یا حکام مستبد داخلی به سر می‌برند برای رهایی خویش اغلب جز دست‌یازیدن به خشونت راهی ندارند. اما اگر قرار باشد دور خشونت در جایی پایان یابد باید برای دوران پس از پیروزی این مقررات را به وجود آورند و این کار را باید از همان دوران مبارزه میان خودشان آغاز کنند. (ص ۵۶ تأکید تازه است.)

اما ایشان عقیده‌ای را درست خلاف آنچه ما به صراحت نوشته بودیم به ما نسبت داده‌اند، یعنی این عقیده که در کشورهای عقب‌مانده باید به سبک مسابقه مشت‌زنی رفتار کرد و از مقررات تجاوز نکرد و دست به خشونت نزد. و سپس صفحاتی را صرف اثبات این نکته کرده‌اند که در این کشورها نمی‌شود مقررات مشت‌زنی را رعایت کرد. و تنها به اثبات این نکته نیز اکتفا نکرده‌اند بلکه به تعریض اشاره کرده‌اند که «آب به آسیاب امپریالیسم» می‌ریزیم، و کنایه‌زنان افزوده‌اند که «... اما انتقاد از انقلاب غیر از تخطئه انقلاب است و در هر حال کاری است بسیار تلخ و بسیار خطرناک...» (ص ۲۵۶) و توصیه کرده‌اند که «به آغوش ولرم بورژوازی، پناه ببریم».

نویسنده در مقالهٔ اول خود نوشته بودند که جنایت‌هایی که استالین‌یسم انجام داده قاعده‌ای است که در کشورهای سرمایه‌داری رواج دارد و کشورهای سوسیالیستی نیز از این قاعده مستثنی نیستند. ما ضمن بحث در این باره نوشته بودیم که در کشورهای اصلی سرمایه‌داری، یعنی دموکراسی‌های به اصطلاح بورژوازی غرب، چنین «قاعده»‌ای وجود ندارد، و:

تا آنجا که خبر داریم در این کشورها احزابی که خود را نمایندهٔ طبقهٔ کارگر یا زحمتکشان به‌طور کلی می‌دانند، از جمله احزاب کمونیست، با احزاب به اصطلاح بورژوازی قرار گذاشته‌اند که در چهارچوب معینی با هم مبارزه کنند، و بنابر همین توافق است که احزاب کمونیست نیز در صورت بردن انتخابات می‌توانند قدرت را به‌دست گیرند (درفرانسه که فعلاً شریک حکومت هستند) (ص ۴۸)

در جواب ما نوشته‌اند:

ولی خبر آقایان درست نیست. هیچ نوع «قرار» یا «توافق»، یا «چهارچوب معینی» برای مبارزه میان آن احزاب پیش‌بینی نشده است؛ این‌ها به‌حکم توازن نیروهای خود در عمل با هم کنار آمده‌اند. پس «قرار» یا «توافق» یا «چهارچوب معین» خود همین توازن است نه اینکه توازن نتیجهٔ نوعی «قرار» یا «توافق» باشد. (ص ۲۴۶)

و چند سطر بعد افزوده‌اند: «در مورد به‌دست‌گرفتن قدرت در صورت بردن انتخابات هم کافی است سرنوشت دکتر آلتنه را در شیلی به‌یاد آوریم.»

اول از آخر شروع می‌کنیم. ما دربارهٔ کشورهای اصلی سرمایه‌داری یعنی دموکراسی‌های غربی صحبت می‌کنیم، ایشان از یکی از کشورهای جهان سوم علیه ما شاهد می‌آورند. ما که خودمان قبلاً گفته بودیم که موضوع مربوط به جهان سوم نیست. بنابراین شاهدی که از شیلی

آورده‌اند خود نشانه این است که از کشورهای مورد بحث نتوانسته‌اند شاهد بیاورند و فرض را بر این گذاشته‌اند که خواننده به فاصله دو سه دقیقه موضوع را فراموش کرده است. در اینجا باید گفت که اتفاقاً در زمان آئنده کمونیست‌های هوادار شوروی در رد نظر کسانی که، در جناح چپ، از موضع دموکراتیک آئنده انتقاد می‌کردند به همین نظریه «توازن نیروها» استناد می‌کردند. به‌رحال ایشان با طرح مسأله «توازن نیروها» به‌طور غیرمستقیم پذیرفته‌اند که آن «قاعده» در کشورهای غربی وجود ندارد؛ با اینهمه باز هم گفته‌اند که چنین قاعده‌ای در آن کشورها وجود دارد. اما در مورد اصل مطلب باید گفت که هنگامی که از قرار یا توافق سخن گفته می‌شود به هیچ‌روی به معنی آن نیست که این قرار یا توافق براساس مثلاً نوعی الهام غیبی یا «نسخه» نوشتنی است که ربطی به واقعیات صحنه ندارد. هنگامی که مثلاً خریدار خانه و فروشنده خانه برای معامله توافقی می‌کنند این توافق یا قرار طبعاً با در نظر گرفتن واقعیات - توانایی مالی خریدار و قیمت خانه - صورت می‌گیرد. پس گفته ایشان - به فرض صحت - منافاتی با حرف ما ندارد. دیگر اینکه «خبر» ما درست است. «چهارچوب معینی» وجود دارد و به صورت مکتوب هم وجود دارد و آن عبارت است از قوانین اساسی و دیگر قوانین کشورهای مذکور که مطابق آن حریفان نمی‌توانند (مانند رژیم استالینی) یکدیگر را به قتل برسانند یا به اردوگاه کار اجباری بفرستند یا وادار به اعتراف به جاسوسی کنند. هنگامی که احزاب مختلف این چهارچوب را می‌پذیرند و در آن چهارچوب با یکدیگر مبارزه یا همکاری می‌کنند، و آن چهارچوب نیز آنها را از تخطی به حقوق یکدیگر باز می‌دارد و حقوق قانونی آنها را حفظ می‌کند، به این معنی است که توافق کرده‌اند که در داخل این چهارچوب با یکدیگر مبارزه و همکاری کنند. بنابراین خبر ما درست است.

اما درباره «توازن نیروها» که ایشان از آن به نام «توازن نیروی کار و سرمایه» نیز نام برده‌اند لازم است چند کلمه‌ای گفته شود، زیرا موضوعی است که علاوه بر زمینه مورد بحث با اختلاف ما درباره دو دیدگاه نیز کاملاً ارتباط دارد. نظریه «توازن نیروها» از حیث تاریخی تبصره اصلاحی نظریه «دو اردوگاه» است. از لحاظ آشنایی بعضی از خوانندگان جوانی که ممکن است از این نظریه بسی اطلاع باشند بساید گفت که مطابق نظریه «دو اردوگاه»، که در زمان استالین میان

کمونیست‌ها رایج بود، چنان‌که به‌دو اردوگاه تقسیم می‌شود که یکی اردوگاه موسیالیستی به رهبری اتحاد شوروی و دیگری اردوگاه امپریالیستی به رهبری امریکا است. هیچ جنبش یا کشور بیطرف یا غیرمتعهدی وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ و بنا بر صورت‌بندی بسیار مشهور استالین هرکس که بدون قید و شرط از اتحاد شوروی دفاع نکند ناگزیر به دامن امپریالیسم درگلتیده است. به همین دلیل بود که در آن زمان کمونیست‌ها برای جنبش‌های ملی یا ضد استعماری مستقل محلی از اعراب قائل نبودند و آنها را عامل امپریالیسم، و به ویژه عامل امپریالیسم امریکا، معرفی می‌کردند و مثلاً گاندی و نهرو را در هند، تیتو را در یوگسلاوی و آن‌ها به قول خودشان «پیرمرد مکار» در ولایت جابلقا و امثال آنان را عامل امپریالیسم می‌نامیدند. وظیفه کمونیست‌های داخلی کشورهای مختلف در این مورد آن بود که نگذارند جنبش‌های ملی و ضد استعماری به صورتی که با این نظریه مغایر باشد، یعنی به صورت جنبش‌هایی مستقل از دو بلوک شرق و غرب، به پیروزی برسند. و برای این کار از هرگونه خرابکاری و تهمت‌هایی که از دست و زبان‌شان برمی‌آمد دریغ نمی‌کردند.

اما پس از مرگ استالین و پس از آنکه جنبش‌های ضد استعماری و ملی یکی پس از دیگری به گونه‌ای مغایر نظریه استالینی به قدرت رسیدند، و واقعیت دیگر قابل انکار نبود و پافشاری بر آن نظریه صرفه‌ای نداشت، ناچار یک تبصره اصلاحی به آن نظریه افزودند که همین نظریه «توازن نیروها» باشد. مطابق این نظریه، امپریالیست‌ها، به علت نیرومندی اردوگاه موسیالیستی، نتوانسته‌اند جنبش‌های ملی و مستقل را سرکوب کنند و بنابراین آنچه مسبب پیروزی این جنبش‌ها شده در حقیقت «توازن نیروها» در سطح جهانی میان دو اردوگاه امپریالیسم و سوسیالیسم بوده است. بر همین سیاق دموکراسی، که قبلاً در نظر آنها شعبده و ترفند بورژوازی به شمار می‌رفت، حالتی تلقی شد که در نتیجه این توازن نیروها در سطح بین‌المللی به وجود آمده است. توازن نیروها در سطح داخلی نیز، که نویسنده از آن سخن گفته‌اند، دنباله همان تبصره اصلاحی است.

اما در پاسخ باینکه گفت که دموکراسی چیزی نیست که زاینده توازن نیروها در سطح بین‌المللی باشد به این دلیل بسیار روشن که پیش از

ادعای به وجود آمدن این توازن، و حتی پیش از انقلاب روسیه، وجود داشته است. و نتیجه توازن نیروها در سطح داخلی هم نیست. حتی در یونان باستان دموکراسی (در مقیاسی محدود و در میان مردان آزاد) وجود داشته است؛ و آنها که تاریخ یونان باستان را خوانده‌اند می‌دانند که در میان هواداران دموکراسی جنبش نیرومندی برای الفای بردگی نیز وجود داشته است. دموکراسی دستاوردی تاریخی است که عوامل گوناگونی در به وجود آمدن آن سهیم بوده‌اند، از جمله اختلاف ساختهای اجتماعی - اقتصادی جوامع مختلف در طول تاریخ<sup>۲۶</sup>، که بخشی از آن زائیده عوامل جغرافیایی بوده است (مثلا نقش کمبود آب در به وجود آمدن و گسترش استبداد شرقی و نقش فراوانی آب در ایجاد جوامع فئودالی اروپایی و جلوگیری از گسترش استبداد آسیایی در آن نواحی<sup>۲۷</sup> - که مارکس نیز از آن سخن گفته است)؛ مبارزه زحمتکشان به طور کلی در طول تاریخ؛ و سرانجام نیز تلاشهای فرهنگی در جهت گسترش مدارا میان آدمیان و متمدنانه‌تر شدن مناسبات اجتماعی آنان.

پس اساس مسأله در توازن نیروها نیست بلکه سابقه تاریخی و درجه پیشرفت فرهنگی - سیاسی جوامع گوناگون است. به همین دلیل است که در صد سال پیش که «توازن نیروها»ی کنونی، چه در سطح بین‌المللی و چه در سطح داخلی به وجود نیامده بود حتی خود مارکس به امکان پیروزی مسالمت‌آمیز کارگران در کشورهایی که به این درجه از پیشرفت فرهنگی و سیاسی رسیده بودند باور داشت. مارکس در سخنرانی خود در شاخه هلندی انترناسیونال اول در آمستردام، در سال ۱۸۷۲، در این باره چنین گفت:

ما می‌دانیم که نهادها، رسوم و سنت‌های کشورهای گوناگون را باید در نظر گرفت؛ و انکار نمی‌کنیم که کشورهایمانند آمریکا، انگلستان - و اگر با نهادهای هلند

۲۶ - در این باره آثار مختلفی نوشته شده. می‌توان مثلا مطالعه کتاب سودمند بازپنگتون مور را به علاقمندان این مباحث توصیه کرد. ر. ک:

Moore, B. Jr. *Social Origins of Dictatorship and Democracy*. London. 1966.

27— Wittfogel, K.A. *Oriental Despotism*. New Haven. 1957.



آشنایی داشته‌ام شاید اضافه می‌کردم هلمند - وجود دارند که در آنها کارگران می‌توانند با وسایل مسالمت‌آمیز به هدف خود دست یابند. ۲۸.

بنابراین از نظر مارکس نیز دموکراسی مسأله‌ای مربوط به «نهاده‌ها، رسوم و سنت‌ها» است نه «توازن نیروها». به نظر می‌رسد که این اشارات برای نشان دادن مقدار ارزش نظریه «توازن نیروها» کافی باشد. اما پیش از آنکه به بحث درباره کلیات پایان دهیم لازم است مطلب دیگری را که به همین مسأله مربوط می‌شود از مقاله دوم نویسنده نقل کنیم.

... تراز خشونت هرزاعی را رفتار طرف **خشون‌تر** نزاع معین می‌کند. اگر در مسابقه مشت‌زنی یکی از طرفین قاعده منع زدن ضربه از کمر به پایین را رعایت نکنند، طرف دیگر هم - اگر بخواهید امید پیروزی داشته باشد - باید این قاعده را کنار بگذارد. مارکسیست‌ها مدعی هستند که تراز خشونت تنازع طبقاتی را رفتار بورژوازی معین می‌کند زیرا این بورژوازی است که نخستین اعتصاب‌ها را به خون می‌کشد و جنبش کارگران را با قهر سرکوب می‌کند...» (ص ۲۴۱، تأکید از ماست)

این نظر ظاهراً حق به جانب نظری مارکسیستی نیست و در واقع بیان نظری داروین‌یسم اجتماعی است، و نتیجه آن نیز قانون جنگل است. معنای این نظریه در عمل این است که اگر بورژوا فرزند پنج‌ساله کارگری را کشت «تراز خشونت» را، که قاعدتاً باید کشتن فرزند پنج‌ساله بورژوا به وسیله کارگر باشد، معین کرده است. چون بورژوازی نخستین اعتصاب‌ها را به خون کشیده پس تراز خشونت را معین کرده و طبقه کارگر «اگر بخواهد امید پیروزی داشته باشد» باید طرف دیگر را به خون بکشد.

خوشبختانه رهبران طبقه کارگر در کشورهای بسیاری که نخستین اعتصاب‌ها

در آنجا به خون کشیده شد مارکسیست‌هایی از آن نوع که نویسنده مقاله به ما معرفی می‌کنند نبودند، و حتی مارکس نیز مارکسیستی از این دست نبود و عقیده نداشت که رفتار طرف «خشن‌تر» نزاع تراز خشونت را معین می‌کند. و به همین دلیل بود که امیدوار بود در کشورهایی مانند انگلستان و آمریکا، یعنی صحنه همان نخستین اکتساب‌های به خون کشیده شده، کارگران بتوانند از راه مسالمت‌آمیز و بدون به خون کشیدن بورژواها به قدرت برسند. و در واقع او در بالا گرفتن خشونت هر دو طرف را مقصر می‌شمرد و به پیروی از این اعتقاد بود که در نامه‌ای که در سال ۱۸۸۰ به دوست انگلیسی خود، هاینرمن، نوشت به صراحت گفت:

«اگر تحول پرهیزناپذیر [یعنی سوسیالیسم در انگلستان] به انقلاب منجر شود تقصیر آن نه تنها به عهده طبقات حاکم بلکه به عهده طبقه کارگر نیز خواهد بود.» ۲۹

ما نیز به نظر آن «مارکسیست»‌ها معتقد نیستیم و برعکس عقیده داریم که هر جا ممکن باشد باید کوشید که تراز خشونت پایین آورده شود، و راه آن نیز این است که رفتار طرف خشن‌تر را ملاک نگیریم. و به همین دلیل نحن تند مقاله نویسنده محترم و نسبت‌هایی را که به ما داده‌اند تراز خشونت تلقی نمی‌کنیم و در صدد مقابله به مثل بر نمی‌آییم.

## ۲

بحث اصلی ما در اینجا به پایان می‌رسد. اما در مقاله مورد بحث مطالب دیگری نیز هست که بخشی از آن به بحث بالا ارتباط دارد و بخش دیگر مطالب فرعی است. ما برای اینکه بحث به درازا نکشد از آوردن بسیاری از مطالب لازم چشم می‌پوشیم و تنها به بعضی نکته‌های ضروری‌تر اشاره می‌کنیم.

### «ادبیات ضد شوروی»

نویسنده در مقالهٔ نخست خود کتاب «ظلمت نیمروز» را یکی از نخستین نمونه‌های «ادبیات ضد شوروی» خوانده بودند؛ و ما در مقالهٔ خود گفته بودیم که این سخن ایشان درست نیست و در تأیید حرف خود از بعضی کتابهایی که از همان آغاز تشکیل دولت شوروی از موضع چپ در انتقاد یا مخالفت با آن رژیم منتشر شده بود نام برده بودیم. نویسنده در پاسخ ما مطالب مفصلی نوشته‌اند که ما برای کوتاه‌تر کردن سخن وارد بحث دربارهٔ آنها نمی‌شویم، و تنها تعریفی را که ایشان از ادبیات ضد شوروی به دست داده‌اند می‌آوریم.

در واقع «ادبیات ضد شوروی» معنای کاملاً روشنی دارد؛ و آن عبارت است از انواع مطالبی که پس از جنگ جهانی دوم و آغاز کش مکش سیاسی ایالات متحده و اتحاد شوروی به هزینه و مباشرت دولت امریکا برای تبلیغ بر ضد شوروی در سراسر جهان بنای چاپ و انتشار آن گذاشته شد. (ص ۲۳۰)

البته این معنای «کاملاً روشن» مشکل تازه‌ای نیز به وجود می‌آورد و آن این است که مطابق این تعریف انواع مطالبی که «به‌هزینه و مباشرت» مثلاً دولت انگلستان یا فرانسه در این زمینه منتشر شده از مقولهٔ «ادبیات ضد شوروی» خارج می‌شود. اما دربارهٔ اصل مطلب باید گفت که ظاهراً مشکل ایشان این است که آتش‌بس تبلیغاتی چند ساله‌ای را که به اقتضای اتحاد علیه آلمان هیتلری میان اتحاد شوروی و متفقان غربی آن کشور به وجود آمده بود به اصطلاح عطف به ماسبق می‌کنند و در نتیجه گرم شدن دوبارهٔ بازار «ادبیات ضد شوروی» را در دوران جنگ سرد پس از جنگ جهانی دوم با تاریخ به وجود آمدن اصل آن اشتباه می‌گیرند؛ غافل از اینکه پیش از جنگ جهانی دوم هم مقوله یا برچسب «ادبیات ضد شوروی» وجود داشته و هم مبارزهٔ تبلیغاتی و سیاسی شدید میان شوروی‌ها و غربی‌ها که بعضی آن را آغاز واقعی جنگ سرد دانسته‌اند. این نکته که نویسندهٔ مقاله سر و صدا راه نیفتادن در باب کتاب کسلر و چنجال بعد از جنگ دربارهٔ آن را دلیل حرف خود دانسته‌اند نیز درست نیست؛

زیرا انتشار کتاب کسلر در سال ۱۹۴۱ مقارن با گسستن پیمان آلمان و شوروی در اثر حمله هیتلر به اتحاد شوروی و اتحاد بعدی شوروی و کشورهای غربی بود. اگر کتاب کسلر مثلاً یک یا دو سال پیش از آن، یعنی در زمانی که آلمان با شوروی هم‌پیمان بود، منتشر شده بود قاعدتاً سر و صدا درباره آن راه می‌افتاد؛ و نیز اگر کسلر چند ماه دیرتر می‌خواست کتاب خود را منتشر کند ناشران انگلیسی با احتمال بسیار زیاد با انتشار آن موافقت نمی‌کردند چنانکه انتشار کتاب «مزرعه حیوانات» اثر جرج ارول را، که اثری تمثیلی و ملایم‌تر از «ظلمت نیم‌روز» است، تا پایان جنگ به تأخیر انداختند.<sup>۳۰</sup>

اینکه پیش از جنگ جهانی دوم میان شوروی و کشورهای غربی مبارزه تبلیغاتی و سیاسی شدیدی وجود داشته به اندازه‌ای روشن است که به نظر نمی‌رسد نیازی به آوردن شاهد و مدرک وجود داشته باشد. در این باره هزاران کتاب و جزوه وجود دارد. به عنوان نمونه می‌توان به یکی از نشریات حزب کمونیست امریکا اشاره کرد که در ۱۹۳۱ منتشر شده و با این جمله آغاز می‌شود: «در ماه‌های اخیر تبلیغات ضد شوروی به مرز جنون رسیده است.»<sup>۳۱</sup>

به گمان ما مطلب کاملاً روشن است و ایشان بیموده بر ادعای خود پافشاری می‌کنند. با وجود این ما برای روشن‌تر شدن موضوع این نکته را اضافه می‌کنیم که شوروی‌ها از همان آغاز نسبت به آنچه «ادبیات ضد شوروی» می‌نامیدند به اندازه‌ای حساسیت نشان می‌دادند که هرگونه ارتباطی را با آن جرمی جنایی تلقی می‌کردند؛ و به همین دلیل هم هست که در مجموعه قوانین جنایی شوروی مصوب سال ۱۹۲۶ (یعنی حدود بیست سال پیش از تاریخی که نویسنده مقاله مورد بحث آن را آغاز «ادبیات ضد شوروی» معرفی می‌کنند) ماده‌ای در این مورد وجود دارد. این همان ماده مشهور ۵۸ مربوط به فعالیت‌های ضد شوروی است که به استناد آن میلیون‌ها نفر را اعدام یا زندانی کردند. این ماده بندهای زیادی دارد و آنچه از آن به بحث ما مربوط می‌شود بند ۱۰ آن است که مربوط است به «تبلیغ یا تهییج متضمن درخواستی برای سرنگونی، تخریب یا

30— Krick, B. George Orwell: A Life. London p. 462.

31— Bedacht, M. Anti-Soviet Lies and the five year plan. N.Y. 1931.

تضعیف دولت شوروی... و همچنین انتشار، تدارك یا تملك مطالب ادبی با چنان مضمونی. «۳۲ اصطلاح «مطالب ادبی» (literary materials) بیان حقوقی همان چیزی است که به آن «ادبیات» می‌گویند (چنانکه نویسندۀ مقاله نیز گفته‌اند «به معنی هر نوع مطلب چاپ شده») و «چنان مضمونی» نیز با عطف به قسمت اول جمله به زبان غیرحقوقی همان «ضد شوروی» است. اما تفسیری که مجریان قانون از این «ادبیات ضد شوروی» می‌کردند علاوه بر «ادبیات ضد شوروی» خارجی و داخلی، چنانکه سولژنیتسین (در همان مأخذ و همان صفحه) می‌گوید، یادداشت‌ها و نامه‌های خصوصی افراد را نیز در بر می‌گرفت، و چون در این بند حداکثر مجازات نیز تعیین نشده بود دست مجریان قانون در این باره باز بود، چنانکه سولژنیتسین را که افسر ارتش سرخ بود به جرم مطلب نابابی که در يك نامه خصوصی نوشته بود از جبهه جنگ با آلمانی‌ها به زندان بردند و به هشت سال زندان با کار اجباری و تبعید پس از آن محکوم کردند.

### «عارضه» استالینیسیم

نویسنده در مقاله خود از استالینیسیم به عنوان «عارضه استالینیسیم» نام برده بود. ما از اینکه اصطلاح «عارضه» در مورد بزرگترین کشتار داخلی تاریخ به کار رفته بود چنین برداشت کردیم که قصد ایشان از به کار بردن آن، چنانکه از بقیه مطالبشان نیز برمی‌آید، کم اهمیت جلوه دادن جنایات و کشتارهای استالینی بوده است؛ زیرا در زبان فارسی اصطلاح عارضه را معمولاً در مورد بیماری‌های خفیف به کار می‌برند. در پاسخ مطالبی که ما در این زمینه نوشته بودیم نوشته‌اند: ««عارضه» يك اصطلاح فلسفی است و به تمایز میان ذات و عرض مربوط می‌شود» (ص ۲۳۵) و خلاصه مطالب مفصل ایشان در این باره این است که مقصودشان این بوده که استالینیسیم يك پدیده عرضی یا عارضی سوسیالیسم است. ما از این درس فلسفی ایشان به سهم خود کسب فیض کردیم؛ اما متأسفانه در فرهنگ‌هایی که نگاه کردیم (لغتنامه دهخدا، فرهنگ معین، فرهنگ عمید، فرهنگ علوم عقلی، واژگان فلسفه و علوم اجتماعی - در برابر

معادل‌های انگلیسی واژه -) برای «عارضه» معنی فلسفی نیامده بود. آنچه به معنی فلسفی در آن فرهنگ‌ها آمده «عرض»، «عرضی» و «عارضی» است. و این نشان می‌دهد که اصطلاح «عارضه» به معنی فلسفی دست‌کم اصطلاحی چندان رایج نیست. بنابراین اگر منظورشان همان بوده که در مقاله دوم خود گفته‌اند باید بپذیرند که مطلب خود را درست و دقیق بیان نکرده‌اند، به ویژه آنکه کمترین توضیحی که به فهم مقصود ایشان کمک کند نداده‌اند. اما ایشان ترجیح می‌دهند که به جای پذیرش نارسایی بیان خود به ما پرخاش کنند که «اینگونه سخن گفتن در يك بحث جدی چیزی جز جنجال کردن نیست.» (ص ۲۳۶) دیگر اینکه نوشته‌اند «اگر آقایان معنی کلمه «عارضه» را در فرهنگ معین هم که شده دید می‌زدند می‌دیدند که ذیل آن، ضمن معانی دیگر، آمده است: «آفت، آسیب، بلا، ... بیماری»، و در آن صورت شاید به خود اجازه نمی‌دادند بنویسند که استالینیسیم «از نظر نویسندۀ مقاله بلا نیست، مصیبت نیست، حتی بیماری هم نیست بلکه فقط «عارضه» است.» (ص ۲۳۶) در جواب این نکته باید گفت که در فرهنگ‌ها معانی گوناگونی را می‌آورند، چه معانی گذشته‌واژه و چه معانی نزدیک به آن و چه واژه‌هایی که به فهم واژه مورد نظر کمک کند؛ و این به هیچ‌روی به معنی آن نیست که می‌توان این واژه‌ها را به جای یکدیگر به کار برد. امروزه هیچ‌کس به جای بلای زلزله یا بلای مغول یا آفت ملخ، عارضه زلزله یا عارضه مغول یا عارضه ملخ نمی‌گوید. حتی عارضه حصبه یا سرطان هم نمی‌گویند، (در متن‌های قدیمی نیز مثلاً بلا و مصیبت و هجوم و فتنه مغول دیده‌ایم ولی «عارضه مغول» را به یاد نمی‌آوریم.) به هر صورت مردم مجبور نیستند که به فرهنگ‌ها نگاه کنند تا حرف معمولی خود را بزنند بلکه این فرهنگ‌نویس است که باید از روی گفتار مردم فرهنگ بنویسد. ولی آن کس که می‌خواهد يك اصطلاح معمولی گفتار مردم را در يك بحث سیاسی به معنایی فلسفی به کار ببرد بهتر است قبلاً نگاهی به فرهنگ‌ها بکند؛ و دست‌کم بگوید که مرادش از آن اصطلاح چیست.

به هر صورت به دلایلی که در بحث اصلی آمد ما استالینیسیم را نه پدیده عارضی سوسیالیسم بلکه نفی آن یافتیم.

### حریف سیاسی

نوشته‌اند: «من در مقاله نام‌آجور اشاره کرده بودم که «اعترافات» حریف سیاسی در دادگاه‌های استالینی اعتباری ندارد و جالب است که حتی این گفته هم خشم آقایان را برانگیخته است.» (ص ۲۲۳) ظاهراً معنی این سخن این است که چون گفته‌ی ایشان خشم ما را برانگیخته پس به مفهوم مخالف آن اعتقاد داریم، یعنی معتقدیم که این اعترافات دارای اعتبار است. حال آنکه خود ما از بی‌اعتباری این اعترافات به تفصیل سخن گفته بودیم. آنچه ما درباره‌ی این جمله‌ی ایشان نوشته بودیم این بود که اشخاص مورد بحث «حریف سیاسی» نبوده‌اند و دلایل خود را نیز آورده بودیم. بیخود نیست که گفته‌اند زبان وسیله‌ی سوء تفاهم است. و ما امیدواریم «این طرز مناظره» واقعاً از مقوله‌ی سوء تفاهم باشد.

### «آغوش ولرم»

ظاهراً در این مورد و بعضی موارد دیگر اختلاف ما با نویسنده‌ی مقاله مورد بحث تنها بر سر دیدگاه‌های کلی و نکته‌های جزئی نیست بلکه بر سر زبان فارسی نیز هست. البته ما در هیچ مورد ادعایی نداریم، به ویژه در باب زبان فارسی. اما تا آنجا که درک می‌کنیم اینکه بگوییم آرتور کسلر کمونیست از دیدن بعضی واقعیت‌های سیاسی چنان دلزده شد که «از اصل مدعای خود دست کشید» و «به آغوش ولرم آرام و آسوده بورژوازی انگلیس پناه برد.» (ص ۱۶۳) یک چیز است و گفتن اینکه کسلر از سیاست دست کشید یا سیاست را بوسید و کنار گذاشت چیز دیگر. به نظر ما بیان نخست، که متعلق به نویسنده‌ی مقاله مورد بحث است، رساننده‌ی این معنی است که کسلر به صف هواداران بورژوازی انگلیس پیوست یا جیره‌خوار آن شد؛ حال آنکه بیان دوم، که از ماست، یعنی اینکه دیگر در سیاست دخالت نکرد و وارد ماجراهای سیاسی نشد - همین و بس. اما ایشان اصرار دارند که هر دو به یک معنی است و استنباط ما از سخن ایشان درست نیست و پناه بردن به آغوش بورژوازی معنی جیره‌خواری نمی‌دهد، و در اثبات این نکته به مکانیسم آغوش مسادر و اینکه «جیره» یا «شیر» فرق دارد اشاره کرده‌اند، و بعد گفته‌اند که «معنی ساده این تعبیر این است که کسلر آرامش و آسایش قشر مرفه جامعه انگلیس را به سر و شور مبارزات سیاسی اروپا ترجیح داد.»

(ص ۲۱۶) اگر توضیح ایشان به همین‌جا ختم شده بود می‌شد از آن گذشت گویانکه قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد. اما ایشان اندکی بعد استدلال خود را ظاهراً فراموش می‌کنند و می‌گویند «منظور من این است که کسلسر از دیدن و چشیدن واقعیت‌های تلخ مبارزه سیاسی متوحش شد و از مبارزه دست کشید؛ بورژوا شد.» (ص ۲۱۷، تأکید از ماست) و در این باره باز هم گفته‌اند «من می‌گویم حیف از کسلسر که بورژوا شد؛ آقایان در واقع می‌خواهند بگویند خوشا به سعادت کسلسر که بورژوا شد یا کسلسر خوب کرد که بورژوا شد. البته این اختلافی نیست که به این آسانی حل‌شدنی باشد.» (ص ۲۱۸) گذشته از اینکه ایشان، مطابق معمول، عقیده‌ای درست برخلاف آنچه ما نوشته‌ایم به ما نسبت داده‌اند این‌بار گناه کسلسر سنگین‌تر هم شده، یعنی از هواداری یا جیره‌خواری بورژوازی چند پله بالاتر رفته و خودش شخصاً «بورژوا» شده است. بر ما معلوم نیست که اینگونه ضد و نقیض‌گویی از فراموشکاری است یا برای مستأصل کردن منتقدان احتمالی آمده است.

### نظر تروتسکی

در مورد هدف و وسیله در مقاله نخست خود اشاره به نظر تروتسکی کرده بودند. ما در مقاله خود گفته بودیم که ایشان نظر تروتسکی را در این باره درست صورت‌بندی نکرده‌اند، زیرا او علاوه بر مسأله هدف و وسیله مسأله وسایل و موقعیت‌ها را نیز در نظر می‌گیرد؛ و اشاره کرده بودیم که مثلاً او خشونت را در جنگ داخلی مجاز می‌داند ولی آن را در زمان صلح و آن‌هم نسبت به‌حزبی‌هایی که نظری سوای نظرهبران‌دارند مجاز نمی‌داند (و نشانی ترجمه فارسی رساله‌ای را در این باب داده بودیم). ایشان در این‌باره چندین صفحه بحث کرده‌اند و نتیجه گرفته‌اند که «تروتسکی استالین را به این عنوان محکوم نمی‌کند که وسیله خشن را در «موقعیت» غلط به کار می‌برد، بلکه می‌گوید شیوه حکومت استالین نماینده منافع طبقه کارگر نیست و واکنش بوروکراسی است در برابر این منافع و لذا وسیله خشن در دست استالین مبدل به حربه جنایت می‌شود.» (ص ۲۴۵) در واقع این‌بار نویسنده مقاله به صورت‌بندی تروتسکی نزدیک‌تر شده‌اند و تقریباً همان حرف ما را می‌زنند جز آنکه مطلب کمی پس و پیش شده است. هرکس که آشنایی مختصری با نوشته‌های ضد استالینی



تروتسکی داشته باشد می‌داند که، گذشته از آنچه او در رساله مورد بحث نوشته، یکی از درون‌نمایه‌های اصلی این نوشته‌ها این است که یکی از دلایل اینکه استالین نماینده منافع طبقه کارگر نیست بلکه نماینده بوروکراسی است همان «شیوه حکومت» اوست؛ و از جمله این شیوه‌ها رفتاری است که با انتقادکنندگان حزبی و دیگران می‌کند. برای پی بردن به این نکته اندک مروری در جلد سوم زندگینامه تروتسکی به قلم ایزاک دویچر کافی است. ۲۲ دیگر آنکه اشاره‌ای که ما در این باره به «آزادیخواهی حاکم معزول» در مورد تروتسکی کرده بودیم درست در ارتباط با مطلب گفته شده و نظایر آن بود و به هیچ‌روی به این معنی نبود که او آزادی به سبک دموکراسی‌های غربی را پذیرفته بود. اشاره ما این بود که او تا زمانی که در قدرت بود آنگونه کارها و یا منع دسته‌بندی در داخل حزب را کاری درست و دموکراتیک می‌دانست ولی هنگامی که از قدرت رانده شد آنگونه کارها و نیز جلوگیری از دسته‌بندی فعالیت هواداران خود را عملی ضد دموکراتیک تلقی کرد. اما نویسنده مقاله مطابق معمول چیزی را که ما نگفته‌ایم به ما نسبت داده و تعبیر «آزادیخواهی حاکم معزول» را غیرمستقیم طرفداری از آزادی به سبک دموکراسی‌های غربی ترجمه کرده و ما را به بی‌انصافی و بی‌اطلاعی متهم کرده‌اند.

### نژادپرستی

ما در انتقاد از بخشی از مطلب ایشان درباره کتاب «قبیله سیزدهم» یا «خزران» نوشته بودیم که ایشان به کسلر که به افسانه نژادی عقیده ندارد غرور یا عقده يك نژادپرست را نسبت داده‌اند. در پاسخ ما در مقاله دوم خود نوشته‌اند: «باید بگویم که استنباط آقایان از حرف من درست است - یعنی من در حقیقت «غرور یا عقده يك نژادپرست» را به نویسنده سبب سیزدهم نسبت می‌دهم.» (ص ۲۲۴) و بعد گفته‌اند که از آنجا که ما دلایل ایشان را رد نکرده‌ایم (یعنی آنجا که گفته بودند کسلر می‌خواهد با باطل نشان دادن افسانه نژاد یهود خود را از شر عقده یهودی بودن آزاد کند) «پس با ارائه شدن این دلایل آشکار شدن ماهیت جزمی حکم آنها قطعی و نهایی است.» (ص ۲۲۶، تکیه از ماست.) البته ما در

برابر حکم قطعی و نهایی ایشان تقاضای هیچگونه تجدید نظری نمی‌توانیم بدهیم، اما برای خوانندگان این توضیح را می‌دهیم که ما به دلایلی که اشاره کرده‌اند ایرادی نداشتیم زیرا برای ما که از انگیزه‌های پنهانی کسلر اطلاعی نداریم (و برعکس آنچه گفته‌اند از ارادتمندان «دریست» کسلر، و هیچ نویسنده و یا نظریه‌پرداز دیگر نیز، نیستیم) نتیجه‌گیری ایشان ممکن است درست باشد یا نباشد؛ اما در هر صورت ربطی به نژادپرستی ندارد. اما تنها دلیلی که ایشان درباره نژادپرست بودن کسلر آورده‌اند این است که «کسلر در زندگینامه‌اش مکرر از اروپایی بودن خود سخن می‌گوید» و در بازگشت از سفر مشرق‌زمین می‌نویسد «به خود می‌بالیدم که اروپایی هستم.» (ص ۲۲۶) در این‌باره باید گفت که کتاب مورد بحث گرچه اساساً مربوط به مسأله نژاد یهودی است از آن، چنانکه ما گفته بودیم، چنین برمی‌آید که به خون پاک اروپایی یا آریایی نیز دست‌کم در حوزه مورد بحث اعتقادی ندارد، و این نکته در مطالبی که در فصل «افسانه نژاد» نوشته با روشنی بیشتری آمده است. می‌ماند موضوع افتخار کردن به اروپایی بودن. به نظر ما این نکته توضیح ساده‌تری دارد. وقتی يك ایرانی به ایرانی‌بودن خود افتخار می‌کند معمولاً بدین معنی است که به پشتوانه فرهنگی خود و از اینکه میراث‌دار یا میراث‌خوار بزرگانی چون فردوسی و مولوی و سعدی و حافظ است افتخار می‌کند، و حداکثر ناسیونالیستی است که به فتوحات کورش و داریوش و مانند آنها می‌بالد و لزوماً بدین معنی نیست که عقیده دارد مثلاً خون پاک نخستین آریایی‌هایی که به این فلات گام نهادند در رگهایش جاری است. مگر اینکه نکته اخیر را تصریح کند. و اگر کسلر به اروپایی بودن خود ببالد باید آن را از همین مقوله بالیدن به میراث فرهنگی دانست. مگر آنکه موضوع نژادی را تصریح کند. و نویسنده مقاله شاهدهی در تأیید نکته اخیر نیاورده‌اند. اینکه نازیدن به میراث فرهنگی یا ملی کاری درست است یا نه بحث دیگری است، اما به هر صورت از مقوله نژادپرستی، که مقوله‌ای یکسره جداست، به شمار نمی‌آید.

### «موضع نهایی»

ما ضمن مقاله خود درباره این اظهارنظر نویسنده که انتشار «ظلمت نیمروز» در حکم شلیک یکی از نخستین توپهای جنگ سرد بود

نوشته بودیم «ما در اینجا وارد این بحث نمی‌شویم که نخستین توپمهای جنگ سرد را چه کسی شلیک کرد. اما تا آنجا که به کتاب «ظلمت نیمروز» مربوط است باید گفت که تنها نفس انتشار ترجمهٔ فرانسوی این کتاب نبود که جنجال برانگیخت، بلکه تا حدود زیادی کوشش حزب کمونیست فرانسه برای جلوگیری از پخش این کتاب بود.» (ص ۳۴) ایشان پس از نقل جملهٔ اول و کلمهٔ «اما...» از جملهٔ دوم افزوده‌اند «این اشاره از لحاظ نشان دادن موضع نهایی آقایان به اندازهٔ کافی گویاست.» (ص ۲۳۱) و بعد هم به طعنه ما را به هواداری از امریکا متهم کرده‌اند. چنانکه خوانندگان ملاحظه می‌کنند همین که ما حکم ایشان را در بست نپذیرفته‌ایم، و البته رد هم نکرده‌ایم، و تنها به گونه‌ای غیرمستقیم قابل بحث دانسته‌ایم برای روشن شدن «موضع نهایی» ما «کافی» بوده‌است. ما در اینجا قصد پاسخگویی نداریم و گمان می‌کنیم آنچه در بحث اصلی آمد برای روشن کردن علت اصلی اینگونه برداشتها کافی باشد. و از آنجا که ما در بحث خود مقررات مشت‌زنی را، برعکس ایشان، رعایت می‌کنیم در چنین مواردی جز اظهار تأسف کاری از دستمان بر نمی‌آید.

#### «سند»

در مقالهٔ نخست خود نوشته بودند که کسانی که کتاب «ظلمت نیمروز» را يك تحلیل علمی یا سندی دربارهٔ تصفیه‌های استالینی می‌دانند «سرنا را از سر گشاده می‌زنند.» و ما نوشته بودیم که نشنیده‌ایم کسی این کتاب را يك «سند» و آن هم نه تنها دربارهٔ دادگاههای استالینی بلکه دربارهٔ پدیدهٔ بسیار گسترده‌تر تصفیه‌ها تلقی کرده باشد و اشاره کرده بودیم که «سند» آن کتاب صورت جلسات دادگاه است. ایشان مبالغی بر ما منت گذاشته و گفته‌اند سند لزوماً به معنی صورت جلسه و این حرفها نیست و ادبیات واقعگرایانه هم سند است و غیره. ظاهراً ما باید این نکتهٔ ساده را بدانیم، ولی می‌پذیریم که گفتهٔ ما در این باره اندکی نارسا بوده و برای ایشان امکان چنین برداشتی را فراهم کرده است؛ و می‌بایست می‌گفتیم که کتابهایی از نوع «ظلمت نیمروز» را که بر پایهٔ تحلیل روانشناسی یا تمثیلی استوار است کسی «سند» از نوع ادبیات واقعگرایانه به حساب نیاورده است.

### ماخذ

در باره اظهار تأسف ما از اینکه نویسنده مقاله برای مطالبی که گفته‌اند هیچ مأخذی ذکر نکرده‌اند پاسخ داده‌اند که مأخذ ایشان کتابهای کسلسر و بقیه «اظهارنظر» بوده و بنابراین نیازی به آوردن مأخذ نبوده است. متأسفانه این توضیح کافی به نظر نمی‌رسد، زیرا در آن مقاله علاوه بر اظهارنظر درباره کسلسر مقدار زیادی اظهار اطلاع نیز بود، مانند بحث مفصلی که درباره مارکسیسم و عقاید مارکسیست‌ها کرده بودند؛ و این اطلاعات مستند به هیچ مأخذی نبود. و این نکته بر هر خواننده‌ای روشن است. اما ایشان در این مورد فقط از خود دفاع نکرده‌اند بلکه ما را به علت اینکه گفته‌های خود را به مأخذی مستند کرده‌ایم سرزنش کرده و به طعنه «فضلائی بلغونی» خوانده‌اند. در این باره باید بگوییم که ما چون خود را در کار نوشتن و «اظهارنظر» مبتدی تلقی می‌کنیم لازم می‌دانیم برای گفته‌ها و عقایدی که به دیگران نسبت می‌دهیم دلیل و مدرکی بیاوریم. اگر دیگران لازم نمی‌دانند خود دانند.

### «زهر» و «گیومه»

یکی از نکته‌هایی که خشم نویسنده را برانگیخته این است که ما برای عنوان کتابی که ایشان آن را «خدایی که نگرفت» ترجمه کرده بودند ترجمه دیگری پیشنهاد کرده بودیم؛ و در این باره در مقاله خود جمله‌ای از ما نقل کرده‌اند که در آن به گرفتن «زهر» عنوان کتاب از سوی ایشان اشاره‌ای شده است. اما خواننده چنین جمله‌ای را در متنی که از مقاله ما چاپ شده نمی‌بیند. علت این نیست که این جمله را به دلخواه خود به ما نسبت داده‌اند. در واقع ما چنین جمله‌ای نوشته بودیم، و اینکه در متن دیده نمی‌شود داستانش به قرار زیر است:

وقتی ما مقاله خود را به مسؤلان نقد آگاه دادیم آنان پس از خواندن آن بعضی از قسمت‌ها را با اصل موضوع بی‌ارتباط دانستند و به ما توصیه کردند که آنها را حذف کنیم. ما نیز چنین کردیم\*؛ و بدین ترتیب بخش‌هایی از اصل مقاله حذف شد. جزء مطالب حذف شده چند جمله در جاهای مختلف مقاله بود که مسؤلان مذکور آن را بی‌احترامی به نویسنده

\* توصیه مشابهی به آقای د: یابندری شد که پذیرفتند (نقد آگاه).

محترم تلقی کرده بودند، و ما با آنکه چنین برداشتی از آن جمله‌ها نداشتیم با حذف آنها موافقت کردیم. یکی از جمله‌ها همان است که نویسندۀ مقاله نقل کرده‌اند ولی در مقالهٔ ما نیست، و این نشان می‌دهد که ایشان اطلاع نداشته‌اند که قرار است این جمله حذف شود. بسدین ترتیب يك اشتباه فنی صورت گرفته و تقصیری متوجه ایشان نیست.

اما يك اشتباه فنی دیگر نیز، این بار از جانب ما، رخ داده است. ما در جایی در مقالهٔ خود کلمهٔ اراذل را به صورت «اراذل» در داخل گیومه آورده بودیم و مقصودمان این بود که به رسم معمول، ولی البته غلط، روی این کلمه تأکید کرده باشیم (همچنانکه خود نویسندۀ مقاله مورد بحث نیز در پاسخ خود چنین کرده‌اند و از جمله «اخلاق مناظره»، «ضعف نفس»، «اوباش» و اتفاقاً همین کلمهٔ «اراذل» را - در جایی غیر از نقل قول از ما - در گیومه آورده‌اند.) اما بدبختانه ایشان چنین برداشت یا وانمود کرده‌اند که قصد ما این بوده که یگوییم کلمهٔ اراذل در مقالهٔ ایشان بوده و ما از آنجا نقل قول کرده‌ایم. قصد ما این نبود و مسئولان نقد آگاه نیز اگر چنین برداشتی می‌داشتند قاعدتاً به ما تذکر می‌دادند تا آن را اصلاح کنیم. به هر حال ما نیازی به این کار نداشتیم زیرا که اگر هم اهل ترفندهایی چنین بیمقدار بودیم مقالهٔ ایشان از نظر ما آن قدر ضعف داشت که حاجت به چنین کارهایی نباشد. با وجود این از اینکه ندانسته مسبب شده‌ایم که چنین برداشتی از مطلب ما ممکن شود متأسفیم. اما نویسندۀ مقالهٔ مورد بحث به جای اینکه، در مقام يك ویراستار با سابقه، در مقالهٔ خود به تذکر این نکتهٔ فنی اکتفا کنند و خود نیز آن را رعایت فرمایند و ما را سپاسگزار خود سازند، از چهار پر گاه گیومه کوهی ساخته‌اند و علاوه بر مغرض دانستن ما به «کثافت زبان» ما نیز اشاره کرده‌اند (این عین اصطلاح ایشان است و ما آن را برای تأکید در داخل گیومه نگذاشته‌ایم.) در جای دیگر نیز مطالبی را که ما دربارهٔ دادگاههای استالیینی نوشته بودیم «نشخوار دامتانهای کهنه و معروف» خوانده‌اند (ص ۲۲۳).

در پاسخ این دو مورد نیز يك بار دیگر یادآوری می‌کنیم که ما چون در «اخلاق مناظره» خود را پسای‌بند مقررات مشت‌زنی مسی‌دانیم جز سپاسگزاری از لطف ایشان مطلبی نداریم.

در پایان بحث امیدواریم توانسته باشیم آنچه را که مورد اختلاف

بوده تا اندازه‌ای روشن کنیم.

حرف اصلی ما، که در مقاله قبلی در بحث درباره هدف و وسیله گفتیم، این است که مسائل و مشکلات اجتماعی-اقتصادی، و به طور کلی مسائل انسانی، مسائلی پیچیده‌اند و راه حل‌های ساده و حاضر و آماده‌ای ندارند. جزمی‌اندیشی و ساده‌انگاری و مفاسد یا بدبختی‌های جامعه بشری را به این یا آن عامل خاص نسبت دادن نه تنها کمکی به حل مشکلات نمی‌کند بلکه، چنانکه تاریخ این قرن مصیبت‌بار و بلاخیز نشان داده، جامعه‌انگیز خواهد بود. باید شیوه‌ای درپیش‌گرفت که امکان بحث آزادانه تصحیح خطاها و بازگشت از راههای غلط را به وجود آورد. «ایسم»‌های يك بنی (مونیست)، خواه «چپ» باشند خواه «راست»، چنین امکانی را به وجود نمی‌آورند.

منتشر شده است:

## فاوست

(متن کامل)

یوهان ولفگانگ فون گوته

ترجمه دکتر اسدالله مبشری

\* \* \*

## موسیقی سنفیک

نوشته ادوارد داونز

ترجمه علی‌اصغر بهرام‌بیگی

## مسائل ترجمه

- ۱- مسئله اصطلاحات در ترجمه
- ۲- سخنی با پیر مترجمان

## مسئله اصطلاحات در ترجمه

ضعف «متخصصان» از فرنگ برگشته در زمینه ترجمه مکتوب تقریباً بر اهل فن روشن است. اینها کسانی هستند که معمولاً پس از پایان تحصیلات دوره دبیرستان و در بعضی موارد حتی قبل از آن، به اروپا یا آمریکا می‌روند و در يك رشته دانشگاهی متخصص می‌شوند. تا اینجا هیچ اشکالی در کار نیست، مشکل از آنجا آغاز می‌شود که چنین افرادی بخواهند آموخته‌های خویش را در اختیار هم‌وطنان فارسی‌زبان خود قرار دهند. گرفتاری بزرگتر زمانی است که چنین افرادی دست به ترجمه می‌زنند. (یکی از مشکلات بزرگ ما در زمینه ترجمه این تلقی زیانمند است که هر متخصص قادر است در رشته خودش کتاب ترجمه کند و از آن بدتر هرکس به صرف اینکه زبانی خارجی بداند قادر به ترجمه به فارسی در تمام رشته‌هاست! ترجمه فنی مستقل است که داشتن احاطه بر موضوع، تسلط بر زبان مبدأ و زبان مقصد، و مهارت در ایجاد شبکه‌ای ارتباطی بین مفاهیم و ساختهای دو زبان پایه‌های اصلی آن را تشکیل می‌دهند.) اینکه چنین متخصصانی نتوانند به فارسی روشن و روانی ترجمه کنند عجیب نیست. این افراد، در بهترین حالت، کسانی هستند که بر رشته خود تسلط دارند، اما بسختی می‌توانند مفاهیم آن را به فارسی «بیان» کنند تا چه رسد به «ترجمه» آنها.

با اینهمه، موضوع اصلی این مقاله ضعف فارسی این متخصصان نیست، بلکه مسئله‌ای اساسی‌تر از آن است. از آنجایی که در ایران قلم عمدتاً در دست «اهل ادب» بوده است تا در دست «اهل علم»، گروه اول همواره نوعی نقش رهبری بر گروه دوم داشته که گرچه در بسیاری موارد



نتایجی سازنده داشته است، با اینهمه از آنجا که گروه اول (ادبیا) از مشکلات خاص گروه دوم (علما) شناخت کامل نداشته نتوانسته است راه حلی برای یکی از مشکلات اساسی آنها بیابد، سهل است در بعضی موارد گروه دوم یعنی اهل علم را به بیراهه کشانده است و گروه اخیر نیز فرصت این را نیافته و شاید هم توانایی آن را نداشته است که درد دل واقعی خود را بیان کند. البته منظور از اهل علم متخصصانی نیستند که فارسی نمی‌دانند، بلکه کسانی هستند که فارسی و انگلیسی را نسبتاً خوب می‌دانند و از آن مهمتر، از آنجا که با «ترجمه علوم» (نه ترجمه شعر و داستان که خود ظرافتهای خاصی را می‌طلبد) سروکار دارند، با مشکلی روبرو هستند که «ادبیا»، به دلیل درگیر نبودن با آن، تصور کاملی از آن ندارند و به همین خاطر در ارائه راه حل برای رفع مشکل مترجمان علوم از يك لحاظ تا حدی ناتوان‌اند.

با دوستی که بیشتر ادیب است تا دانشمند در این مورد صحبت داشتیم. او از اصطلاحات «قلمبه سلمبه» ای که چندسالی است در نوشته‌های فارسی پیدا شده است ناراحت بود. کاری به کج صلیقیها و افراط و تفریطهای واژه‌سازی و زبان‌بازی نداریم؛ مشکل او این نبود. مسأله او در واقع ناتوانیش در درک دوران و ناهمگامی با وقوع سریع تحولات علمی و اجتماعی بود، و او بدون آگاهی به این امر، تمام کاسه کوزه‌ها را بر سر مترجمان و نویسندگانی می‌شکست که «در زبان فارسی دست برده‌اند و زیبایی و روانی را از آن گرفته‌اند.»

مشکل این دوست این بود که برای مثال چون خودش هیچ تصویری از مفهوم «تاخیر فرهنگی» (cultural lag) نداشت، این اصطلاح را «نارسا» و «بی‌معنی» می‌دانست و معتقد بود که باید طوری باشد که «همه بتوانند آن را بفهمند!» در واقع مشکل اصلی او این بود که چون خودش «اهل اصطلاح» نبود، اعتقاد داشت اصطلاح مذکور نه‌باهویتی «اصطلاحی»، بلکه به نوعی «نقل به معنا» شود، تا برای همه قابل فهم باشد، غافل از اینکه این قابل‌فهم شدن برای همه به قیمت غیرقابل فهم شدن برای اهل آن رشته، و از آن مهمتر به قیمت نادقیق شدن آن مفهوم علمی تمام خواهد شد.

معنای اصطلاح فوق در جامعه‌شناسی این است که پس از اینکه تغییراتی اساسی و مادی در جامعه‌ای رخ می‌دهد، فرهنگ مربوط به آن

تغییرات بلافاصله ظاهر نمی‌شود، بلکه مدتی طول خواهد کشید تا تغییرات مذکور فرهنگ متناسب خود را بیاید. برای مثال هنگامی که روش‌تایی دارای برق می‌شود، مدتی طول خواهد کشید تا فرهنگ چراغ نفتی را کنار بگذارد. چنین مفهومی را در جامعه‌شناسی تأخیر فرهنگی یا پس‌افتادگی فرهنگی می‌گویند. حال اگر کسی از قبل با این مفهوم آشنا نباشد، چگونه خواهد توانست از روی کلمات «تأخیر فرهنگی» بدان پی ببرد. (و این نیز یکی دیگر از مشکلات مهم در زمینهٔ واژه‌سازی در این کشور است که گریبان عده‌ای را گرفته است، عده‌ای که به غلط تصور می‌کنند واژه آینهٔ تمام قدی است برای نمودن تمام محتوای درونش. مشکل اساسی آنها این است که از این اصل مسلم که زبان يك امر قراردادی است و واژه فقط برجسبی برای نامیدن و نه عریان نشان دادن مفاهیم است بی‌اطلاع‌اند).

نظر دوست ادیب این است که چون اصطلاح «تأخیر فرهنگی» روشن نیست و کمتر کسی آن را می‌فهمد، باید به صورت يك عبارت ساده‌تر درآید و این درست همان چیزی است که لطمه‌ای بزرگ به يك متن علمی می‌زند و همچون سمی مهلك رگ و پی آن را می‌پوساند. این عمل، در تحلیل نهایی یعنی خرد شدن اصطلاح و خرد شدن اصطلاح یعنی خرد شدن مصالح کار علم. جالب توجه این است که ادبا اگرچه در برخورد با اصطلاحات علمی آنها را «قلمبه سلمبه» می‌یابند، در مورد اصطلاحات رشتهٔ خودشان به هیچ‌وجه چنین نظری ندارند و فی‌المثل چنانکه کسی از قلمبه سلمبه بودن «زحاف تسبیغ» یا «بحر مجتث» شکایت کند و بخواهد آن را به صورت ساده‌تری بیان کنند، مرتکب خطایی نابخشودنی شده است، غافل از اینکه این هر دو يك پدیده‌اند و تنها ذهن تك‌نگر است که نمی‌تواند بین آنها ارتباط برقرار کند.

حال تصور کنید چه وضعی پیش خواهد آمد اگر ما بخواهیم در يك متن جامعه‌شناسی مریار که اصطلاح تأخیر فرهنگی می‌آید معنای آن را نقل کنیم تا همه بتوانند آن را بفهمند. پیش از آنکه به این مشکل در ترجمه‌های علمی بپردازیم، با مثالی قیاس بحث را روشنتر می‌کنیم. خانه‌سازی باید از روی نقشه انجام شود. محوطه‌ای که قرار است در آن مثلا هزار واحد مسکونی ساخته شود، از قبل باید از لحاظ خیابان‌بندی، کوچه‌بندی، فضای سبز، نظام زهکشی و سایر اصول زیر بنایی تنظیم

شده باشد. اغلب ما خانه‌های بسیار خوب و زیبایی را در کوچه‌های پرپیچ و خم و بی‌قواره سراغ داریم. این خانه‌ها به تنهایی خوب و کارا هستند اما به عنوان یک مجموعه مسکونی ناهنجارند. درون این خانه‌ها باغچه‌هایی با گل‌های رنگارنگ وجود دارند، اما از جویهای اطراف منزل بوی تعفن برمی‌خیزد. سنگت بنای این نوع خانه‌سازی یا هر عمل اجتماعی شبیه بدان بر این شعار مبتنی است: حل کردن مشکل خویش به قیمت ایجاد مشکل برای جمع.

یکی از مشکلات اساسی ترجمه‌های علمی در ایران شبیه مسئله فوق است. مترجم بدون در نظر گرفتن این امر که چه لطمه‌ای به «ترجمه در مجموع» می‌زند، تنها و تنها در فکر «ترجمه خویش» است. او از اینکه مبادا حرفش فهمیده نشود، اصطلاح را می‌شکند و خرد می‌کند. اصطلاح را قربانی می‌کند تا مطلبش مفهوم باشد. این امر را می‌توان با دادن مواد مخدر به معتاد قیاس کرد، با این استدلال که اگر مخدر از او گرفته شود، خواهد مرد. قطع کردن ناگهانی مخدر از معتاد کاری عقلایی نیست، اما در فکر چاره نبودن نیز قابل توجیه نیست. این موضوع یک بار برای همیشه باید درک شود که ابزار اساسی ترجمه‌های علمی اصطلاح است.

ممکن است کسی بگوید اصطلاح «واج» در برابر phoneme چیز ناچور و نامانوسی است، اما آیا علم زبان‌شناسی بدون آن می‌تواند امور خود را بگذراند. معمولاً کسانی که این حرف را می‌زنند، گرایش دارند به جای واج واژه «حرف» به کار رود، زیرا این واژه برای آنها روشن‌تر و آشنا تر از واج است؛ اما زبان‌شناس می‌داند که واج حرف نیست. سایر علوم نیز چنین‌اند.

نوع ترجمه دلخواه ادیب ما را شاید بتوان ترجمه موردی (ad hoc) نام داد. در این ترجمه مترجم ترجمه به معنای عام را زیر پا می‌گذارد تا ترجمه خویش را دلپسند خواننده سازد. او نگران این است که نوشته‌اش فهمیده نشود و به همین دلیل تا آنجا که می‌تواند مطلب را «ساده» می‌کند و درست همین ساده‌سازی است که به ریشه می‌زند و در نهایت اثری بسیار ساده اما تهی از محتوای دقیق به خواننده می‌دهد. بسیاری از ترجمه‌هایی که در ایران به عنوان «ترجمه روان» و «نثر روان» شهرت پیدا کرده‌اند، دقیقاً به قیمت همین زیر پا گذاشتن اصطلاحات بوده است:

آزاستن ایوان به قیمت ویران کردن پای‌بست! (البته این امر در شرایط اجتماعی-تاریخی ایران دلیلی موجه دارد که توضیح آن خواهد آمد).

این نکته که علم بدون اصطلاح نمی‌تواند رشد کند و حتی وجود داشته باشد، مطلب جدیدی نیست. زنده یاد دکتر غلامحسین مصاحب در سال ۱۳۴۵ در مقدمه *دایرةالمعارف فارسی* (جلد اول) بوضوح این مسئله را می‌شکافد. دیگران هم اینجا و آنجا به این موضوع پرداخته‌اند، اما چگونه است که کار هنوز سامان نیافته است؟

گفتیم که عده زیادی از مترجمان اصطلاح و نظام اصطلاحی را در ترجمه شکستند و در واقع آنها را در سایر واژه‌ها مستحیل کردند. اما باید دید چه چیزی سبب این کار می‌شود و چه انگیزه‌ای آنها را بدین جا می‌کشاند که به روش قطره‌چکانی علم را قطره قطره در گلوی تشنگان آن بریزند و یا همچون *راحة الحلقوم* در دهان آنها قرار دهند.

برای روشن شدن این مطلب و یافتن انگیزه این‌گونه مترجمان بهتر است به قیاس قبلی در مورد خانه‌سازی بازگردیم. چگونه است که شخصی که می‌خواهد خانه‌ای برای خویش بسازد بیشتر به فکر خانه است تا نقشه کلی محله‌ای که می‌خواهد در آن خانه بسازد؟ آیا علتش این است که امکان برطرف کردن مشکلات مربوط به نقشه برای او وجود ندارد؟ آیا او می‌تواند قبل از پرداختن به بنای خانه نقشه کلی آن ناحیه را طرح بریزد و به سایر افرادی که بعدها می‌خواهند در آنجا خانه بسازند حکم کند که خانه‌هایشان را فلان طور بسازند؟ واضح است که این کار در توانایی او نیست. او نه صلاحیت و نه قدرت این کار را دارد. و دقیقاً به همین خاطر است که شخص مذکور تمام هم‌خود را در راه بهتر ساختن «خانه خویش» به کار خواهد برد، زیرا می‌داند که خارج از قلمروخانه‌اش دستش بسته است.

این دقیقاً همان چیزی است که مترجمان علوم بدان گرفتارند. نقشه از قبل تهیه شده مشخصی برای آنان وجود ندارد. اساس کار ترجمه رشته‌های علمی شبکه اصطلاحات آنهاست و پیش از تثبیت آنها هر ترجمه‌ای نادقیق است. چیزی که مترجم را به شکستن اصطلاح می‌کشاند همین نبودن اصطلاحات تثبیت شده علمی است و الا هیچ مترجمی اکنون به جای «میکرب» نمی‌نویسد «وجودات ریزی که تولید بیماری می‌کنند»، زیرا «میکرب» بسیار روشن‌تر و رساتر از هر توصیف و توضیحی است.

بسیاری از کسانی که با ترجمه اصطلاحی به دلیل «قلمبه سلمبه» بودن یا «غیرقابل فهم» بودن آن مخالفت می‌کنند و معتقد به «ترجمه روان» هستند، در واقع همین حرف را می‌خواهند بزنند.

نقطه مقابل اینها مترجمانی هستند که سخت معتقد به این اصل درست‌اند که مصالِح نوشته علمی اصطلاحات آن است و حرمت اصطلاح را باید نگه داشت. اشکال کار این دسته نیز این است که از شناگر کت بسته می‌خواهند عرض اقیانوس را شنا کند. اگر شبکه اصطلاحات رشته‌های علمی در زبان فارسی منظم و تثبیت شده بود، تقاضای به کار گرفتن آنها از جانب مترجمان و همچنین فهمیده شدن آنها از جانب خوانندگان کاملاً عاقلانه و منطقی بود، اما وقتی چنین چیزی وجود ندارد به مترجم حق باید داد که نگران فهمیده نشدن مطلب از جانب خواننده باشد و به همین دلیل اصطلاحات را خرد کند (تبدیل به عبارت نماید) و متنی روان – و البته نادقیق و غیرعلمی – تحویل خواننده دهد. از طرف دیگر هیچ مترجمی آنچنان «دورنگر» نیست که بیاید به نفع تثبیت اصطلاحات قید فهمیده شدن نوشته‌اش را از جانب خواننده بزند! آن کس که چنین می‌کند نقض غرض کرده است، زیرا هدف اصلی هر نوع ارتباط تفهیم معناست.

چنانکه ملاحظه می‌شود، مسئله ترجمه و اصطلاحات علمی در ایران ظاهراً در یک دور باطل افتاده است. مترجم از ترس اینکه مبدا حرفش درک نشود و ترجمه‌اش ثقیل باشد، اصطلاح علمی را خرد می‌کند و خرد شدن اصطلاح علمی به نوبه خود راه علم را سنگلاخ‌تر می‌سازد.

بدون اینکه منکر این اصل درست باشیم که سنگ بنای متون علمی را اصطلاحات آن تشکیل می‌دهد و شکستن اصطلاح و نقل به معنا کردن آن از رشد و جا افتادن مفاهیم علمی در ذهن جلوگیری می‌کند، می‌خواهیم علت و چگونگی آن را توضیح دهیم، زیرا چنانچه علت این امر روشن شود مقدار زیادی از انتقادهای مقصرشماریهایی این و آن از میان خواهد رفت. در زبان‌شناسی اصلی وجود دارد که طبق آن هر قدر بسامد

(frequency) عبارت یا اصطلاح یا واژه‌ای بالاتر باشد و به سخن ساده‌تر هر قدر بیشتر به کار رود، آن عبارت یا اصطلاح یا واژه به کوتاه شدن بیشتر گرایش پیدا خواهد کرد. مثلاً واژه‌های نان، آب، من، تو، او، ماما و بابا به علت پرکاربرد بودن به ترتیب کوتاهتر از چلوکباب،

نوشابه، دیگران، پسر دایی و دخترعمو هستند. مثلاً نان یک هجا و چلوکباب چهار هجا دارد. این قانونی است عام و در تمام زبانها حاکم است. قانون دیگری نیز در زبانشناسی می‌گوید اندیشه‌ها هر قدر از حالت عبارتی و توصیفی درآیند و در کدها یا کپسولهای جمع و جور متراکم شوند دقیق‌ترند. به همین خاطر است که «میکرب» در مقایسه با «موجودات ریز بیماریزا و غیرقابل مشاهده» بهتر در ذهن جاگیر می‌شود.

برای مثال آیا کلمه «پارسنگ» به طور ناگهانی تشکیل شده است؟ مسلماً خیر. احتمالاً مدت‌ها مردم به هنگام توزین اجناس خود علاوه بر سنگهای اصلی به «تکه‌هایی از سنگ» یا «پاره‌هایی از سنگها» یا «سنگهای پاره» نیاز پیدا کرده‌اند تا اینکه این عبارات در اثر کثرت استعمال فشرده‌تر شده به صورت «پارسنگ» درآمده است. همچنین مسلماً سالها طول کشیده است تا تحقیقات بعضی از پزشکان بر روی اعصاب به رشته مشخص «عصب‌شناسی» (نورولوژی) منجر شود. بدون شك اولین نورولوژیستها را «پزشکانی که در زمینه اعصاب پژوهش می‌کنند» یا «پزشکانی که در زمینه اعصاب تبحر دارند» می‌نامیدند. بعدها که این رشته علمی کاربرد بیشتر پیدا کرد نام مشخصتری را ایجاب کرد.

مشکل ترجمه متون علمی نیز دقیقاً دارای همین ماهیت است. مسئله این است که جامعه ما در زمینه علوم نوین هنوز در مرحله «عبارتی» است نه «اصطلاحی». تفکر علمی و به عبارت دیگر اندیشیدن از طریق اصطلاحات هنوز در جامعه ما جا نیفتاده است. و این هیچگونه تمجیبی ندارد و یک قاعده عام است و ریشه در جوان بودن جامعه ما از لحاظ رشد علوم جدید در آن دارد. گذار از مرحله عبارتی و رسیدن به مرحله اصطلاحی، و در واقع عبور از مرحله اندیشه‌های خام و نامشخص و رسیدن به کدهای علمی مشخص و دقیق سیر طبیعی تمام جوامع علمی بوده است.

منتها مسئله ما چیز دیگری است. مسئله ما این است که می‌خواهیم با زبان و تفکر ناپرورده خود علم پرورده جهان پیشرفته را یکجا جذب کنیم. تمام مشکل ما در این زمینه این است که ما از وسط راه با آنها همراه شده‌ایم و در نتیجه از تجربیات و دستاوردهای اوایل راه محروم مانده‌ایم و به همین دلیل حتماً باید جور این خسارت را چه در زبان و چه در سایر عرصه‌های اجتماعی تحمل کنیم.

منظور تأیید زیر پا گذاشتن هویت و وحدت اصطلاحات متون علمی

در ترجمه و نگارش نیست، بلکه اشاره به ریشه‌های درد و همه‌جانبه‌نگریستن بدان است. هدف این مقاله در واقع شکافتن و رد کردن دو نگرش افراطی و غیرعلمی در ترجمه است: نگرشی که می‌خواهد تمام اصطلاحات علمی را نقل به معنا کند و نگرشی که بدون در نظر گرفتن بی‌پشتوانگی زبان فارسی از لحاظ اصطلاحات علمی جدید می‌خواهد از غوره‌های نارس فارسی به عنوان مویزهای جا افتاده استفاده کند. گروه اول به ترجمه هر متنی از «عرفان» گرفته تا «انفرماتیک» دست بزنند از صافی ترجمه آنها متنی واحد و قصه مانند بیرون می‌آید و ترجمه گروه دوم نیز به کمک انبوهی از معادلات و اصطلاحات در پاورقی آنها توسط فارسی‌زبانانی که به اندازه کافی به زبان خارجی مورد نظر تسلط داشته باشند قابل فهم است، ولی نه برای فارسی‌زبانان معمولی که در واقع ترجمه برای آنها باید صورت بگیرد.

بیان علم بدون زبان اصطلاحی امکان ندارد، اما از سوی دیگر با در نظر گرفتن سیر طبیعی و قانونمند گذار عبارت به اصطلاح نمی‌توان در این کار شتاب داشت، علی‌الخصوص شتابی بدون برنامه و پراکنده و نه حساب شده و همه‌جانبه. مسلماً زبان‌هایی که هم‌اکنون محمل علوم جدیداند مقدار زیادی از راه را برای ما هموار ساخته‌اند و ما با گزیده برداریهای حساب شده از روی آنها می‌توانیم مشکلات خویش را به میزان زیادی حل کنیم و در واقع مقدار زیادی از مرحله گذار را میان‌پر بزنیم. با اینهمه این کار نباید با نگرشی خشک و بی‌انعطاف و بی‌توجهی به آماده‌سازیهای دوره گذار صورت گیرد.

آگاه منتشر کرده است:

### تعهد کامو

مقاله‌هایی از آلبر کامو در زمینه‌های ادبی و اجتماعی

گزیده و ترجمه

مصطفی رحیمی

## سخنی با پیر مترجمان

حدسها و ابطالها، نوشته ك. ر. پوپر  
ترجمه احمد آرام، شرکت سهامی انتشار،  
تهران، ۱۳۶۳

اگر آقای «دکتر» ی — به دلیل تورق یا تفحصی که در يك یا چند کتاب لغت در این یا آن زبان خودی و بیگانه کرده است — ناگهان هوس حکمت کند و بردارد یکی از مهمترین کتب فلسفی جهان — یعنی کتاب کانت — را، که نقش تعیین کننده‌ای در تاریخ تفکر فلسفی جدید داشته است، به زبانی برگرداند که احتمالاً جز خودش و شاید برخی «از ما بهتران» — به تعبیری که عوام از این اصطلاح دارند — هیچکس چیزی از آن سر در نیاورد، چندان مایه نگرانی نیست، زیرا این گونه «مترجمان» معمولاً از چنان پایگاهی در جامعه فرهنگی ما برخوردار نیستند که کساره‌هایشان تأثیری تعیین کننده (البته منفی) بر جای بگذارد. فقط می‌توان بر کانت افسوس خورد که کتابش به چنین سرنوشتی در ایران دچار شده است، یا بر سرمایه‌ای گزاف ۱ — از کاغذ اعلا گرفته تا حروفچینی و صفحه‌آرایی کم نظیر در عالم چاپ ایران و آنهمه تلاش و کوشش خود مترجم و کارکنان فنی — که در کار چاپ و غلط‌گیری و صحافی و عرضه چنین کتابی به بازار، در واقع بر باد رفته است.

اما اگر «پیر دیری» که همگان به استادیش می‌شناسند از يك السر



فلسفی مهم ترجمه‌ای به بازار عرضه کند که خواننده در همان نخستین سطور و عباراتش چهارشاخ بماند که یاللعجب این دیگر چگونه ترجمه‌ای است، آن وقت نه تنها مایه تأسف است بلکه انسان درمی‌ماند که چه باید کرد؟ آیا باید دم فروبست که حرمت بزرگان، به هر صورت کسه شده، محفوظ بماند؟ یا بهتر است صدای اعتراضی را که شاید در بسیاری از گلوها هست ولی پنبابه ملاحظاتی خارج نمی‌شود بلند کرد به امید آنکه شاید خود آن پیر دیر هم در پاسداری از حرمتی که به هر حال آسان به دست نیامده است اندکی مایه بگذارد و برای هدایت رهروان تازه‌کار هم که شده گام‌های سنین پیری و کمالش را با احتیاط بیشتر بردارد؟

سخن بر سر ترجمه تازه‌ای است از استاد احمد آرام: ترجمه یکی از کتابهای مهم کارل ر. پوپر، فیلسوف معروف اتریشی، تحت عنوان: «حدسها و ابطالها»، که در ۵۶۰ صفحه توسط «شرکت سهامی انتشار» اخیراً به بازار آمده است.

اهل فن - و حتی عامه روشنفکران کتابخوان ما - با نام پوپر آشنا هستند و می‌دانند که فیلسوفی است با عقاید تازه و بحث‌انگیز. درسالهای اخیر نیز شاهد گرایش روزافزونی به طرح و ارائه مستقیم یا پوشیده افکار پوپر در ایران بوده‌ایم. تا آنجا که من می‌دانم، بعد از «فقر تاریخیگری»<sup>۲</sup>، این دومین کتاب پوپر است که آقای احمد آرام به فارسی ترجمه کرده‌اند. دیگر آثار پوپر هنوز به زبان ما درنیامده است.

پرداختن به خود آراء و نظریات پوپر، و سنجش انتقادی آنها، مقوله دیگری است که فرصت و مجال دیگری خواهد. از آقای احمد آرام باید از این نظر سپاسگزار بود که با ترجمه «حدسها و ابطالها» فرصت سنجش انتقادی آراء پوپر را برای اهل نظر در ایران فراهم کرده‌اند. بگذریم. منظور ما در این گفتار کوتاه بیان درد دلی است در محضر استاد آرام درباره ترجمه «حدسها و ابطالها» و برانگیختن توجه ایشان نسبت به برخی نکات مهم. چرا؟ برای اینکه کار آقای آرام، به دلیل مقامی که ایشان در جامعه فرهنگی ما پیدا کرده‌اند، تأثیرگذار است، و برای رهروان تازه‌کار و جوانان ما سرمشق و الگو خواهد شد. و اگر این

مرمشق چنانکه انتظار می‌رود نمونه دقت و صحت نباشد قساعداً اسباب خشنودی ایشان - که عمری را دست‌کم به نیت خدمت فرهنگی به ایران و ایرانیان سپری کرده‌اند - نمی‌تواند بود.

نخست بپردازیم به جنبه‌های فنی چاپ و انتشار کتاب که اگرچه مسئولیت آنها بیشتر با ناشر است اما مؤلف یا مترجم هم در آنها به سهم خود مسئولیتی دارد؛ چون تاکنون کمتر دیده یا شنیده شده است که کتابی چاپ و منتشر شود بی‌آنکه مؤلف یا مترجم در مراحل فنی چاپ کتاب (مثلاً غلط‌گیری و تصحیح نمونه‌های چاپی) هیچگونه دخالت یا نظارتی داشته باشد.

نخستین و شاید مهمترین مرحله فنی انتشار کتاب مرحله **ویراستاری** است. ویراستاری، یعنی سپردن متن دستنوشته به فردی صاحب‌نظر و آگاه به جوانب فنی و تخصصی دانشی که اثر در زمینه آن دانش تألیف شده، و نیز به حد کافی آشنا به سبک و قواعد زبان فارسی و زبانی که اثر از آن زبان ترجمه شده است. ویراستار کتاب را می‌خواند، و اگر در باب معانی و مفاهیم، و نیز در بیان آنها، به لغزش‌ها و اشتباهات - یا حتی به پیچیدگی‌ها و ابهام‌هایی - برخورد، اصلاحات لازم را به مؤلف یا مترجم اثر پیشنهاد می‌کند، و یا بنابه قاعده معمول در انتشارات پیشرفته جهان، خود رأساً اعمال می‌کند. این کار آنچنان اصولی و پر اهمیت است، و چنان نقش تعیین‌کننده‌ای در بهتر عرضه کردن اثر مؤلف یا مترجم به خواننده آن دارد، که خود مؤلفان و مترجمان معمولاً بیش از هرکس دیگری بدان راغب‌اند، یا علی‌الاصول باید راغب باشند. در همین کتاب پوپر، که اکنون مورد بحث ماست، شخص پوپر، باهمه نام و اعتباری که داراست، از «ویراستاران» مجله‌هایی که برخی از مقالات کتاب وی قبلاً در آنها چاپ شده، و نیز از کسانی که «در تجدیدنظر متن» و دیگر مسائل فنی چاپ کتاب وی را یاری کرده‌اند سپاسگزاری کرده است.

اما این مرحله مهم از چاپ و انتشار کتاب، متأسفانه نه تنها در ایران چیزی به حساب نمی‌آید بلکه اگر مؤلف یا مترجم نام و آوازه‌ا‌د هم داشته باشد بکلی نادیده گرفته می‌شود. کتاب «حدسها و ابطالها» نمونه‌ای بارز از این موارد است. ناشر گویا فکر کرده است هر چیز که از زیر قلم استاد احمد آرام بیرون آید دیگر نیازی به هیچگونه باز-

بینی و ویرایش ندارد. خود آقای آرام هم که ظاهراً تردیدی در این باره نداشته‌اند هیچ، گویا کمترین نیازی به مطالعه شخصی نمونه‌های چاپی و اصلاح خطاها و لغزش‌های احتمالی موجود در آنها هم احساس نکرده‌اند. می‌پرسید چگونه ممکن است؟ عرض می‌کنم: خیلی ساده، از همان اولین صفحات دیباچه کتاب، مرقوم فرموده‌اند:

... چون هیچیک از آنها را [یعنی نظریه‌ها را] نمی‌توان به صورت مثبت اثبات کرد، اصولاً خصلت نقادانه پیشرونده آنها - یعنی این واقعیت که می‌توانیم\* درباره ادعای آنها بر اینکه می‌تواند مسائل ما را بهتر از رقیبهای خود حل کنند - چیزی است که عقلانیت علم را می‌سازد. (ص دوازده)

«می‌توانیم درباره ادعای آنها» چی؟ خبر جمله‌ای که مبتدای آن با «می‌توانیم» آمده کجاست؟ وانگهی این چگونه فارسی است که يك فاعل در يك سطر يك جا با فعل به صیغه مفرد آمده و بیدرنگ در همان سطر با فعلی به صیغه جمع؟ پنج سطر اول «دیباچه» چنین چاپ شده است:

مقاله‌ها و سخنرانی‌هایی که این کتاب از مجموع آنها فراهم شده، گونه‌های مختلف بیان شناخت و رشد آن از همین اشتباهات نتیجه می‌شود. و آن نظریه‌ای عقلی است که براهین يك حقیقت است - و آن اینکه از اشتباهات خود می‌توانیم درس بگیریم. يك نظریه عقلی را به‌وظیفه بسیار ساده ولی مهم نقادی و خرده‌گیری بر تلاشهای غالباً آمیخته به اشتباه ما برای حل مسائلی که پیش می‌آید برمی‌گمارد... (ص یازده)

یعنی چی؟ یعنی هیچ‌چی. چرا؟ خیلی ساده برای اینکه در چاپ کتاب

\* تأکید در نقل قولها همه‌جا از ماست مگر آنکه خلافتی را تصریح کنیم.

جای سطر دوم و سوم نخستین صفحه از نخستین «فرم» چاپی عوض شده، و خواننده بینوا باید پس از مدتی کلنجار رفتن با خود و جملات کتاب سرانجام به حدس و استنباط خودش به این نکته پی ببرد. و ناشر و مترجم محترم کتاب حتی نیازی به افزودن فهرستی برای اصلاح غلط‌های چاپی هم ندیده‌اند! بگذریم از اصل ترجمه مطالب مذکور که غلط بودن آن را بزودی نشان خواهیم داد.

در «دیباچه چاپ سوم» (ص پانزده)، مرقوم فرموده‌اند:

علاوه بر شماره زیادی از تجدید نظرهای کوچک، چندین مطالب نیز به متن افزوده شده...

در فارسی، موصوفی که با صفت عددی همراه است جمع بسته نمی‌شود. می‌گوییم: چندین کتاب، و نمی‌گوییم چندین کتاب‌ها، یا چندین کتب. و نمی‌توان پاور کرد که استاد آرام این نکته را نمی‌دانند. پس چرا نوشته‌اند و چاپ کرده‌اند: **چندین مطالب**؟ برای اینکه نه خودشان پایبند دقت لازم و بازبینی در کارشان بوده‌اند، و نه ناشر مسئول یا ویراستاری دست‌اندرکار بوده است که غفلت یا اشتباه ایشان را اصلاح کند. در صفحه ۳ از مقدمه کتاب مرقوم فرموده‌اند:

... برای ما امکان ندارد که درباره چیزی بیندیشیم که بیشتر آن را با حواس بیرونی یا درونی احساس نکرده باشیم

یعنی چه؟ آیا دیوید هیوم. که جمله از قول اوست، می‌خواهد بگوید ما فقط وقتی می‌توانیم درباره چیزی بیندیشیم که بیشتر آن چیز را با حواس خود احساس کرده باشیم و نه کمتر آن را؟ بیشتر به چه معنا؟ از لحاظ کمی؟ از لحاظ کیفی؟ هیچکدام. جمله‌ای است غلط و بی‌معنا، فقط به این دلیل ساده که کلمه بیشتر در اصل گویا بیشتر بوده، و غلط چاپ شده است؛ مصحح یا ویراستاری هم نبوده که این غلط فاحش را اصلاح کند. هیوم در واقع گفته است:

هیچ چیز را نمی‌توان انسدیشید مگر آنکه قبلا آن را با حواس بیرونی یا درونی خود حس کرده باشیم.

در صفحه ۱۴ نوشته‌اند:

ولی شما نیز خواهید دانست که چگونه بود که عقیده فریبنده، که وظیفه‌دار جانشین شدن واقعی، به زور راه خود را در میان همه چیزها می‌گشود...

مغلوط بودن جمله - صرفنظر از تحت‌اللفظی بودن و غلط بودن ترجمه آن - آنچنان آشکار است که حتی يك مصحح تازه‌کار هم می‌فهمد تا چه رسد به ویراستار. از این‌گونه موارد بسیار است که اگر بخواهیم همه را از کتاب بیرون بکشیم گفتار ما بسیار طولانی خواهد شد. پس پردازیم به جوانب دیگر و اصل ترجمه.

مهمترین جنبه کار ترجمه، رعایت دقت و امانت در برگرداندن کامل متن و مهارت در انتقال درست معانی به زبان فارسی است. برای این منظور، مترجم باید علاوه بر شناخت دو زبان، از زمینه تخصصی دانشی که در آن زمینه ترجمه می‌کند اطلاع کافی داشته باشد. مترجم همچنین باید بکوشد معنا و مضمون کامل اثر را به شیوه‌ای که تحت تأثیر ساخت بیانی زبان اصلی نباشد به زبان فارسی برگرداند چندانکه خواننده احساس نکند که دارد مطلبی را می‌خواند که از زبان دیگری به فارسی برگردانده شده است، بلکه بسهولت و چنانکه گویی مطلب در اصل به زبان خود او نوشته شده است در مطالعه پیش‌برود. البته این کمال مطلوب است، و کمتر مترجمی را می‌توان یافت که به این حد از کمال مطلوب در فن ترجمه دست یافته باشد. به همین دلیل، برخوردن به مواردی محدود اشتباه یا نادرستی در انتقال معنا، یا پیدا کردن برخی جمله‌ها و عبارات - های ثقیل و دور از سبک بیان و ساخت زبان فارسی در ترجمه‌ها، - بویژه در ترجمه‌های آثار دشوار فلسفی - هرچند آزارنده است اما نامتعارف نیست. ولی اگر خواننده در مطالعه اثری که از زبان دیگر ترجمه شده، از همان آغاز و در هر بند و صفحه‌ای به مواردی از اشتباه مترجم یا

بیدقتی او بسر بخورد، یا همواره این احساس را داشته باشد که آنچه می‌خواند فارسی نیست بلکه برگردان تحت‌اللفظی مطالبی از زبان بیگانه است، دیگر چگونه می‌تواند به کتاب و به اصالت کار مترجم اعتماد داشته باشد؟ چنین خواننده‌ای، در برخورد با چنین اثری، نساگزیر از مطالعه کتاب دست خواهد کشید، و با خشم و اندوه فراوان بر وقت و پولی که برای تهیه و خرید چنین کتابی تلف کرده است افسوس خواهد خورد. پنج سطر نخست اولین صفحه کتاب «حدس‌ها و ابطال‌ها» را پیش از این به صورت مغشوش آنها نقل کردیم و گفتیم که اگر ویرایش و دقتی در کار بود این سطور دست‌کم به صورت مغشوش چاپ نمی‌شدند. اکنون برای آنکه بدانیم همان سطور - حتی در صورت چاپ شدن به شکل درست خویش - آیا برگردان دقیق سخنان پوپر هستند یا نه بد نیست به همان بآء بسم‌الله کتاب برگردیم. برای این منظور نخست همان سطور و مطالب بعدی آنها را به صورت درستشان چنانکه گویی اغتشاشی در چاپ پیش نیامده است - نقل می‌کنیم:

مقاله‌ها و سخنرانی‌هایی که این کتاب از مجموع آنها فراهم شده، گونه‌های مختلف بیان يك حقیقت است - و آن اینکه از اشتباهات خود می‌توانیم درس بگیریم. **يك نظریه شناخت و رشد آن از همین اشتباهات نتیجه می‌شود.** و آن نظریه‌ای **عقلی** است که براهین عقلی را به وظیفه بسیار ساده ولی **مهم نقادی و خرده‌گیری** بر تلاشهای غالباً آمیخته به اشتباه ما برای مسائلی که پیش می‌آید برمی‌گمارد. نظریه‌ای از **شناخت (معرفت)** است که برای **مشاهدات و ملاحظات** ما نقش بسیار ساده و مهم آزمونی را قائل است که در **اکتشاف** اشتباهات خودمان به یاری ما برمی‌خیزند. در عین **آنکه ارتکاب اشتباه را از طرف ما مورد تأیید قرار می‌دهد،** خود را تسلیم شکاکی‌گری نمی‌کند، چه به همان اندازه نیز درباره این واقعیت تأکید می‌کند که شناخت می‌تواند رشد کند، و علم می‌تواند به پیشرفت نسایل شود - و این درست بدان سبب است که می‌توانیم از اشتباهات خود چیز بیاموزیم (ص یازده).

فرض کنیم که اصل کتاب را هم در دست نداریم و تنها با اتکاء به عقل سلیم می‌خواهیم دریابیم که مقصود از جمله‌ها و عبارتهای فوق چیست.

درست است که حرف اصلی پوپر - آنهم در همین کتاب - این است که ما با پی بردن به اشتباهات خود و اصلاح آنها اندک اندک به شناخت می‌رسیم، ولی چگونه ممکن است پوپر مدعی باشد - یا چگونه ممکن است اصولاً مدعی شد - که «یک نظریه شناخت و رشد آن از همین اشتباهات نتیجه می‌شود»؟ شناخت که از اصلاح اشتباهات ممکن است نتیجه بشود، ولی آن چگونه شناختی است که از اشتباهات نتیجه می‌شود و رشد هم می‌کند؟ آن چگونه شناختی است که «ارتکاب اشتباه از طرف ما را مورد تأیید قرار می‌دهد»؟ آخر «مورد تأیید قرار دادن» در زبان فارسی معنایی دارد. ما وقتی کسی یا چیزی را «مورد تأیید قرار می‌دهیم» که درستش بدانیم و قبولش داشته باشیم. اشتباه را چگونه می‌توان مورد تأیید قرار داد؟

اینها پرسش‌هایی است که - چنانکه گفتم - برای خواننده‌ای که به اتکاء عقل سلیم خویش قضاوت می‌کند و اصل کتاب را هم ندیده است پیش می‌آید. و چون این خواننده تصمیم می‌گیرد برای یافتن پاسخ پرسشهای خویش به متن اصلی مراجعه کند آنگاه دچار چنان حیرتی می‌شود که نگو و نپرس.

پوپر در متن اصلی گفته است:

The Essays and lectures of which this book is composed are variations upon one very simple theme—the thesis that *we can learn from our mistakes*\*. They develop a theory of knowledge and of its growth. It is a theory of reason that assigns to rational arguments the modest and yet important role of criticizing our often mistaken attempts to solve our problems. And it is a theory of experience that assigns to our observations the equally modest and almost equally important role of tests which may help us in the discovery of our mistakes. Though it stresses our fallibility it does not resign itself to scepticism, for it also stresses the fact that knowledge can grow, and that science can progress—just because we can learn from our mistakes.

\* تأکید از خود پوپر.

3— Karl R. Popper, *Conjectures and Refutations, the Growth of Scientific Knowledge*, Routledge and Kegan Paul, London, 1974.

بسیار خوب. اکنون از کسانی که به زبان انگلیسی آشنایی دارند دعوت می‌کنم که بردارند متن پوپر را با ترجمه استاد آرام مقایسه کنند و به داوری بنشینند. ایشان در همین بند اول کتاب چند کار عجیب کرده‌اند:

۱- تاکید جمله‌ای را که نماینده «تم» یا موضوع اصلی کتاب است در ترجمه فارسی حذف کرده‌اند.

۲- توجه نکرده‌اند که این جمله، چنانکه خود پوپر تاکید کرده، «تم» یا موضوع اصلی کار اوست، و به همین دلیل وی آن را در ابتدا و انتهای بند مورد نظر یکسان آورده است. آقای آرام در ابتدای بند در ترجمه جمله فوق نوشته‌اند: «از اشتباهات خود می‌توانیم درس بگیریم!» چند سطر بعد، در انتهای بند در ترجمه همان جمله مرقوم فرموده‌اند: «می‌توانیم از اشتباهات خود چیز بیاموزیم.» ساخت این دو جمله یکسان نیست. این گونه بی‌توجهی به بیان *سبب‌ماتیک* و رعایت *جوانب ساختی* متن، نه تنها در یک اثر فلسفی که حتی در یک کار معمولی هم روا نیست. بگذریم از اینکه در این مورد بخصوص - چنانکه گفتیم - پوپر به دلیل نقش و اهمیت کلیدی جمله مذکور در حفظ ساخت و صورت یکدست آن اصراری آگاهانه دارد که مترجم آن را درنیافته است.

۳- آقای آرام کلمات و مفاهیمی را به متن می‌افزاید که در خود متن نیست. نمونه: «مشاهدات و ملاحظات». «مشاهدات» درست است، اما «ملاحظات» افزوده مترجم است. و همگان می‌دانند که «مشاهدات» و «ملاحظات» دو مفهوم متفاوت‌اند.

نمونه دیگر: «نقادی و خرده‌گیری» به جای *criticizing*. «نقادی» درست است و «خرده‌گیری» افزوده‌ای است نادرست. فرق است میان *نقد* و *خرده‌گیری*، و این فرق را هم پوپر می‌داند، و هم هر فارسی‌زبان اهل فن.

۴- مترجم مواردی را به میل خود *تفسیر داده است*. نمونه: «نظریه‌ای عقلی» به جای «نظریه‌ای درباره عقل». فرق است میان «نظریه‌ای عقلی» و «نظریه‌ای درباره عقل»؛ و این فرق را هرکس نداند فیلسوفی مانند پوپر می‌داند و مترجم کار او هم قاعدتاً باید بداند. بویژه که پوپر به دنبال مفهوم «عقل» از مفهوم «تجربه» (*experience*) سخن می‌گوید، یعنی آگاهانه تاکید می‌ورزد که نظریه شناخت او از «عقل» و «تجربه»



هر دو بحث می‌کند.

نمونه دیگر: «نظریه‌ای از شناخت (معرفت)» به جای «نظریه‌ای درباره تجربه». آقای آرام کلمه «تجربه» (experience) را به میل خود به «شناخت» یا «معرفت» (Knowledge) تغییر داده است.

۵- مترجم در مواردی بسیار بدیهی در فهم جمله‌های انگلیسی آنچنان اشتباهات چشمگیری کرده است که معلوم نیست آنها را باید به حساب ضعف دانش زبان انگلیسی ایشان گذاشت یا به حساب بیدقتی. پوپر جمله را با «مبتدا» یا «مسند» essays and lectures آغاز کرده است، سپس در جمله بعدی، به جای تکرار آن مبتدا یا مسند، ضمیر they را به کار برده است. اما مترجم مرجع ضمیر را درست در نیافته و آن را به «اشتباهات»، که آخرین کلمه جمله اول است، برگردانده و آن خطای فاحش را مرتکب شده است که می‌گوید «یک نظریه شناخت و رشد آن از همین اشتباهات نتیجه می‌شود»!

نمونه دیگر: پوپر همانجا می‌گوید: «این نظریه هرچند بر خطاپذیری ذاتی ما تأکید می‌ورزد...»؛ اما مترجم در ترجمه این جمله می‌نویسد: «درعین‌آنکه ارتکاب اشتباه را از طرف ما مورد تأیید قرار می‌دهد».

۶- ترجمه آقای آرام کاملاً تحت‌اللفظی است. کلمه‌ها عیناً به جای کلمه‌های انگلیسی نشسته‌اند، و ساخت جمله‌ها و عبارات عمدتاً فارسی نیست. به همین دلیل، وقتی که پوپر می‌گوید: discovery of our mistakes - که فارسی‌اش می‌شود: پی‌بردن به اشتباهاتمان - آقای آرام می‌نویسد: «اکتشاف [و نه حتی کشف!] اشتباهات خودمان».

۷- واژه‌سازی بی‌پوده. نمونه: شکاکی‌گری به جای scepticism، درحالی‌که راحت می‌توان گفت «شکاکیت». و لزومی به ساختن واژه‌ای عجیب از آمیختن «شکاک» عربی با «یاء» و پسوند «گری» فارسی نیست. مطالعه کتاب را ادامه می‌دهیم و از دیباچه می‌رسیم به مقدمه، که باعنوان: On the sources of Knowledge and of ignorance آغاز می‌شود. آقای آرام مفهوم knowledge را در عنوان مقدمه (ص ۳) «دانایی» ترجمه کرده‌اند، در سطر دوم همان صفحه: «معرفت و دانش»؛ در سطر دوم صفحه بعد «دانایی و معرفت»؛ در سطر چهارم صفحه ۴ «علم و معرفت»؛ در سطر دهم صفحه ۴ دوباره «دانایی»؛ در سطر ۱۶ صفحه ۴ «معرفت و شناخت و دانش»؛ و در سطر ۱۸ همان صفحه «شناخت و

دانش».

پیداست که مترجم دریند درست فهمیدن معنا و منظور پوپر و رعایت نظم و ترتیبی در کار خود نیست، و يك اثر فلسفی را که هر واژه آن از اهمیت خاصی برخوردار است در واقع به شیوه داستان‌های دنباله‌دار «خواندنیها» ترجمه می‌کند.

پوپر در سرفصل همین مقدمه (ص ۳) جمله‌ای را از قول هیوم آورده است که آقای آرام آن را به شکل زیر ترجمه کرده‌اند:

«... برای ما امکان ندارد که درباره چیزی بیندیشیم که پیشتر [= پیشتر] آن را با حواس بیرونی یا درونی احساس نکرده باشیم».

ترجمه‌ای است تحت‌اللفظی که هیچ چیز در آن تبدیل به «چیزی» شده است. بگذریم از اینکه واژه پیشتر هم دقت فلسفی antecedently را ندارد.

صفحه اول مقدمه را می‌خوانیم. مرقوم فرموده‌اند:

بیم آن دارم که عنوان این سخنرانی بعضی از گوشه‌های نقاد را برنجانند. چه هرچند «منابع معرفت و دانش» مرتب است، و «منابع خطا» نیز مرتب خواهد شد، تعبیر «منابع نسادانی» مسأله دیگری است. «نادانی امری منفی است: عدم حضور معرفت و دانایی است. ولی چگونه بر روی زمین غیبت چیزی می‌تواند منابعمی داشته باشد؟». این سؤال به وسیله دوستی بر من عرضه شد که در انتخاب عنوان این سخنرانی با او مشورت کرده بودم. من که سخت در بند آن بودم که پاسخی به پریش او بدهم، بالبداهه در جواب او توضیح دادم که مقصودم از انتخاب این عنوان تأثیر زیانشناختی آن بوده است. به او گفتم که امید آن دارم که توجه شنوندگان را، به میانگیری صورت بیانی عنوان، به عده‌ای از آموزه‌های فلسفی ثبت‌نشده و از میان آنها (بجز این آموزه که حقیقت آشکار است) مخصوصاً به نظریه تبانی و توطنه-

**چینی نادانی** جلب کنم که نادانی نه به عنوان فقدان دانایی و معرفت بلکه به عنوان عمل و تأثیر نیروی شوم تعبیر می‌کند که سرچشمه آثار پلید و شریری است که عقلمهای ما را گمراه می‌سازد و در جانهای ما عادت مقاومت در برابر علم و معرفت تزریق می‌کند.

من یقین ندارم که پاسخم سبب اطمینان خاطر آن دوست شده باشد، ولی هرچه بود وی پس از شنیدن آن خاموش ماند. ولی **حالت شما با حالت او متفاوت است**. چه سکوت و خاموشی شما بنا بر مقررات **خلاصه مذاکرات حاضر** است. بنابراین تنها می‌توانم امیدوار باشم که عجلتاً از شبیه و عدم اطمینان شما چندان کاسته باشم که بتوانم داستان خود را از کناره دیگر آغاز کنم - با منابع دانایی به جای منابع نادانی. با اینهمه، فعلاً به منابع نادانی و نیز به نظریه توطئه و تبانی این منابع باز می‌گردم (ص ۳-۴).

«منابع معرفت و دانش» مرتب است، و «منابع خطا» نیز مرتب خواهد شد، یعنی چه؟ مرتب، یعنی ترتیب داده شده، مدون، منظم. آیا پوپر می‌خواهد بگوید که منابع معرفت مدون و منظم‌اند و منابع خطا هم مدون و منظم خواهند شد؟ با توجه به شناختی که از افکار پوپر داریم و مطالبی که در **دیباچه** گفته است، چگونه چنین چیزی ممکن است؟

وقتی که پوپر می‌گوید: «سادانی امری منفی است: **عدم حضور** معرفت و دانایی است». با توجه به ارتباط این جمله‌ها با جمله بعدی **منطقاً باید در دنباله مطلب بگوید: «ولی چگونه بر روی زمین عدم حضور چیزی می‌تواند منبعمی داشته باشد؟»**، درحالیکه ترجمه آقای آرام این را نشان نمی‌دهد و در آن به جای «عدم حضور» از واژه **غیبت** استفاده شده است. بگذریم از تعبیر «بر روی زمین» که بعداً به آن خواهیم رسید.

آدمی در مقام پوپر چگونه در انتخاب عنوان سخنرانی خود در یک مجمع فلسفی با دوستی مشورت می‌کند؟ «عده‌ای از آموزه‌های فلسفی ثبت نشده» یعنی چه؟ مگر جایی برای ثبت آموزه‌ها یا عقاید فلسفی وجود دارد؟ مقصود از «نظریه تبانی و توطئه چینی نادانی» چیست؟ سادانی چگونه می‌تواند تبانی و توطئه چینی کند؟ «سکوت و خاموشی شما بنا بر

مقررات خلاصه مذاکرات حاضر است» در اصل چه بوده؟ و «خلاصه مذاکرات» در اینجا چه معنایی دارد؟

ایضاً در بند اول مقدمه جمله‌ها و تعبیرهایی مانند «امیدوارم نه تنها با آزمودن بلکه به حل آن موفق شوم»، یا «قسمت زیادی از موردنزاع هنوز زنده است»، یا «عقلیگر و اختباریگر کمپنه شده»، و مانند اینها، به چه معناست؟

اینها پرمشبهایی است که صرفاً بر پایه عقل سلیم و با توجه به «فرم»، یعنی قالب آشکار بیان، برای خواننده پیش می‌آید و پاسخ آنها را نمی‌توان یافت مگر با مراجعه به متن اصلی. و مراجعه به متن اصلی هم نشان می‌دهد که خانه از پای‌بست ویران است، یعنی که مترجم محترم در بند دقت نیست که هیچ، ظرافت متن و منظور پوپر را نیز دریافته است.

پوپر نوشته است:

The Title of this lecture is likely, I fear, to offend some critical ears. For although Sources of Knowledge is in order, and 'Sources of Error' would have been in order too, the phrase 'Sources of Ignorance' is another matter, 'Ignorance is something negative: it is the absence of knowledge. But how on earth can the absence of anything have sources?' This question was put to me by a friend when I confided to him the title I had chosen for this lecture. Hard pressed for a reply I found myself improvising a rationalization, and explaining to my friend that the curious linguistic effect of the title was actually intended. I told him that I hoped to direct attention, through the phrasing of this title, to a number of unrecorded philosophical doctrines and among them (apart from the doctrine that *truth is manifest*) especially to the *conspiracy theory of ignorance* which interprets ignorance not as a mere lack of knowledge but as the work of some sinister power, the source of impure and evil influences which pervert and poison our minds and instill in us the habit of resistance to knowledge.

I am not quite sure whether this explanation allayed my friend's misgivings, but it did silence him. Your case is different since you are silenced by the rules of the present transactions. So I can only hope that I have allayed your misgivings sufficiently, for the time being, to allow me to

begin my story at the other end—with the sources of knowledge rather than with the sources of ignorance. However, I shall presently come back to the sources of ignorance, and also to the conspiracy theory of these sources.

اگر چیزی را حذف نکنیم و تغییر ندیم، معنای حرف‌های پوپر بسیار ساده است. می‌گوید:

عنوان این سخنرانی چنانست که می‌ترسم برخی از گوشه‌های نقاد را بیازارد؛ برای اینکه در اصطلاح «منابع شناخت» حرفی نیست، همچنانکه در تعبیر «منابع خطا» هم حرفی نخواهد بود؛ تعبیر «منابع نادانی» اما از مقوله‌ای دیگر است. دوستی که من عنوان این سخنرانی را با وی در میان گذاشتم از من پرسید: «نادانی امری منفی است: نادانی یعنی نبود شناخت. ولی نبود چیزی اساساً چگونه ممکن است منابعی داشته باشد؟». من که سخت زیر فشار پیدا کردن پاسخی برای وی بودم، موفق شدم بالبدیهه دلیلی بتراشم، و به دوستم توضیح دادم که منظور من درست همین تأثیر عجیبی است که این عنوان از لحاظ زبانشناختی دارد. به او گفتم که امیدوارم با انتخاب این عنوان توجه [همگان] را به برخی از عقاید فلسفی که تاکنون کسی چنانکه باید تأملی در آنها نکرده است جلب کنم. از جمله این نظریه که منشأ نادانی را به نوعی تبانی و دسیسه نسبت می‌دهد، یعنی به جای آنکه آن را نوعی فقدان شناخت بدانند معتقد است که نادانی کار نیروی شومی است که سرچشمه آثار پلید و شریری است که اذهان ما را گمراه و مسموم، و خوی مقاومت در برابر شناخت را در وجود ما القا می‌کند (بگذریم از مکتبی که می‌گوید حقیقت آشکار است).

نمی‌دانم آیا این پاسخ توانست از شبیهه دوست من چیزی بکاهد یا نه، همینقدر می‌دانم که وی پس از شنیدن این جواب خاموش شد. مورد شما البته با مورد او فرق دارد چون سکوت شما به احترام مقرراتی است که بر گفت و شنود ما در

جلسه حاضر حکمفرماست. بنابراین تنها می‌توانم امیدوار باشم که عجالتاً از شبیه شما چندان کاسته باشم که بتوانم دامتان خود را از آن سرآغاز کنم - یعنی از منابع شناخت به‌جای منابع نادانی. با اینهمه، اجازه بفرمایید فعلاً به منابع نادانی، و نیز به نظریه‌ای برگردم که منشأ نادانی را به نوعی تبانی و دسیسه نسبت می‌دهد.

مطلب به همین سادگی است که نوشتیم، بویژه کسه هنوز بحث بر سرمقولات پیچیده فلسفی نیست: آغاز گزارشی است که سخنران در آن از مسائل بسیار عادی و معمولی سخن می‌گوید. ایضاً پاراگراف اول بند ۱ مقدمه. پوپر می‌نویسد:

The problem which I wish to examine afresh in this lecture, and which I hope not only to examine but to solve, may perhaps be described as an aspect of the old quarrel between the British and the Continental schools of philosophy ---the quarrel between the classical empiricism of Bacon, Locke, Barkeley, Hume, and Mill, and the classical rationalism or intellectualism of Descartes, Spinoza, and Leibniz. In this quarrel the British schoold insisted that the ultimate source of all knowledge was observation, while the Continental school insisted that it was the intellectual intuition of clear and distinct ideas.

استاد آرام مطلب فوق را به صورت زیر ترجمه کرده‌اند:

مسئله‌ای که می‌خواهم دوباره در این سخنرانی مورد بحث و تحقیق قرار دهم، و امیدوارم نه تنها با آزمودن بلکه به حل آن موفق شوم، شاید بتواند همچون سیمایی از مبارزه قدیمی میان مکتبهای فلسفی انگلستان و قاره اروپا توصیف شود - نزاع میان اختیاریگری (تجربیه‌گری) بیکن و لاک و بارکلی و هیوم و میل، و عقلیگری دکارت و اسپینوزا و لایبنیتس. در این مبارزه مکتب انگلیسی بر آن اصرار می‌ورزید که آخرین سرچشمه معرفت و شناخت و دانش مشاهده و ملاحظه

است، در صورتی که مکتب قاره‌ای شهود عقلانی اندیشه‌های روشن و متمایز را منبع شناخت و دانش می‌دانست (ص ۴)\*.

برای آنکه خوانندگان زمینه‌ای برای تفکر و قضاوت در دست داشته باشند بد نیست بر سر پاره‌ای نکات به ظاهر کم‌اهمیت و بدیهی اندکی درنگ کنیم.

آقای آرام کلمه *afresh* را «دوباره» ترجمه کرده‌اند. منظور از *afresh* یعنی تر و تازه، از سر نو. «دوباره» این معنا را نمی‌رساند؛ *to examine* در اینجا به معنای وارسیدن و بررسیدن است ولی آقای آرام آن را ابتدا «مورد بحث و تحقیق قرار دادن» و بیدرنگت «آزمودن» ترجمه کرده‌اند؛ دلیلی وجود ندارد که کلمه *aspect* را «سیمما» ترجمه کنیم. معنای ساده این کلمه «جنبه» است و یا حداکثر «وجه»، و نه «سیمما»؛ *quarrel* در اینجا به معنای نزاع و منازعه عقلی و بحث و جدل فکری است: ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست. «مبارزه» معنا و مفهوم مشخصی دارد که برای رساندن مفهوم *quarrel* در این مثال مناسب نیست؛ *continental schools* یعنی مکاتبی که در سرزمین اصلی اروپا، در کشورهای فرانسه، آلمان و هلند و غیره، رواج داشته‌اند. فرق است میان «قاره اروپا» که مفهومی است از مقوله جغرافیای سیاسی و دربرگیرنده همه کشورهای اروپایی از جمله انگلیس، و مفهوم «اروپای قاره‌ای» که بیشتر از مقوله جغرافیای طبیعی است و شامل کشور انگلیس نمی‌شود. آقای آرام که اهل علم‌اند این نکته را بهتر از هر کس باید بدانند؛ *empirism*، یعنی تجربه‌گرایی، یا، حداکثر، اعتقاد به اصالت تجربه؛ و بنه همین تعابیر هم تاکنون - یعنی در سی چهل سال اخیر - در

---

\* مشکلی که امیدوارم [تسمی جوانب آن را] از سر نو در این سخنرانی وارسم، و نه تنها وارسم بلکه یکباره حل کنم، مشکلی است که شاید بتوان آن را یکی از جنبه‌های منازعه‌ای دانست که از دیرباز میان مکاتب فلسفی انگلستان و اروپای قاره‌ای جریان دارد - نزاع تجربه‌گرایی کلاسیک بیکن، لاک، برکلی، هیوم و میل با عقل‌گرایی یا اعتقاد به اصالت تعقل دکارت، سینیوزا و لایب‌نیتس. مکتب انگلیسی در این نزاع بر این نکته تأکید کرده که مشاهده سرچشمه نهایی هر گونه شناخت است در حالیکه مکتب‌های فلسفی اروپای قاره‌ای بر این اصرار داشته‌اند که سرچشمه اصلی شناخت، در شهود عقلی از افکار روشن و متمایز است.

بین اهل فن رایج شده است. عنوان کردن واژهٔ اختباریگری به جای این تعابیر رایج و جاافتاده چه دردی را دوا می‌کند جز اینکه بر تشمت فکری بیفزاید؟ وانگهی، دنبال کلمهٔ آمپیریسم در متن پوپر صفت «کلاسیک» آمده است. آقای آرام به چه دلیل این صفت را حذف کرده‌اند؟ ایضاً در مورد حذف بیدلیل واژهٔ intellectualism. صفت ultimate در متنی که نقل کردیم به معنای «آخرین» نیست، دقیقاً به معنای «نهایی» است. و غیره.

پوپر، در دنبالهٔ مطلب، می‌گوید: «من معتقدم که هر دو مکتب [آمپیریسم و راسیونالیسم] در اشتباهند هرچند که خود من هم به اعتباری آمپیریست و راسیونالیست هستم»:

although I am myself an empirist and a rationalist of sorts.

آقای آرام در ترجمهٔ بخش اخیر جمله نوشته‌اند: «با آنکه خود یک اختباریگر و یک عقلیگر، و یک اختباریگر گفته شده هستم». صرفنظر از تکرار بیهودهٔ کلمهٔ اختباریگر، پرسیدنی است که اختباریگر گفته شده دیگر یعنی چه؟

ترکیباتی از این دست فراوان است. می‌نویسند: «بیربط‌ترین ناحیهٔ فلسفهٔ محض» (ص ۵) که ترجمهٔ تحت‌اللفظی است از:

most irrelevant region of pure philosophy

در انگلیسی می‌شود گفت: region of philosophy ؛ ولی فارسی‌زبان اگر بخواهد خیلی پای‌بند الفاظ متن اصلی باشد دست کم باید بگوید: بیربط‌ترین [یا نابجاترین] بخش از قلمرو فلسفهٔ محض، تا سیاق سخن فارسی رعایت شود و مطلب شکل ترجمه پیدا نکند. وقتی انگلیسی‌زبان می‌گوید: most of these issues are still very much alive

فارسی‌زبان باید چیزی در این مایه ترجمه کند: بیشتر این مسائل مورد اختلاف هنوز شدیداً به قوت خود باقی است، نه اینکه بنویسد: «قسمت زیادی از مورد نزاع هنوز زنده است».



باری، اینهاست مشتی از خروار مسائلی که خوانندهٔ کتاب «حدسها و ابطالها» با آنها روبروست. تازه ما فقط دیباچه و چهار پنج صفحهٔ اول کتاب را شاهد گرفتیم. خوانندهٔ محترم نباید انتظار داشته باشد که ما به بررسی انتقادی چنین ترجمه‌ای ادامه دهیم، زیرا کاری نیست که



در حد يك مقاله به سامان برسد.

آقای آرام در مقدمه خود بر کتاب «حدسها و ابطالها» نوشته‌اند که منظور ایشان در کار نویسندگی و ترجمه در مدتی قریب به شصت سال «بیشتر ترجمه از آثاری بوده است که... برای رشد فکری و دینی و عقلی هموطنان» مفید بوده، یا «یافتن کلمات فارسی مناسب در مقابل تعبیرات مخصوص مفاهیم علمی و ادبی بوده است که همچون سیل وارد زبان پاکمان می‌شود و به همان صورت خارجی و بدون آنکه معنی آنها کاملا مشخص شود به اشکال گوناگون به کار می‌رود و زبان فارسی را آلوده می‌کند...»

ما به خدمات فرهنگی طولانی آقای آرام در تدریس، تألیف و ترجمه اذعان داریم و به آن ارج می‌نهیم. اما اجازه بفرمایند عرض کنیم که ترجمه «حدسها و ابطالها» را مشکل بتوان جزو آثاری دانست که می‌توانند به «رشد فکری و دینی و عقلی هموطنان» یا جلوگیری از «آلوده» شدن زبان فارسی کمک کنند.

تهران، ۷ اردیبهشت ۱۳۶۳

منتشر می‌شود:

## فرهنگ فارسی

لغات و تعبیرات عامیانه در ادبیات معاصر

دکتر رضا انزابی نژاد

دکتر منصور ثروت

## ترجمه مقالات خارجی

- ۱- عاقلان در جای دیوانگان
- ۲- نکاتسی درباره نظریه شناخت  
پرترا اندراسل

نوشته دیوید روزنمان<sup>۱</sup>  
ترجمه یوسفا کریمی

## عاقلان در جای دیوانگان

مقدمه مترجم

«فیلیپ زیمنباردو»<sup>۲</sup> روانشناس معروف و برجسته دانشگاه استنفورد، در کتاب جالب و خواندنی خود تحت عنوان «روانشناسی برای زمان ما»<sup>۳</sup> که به صورت مجموعه مقالات جمع‌آوری شده است، موضوع‌های گوناگون و متنوعی را به نقد کشیده که از آن جمله است نقد «تشخیص روانپزشکی» که موضوع مقاله حاضر است.

آنچه در زیر می‌آید گزارش تحقیقی است از «دیوید، ال. روزنمان» که در بخش مربوط به «دیوانگی و معالجه آن» از کتاب ذکر شده آمده است. محقق خود استاد روانشناسی و حقوق در دانشگاه استنفورد است. اصل مقاله در مجله «ساینس»<sup>۴</sup>، شماره ۱۹ ژانویه ۱۹۷۳ به چاپ رسیده است و آنچه در کتاب زیمنباردو نقل شده صورت اندک خلاصه‌شده‌ای از مقاله مذکور است.

تحقیق روزنمان و نتایج حاصل از آن در واقع هشدار است برای روانپزشکان و نحوه تشخیص بیماریهای روانی به وسیله آنان. جالب است که این نتایج عجیب و تکان‌دهنده در کشوری به دست آمده است که مدعی سرچمداری پیشرفتهای علمی در همه زمینه‌ها و از جمله روانپزشکی است.

1— Davdi, L. Rosenhan

2— Phillip Zimbardo

3— Psychology for our Times

4— Science

در باره مقاله حاضر، یکی دو نکته شایان ذکر است. نخست اینکه نتایج این مقاله نباید به عنوان نفی روانپزشکی تلقی شود. زیرا چنانکه محقق خود نیز در متن گزارش اشاره می‌کند وجود بیماریهای روانی يك واقعیت است و در نتیجه وجود روانپزشکان و بیمارستانهای روانی برای جامعه يك نیاز است. اما آنچه پیام مقاله است سهل‌انگاری و ساده‌نگری روانپزشکان در زدن برچسب «دیوانگی» به افراد است، برچسبی که زدودن اثر آن کاری دشوار و گاهی محال است.

نکته دیگر اینکه تحقیق روزنهان از انتقادات فراوان برکنار نمانده است، و از آنجا که طرح این مقاله صرفاً ارائه بیطرفانه يك تحقیق علمی بوده است، در مجلدات بعدی نقل آگاه بعنوان نمونه ترجمه یکی از مقالات انتقادی را که دکتر «رابرت، ال. اسپیتزر»<sup>۵</sup> از مرکز زیست‌سنجی انستیتوی روانپزشکی ایالتی نیویورک نوشته است به نظر خوانندگان می‌رسانیم.



اگر عاقلی و دیوانگی واقعاً وجود داشته باشند، چگونه می‌توان به وجود آنها پی برد؟ چنین سؤالی نه غیرمنطقی است و نه به خودی خود غیرعاقلانه. اما هر اندازه هم که شخصاً معتقد باشیم که می‌توانیم «بهنجار»<sup>۶</sup> را از «نابهنجار»<sup>۷</sup> تمیز دهیم، شواهد چندان قوی و محکم نیست. مثلاً در مورد محاکمه افراد متهم به قتل بسیار عادی است که بین روانپزشکان برجسته در مورد لزوم یا عدم لزوم محاکمه متهمی به خاطر وضع عقلانی او اختلاف نظر پیش آید. به صورتی کلی‌تر، در مورد اعتبار، کاربرد، و معنی کلماتی از قبیل «سلامت عقل»<sup>۸</sup>، «دیوانگی»<sup>۹</sup>، «بیماری روانی»<sup>۱۰</sup>، و «اسکیزوفرنی»<sup>۱۱</sup> اختلاف نظر بسیار است. حتی در سال ۱۹۳۴، «بندیکت»<sup>۱۲</sup> اعلام کرد که بهنجار یا نابهنجار بودن مفاهیمی جهانی نیستند. بسیاری از رفتارها که در يك فرهنگ بهنجار شناخته

5— Robert, L. Spitzer

7— abnormal

9— insanity

11— schizophrenia

6— normal

8— Sanity

10— mental illness

12— Benedict

شده‌اند ممکن است در فرهنگی دیگر کاملاً نابهنجار تلقی گردند. از این رو این دو اصطلاح ممکن است آن معنای دقیقی را که در ذهن مردم است نداشته باشند. البته مورد سؤال قرار دادن بهنجاری یا نابهنجاری به هیچوجه به معنای مورد سؤال قرار دادن این امر نیست که برخی از رفتارها انحرافی یا نابهنجاراند. آدمکشی انحراف است. همچنین است وجود توهم در فرد. همچنین این مورد سؤال قرار دادن، وجود فشار روانی ناشی از بیماری روانی را انکار نمی‌کند. «اضطراب»<sup>۱۳</sup> و «افسردگی»<sup>۱۴</sup> وجود دارند. احساس ناراحتی روانی وجود دارد. اما بهنجار بودن یا نابهنجار بودن، سلامت عقل و دیوانگی و تشخیص‌هایی که از آنها سرچشمه می‌گیرد، ممکن است آن قطعیتی را که بعضی برای آنها قائل‌اند، نداشته باشند.

این مسئله که آیا می‌توان عاقل را از دیوانه تمیز داد (و اینکه آیا می‌توان دیوانگان را از یکدیگر تمیز داد) در گنه خود به موضوع ساده‌تری برمی‌گردد: آیا ویژگی‌های بارزی که به قضاوت تشخیصی منجر می‌شود، در خود بیمار متمرکز است یا در محیط و زمینه‌ای که مشاهده‌کننده آنها را یافته است؟ از «بلولر»<sup>۱۵</sup> تا «کرجمر»<sup>۱۶</sup> و واضعان کنونی «راهنمای آماری و تشخیصی»<sup>۱۷</sup> اخیراً تجدید نظر شده انجمن روانپزشکی آمریکا، اعتقاد راسخ بر این بوده است که بیماران هلائمی را نشان می‌دهند که آن علائم را می‌توان طبقه‌بندی کرد، و معنی ضمنی این طبقه‌بندی آن است که عاقل از دیوانه قابل تمیز است. لیکن اخیراً این اعتقاد مورد سؤال قرار گرفته است. بر اساس بررسی‌های نظری و مردم-شناختی و همچنین فلسفی، قانونی و درمانی، این باور پا گرفته است که طبقه‌بندی روانشناختی بیماریهای روانی در بهترین صورت خود مضر، گمراه‌کننده، و مفسده‌انگیز است. از این دیدگاه، تشخیص‌های روانپزشکی بیشتر در ذهن مشاهده‌گراند و نمی‌توان آنها را ویژگی‌های معتبری دانست که از مشاهده‌شونده به‌ظهور رسیده باشند.

اطلاعات مربوط به مقایسه این دیدگاههای مختلف را می‌توان از طریق جای‌دادن افراد بهنجار (یعنی کسانی که چه در زمان حال و چه

13— anxiety

15— Bluler

17— Diagnostic and Statistical Manual (DSM).

14— depression

16— Kretschmer

در گذشته عوارض جدی بیماری روانی از خود بروز نداده‌اند) در بیمارستان‌های روانی و میزان تشخیص سالم بودن این افراد به وسیله بیمارستان‌های مذکور به دست آورد. اگر عاقل بودن این گونه «بیمارنماها» ۱۸ همواره تشخیص داده شود، ما شواهدی در دست خواهیم داشت که يك انسان عاقل در دیوانه‌خانه از دیوانگان قابل تشخیص و تمیز است. از سوی دیگر، اگر سلامت عقل این بیمارنماها هیچگاه از سوی بیمارستان‌ها کشف نگردد، برای کسانی که از شیوه‌های سنتی تشخیص بیماریهای روانی دفاع می‌کنند مشکلاتی جدی به وجود خواهد آمد. با فرض اینکه کادر بیمارستان مبتدی نباشند و بیمارنماها نیز رفتارشان عاقلانه و به همان صورتی باشد که در خارج از محیط بیمارستان بوده‌اند و همچنین با توجه به اینکه به بیمارستان‌ها نیز گفته نشده باشد که این افراد قبلاً در يك بیمارستان روانی بوده‌اند، نتایجی چنین نامحتمل، این نقطه نظر را تأیید خواهد کرد که تشخیص روانپزشکی بیش از آنکه به حالات خود بیمار مبتنی باشد بر محیطی که مشاهده‌گر بیمار را در آن می‌یابد مبتنی است. آنچه در اینجا می‌خوانید، گزارش يك چنین تحقیقی است. هشت نفر که از نظر عقلی سالم بودند به لطایف‌الحیل در دوازده بیمارستان روانی جای داده شدند. تشخیص بیماری آنها اطلاعات مربوط به قسمت اول این تحقیق را تشکیل می‌دهد. مابقی گزارش مشتمل است بر توصیف حالات و تجربیات آنها در بیمارستانهای روانی مذکور. عده کمی از ما، حتی آنهایی که در چنین بیمارستانهایی کار کرده‌ایم از ماهیت اینگونه تجربیات باخبر هستیم. ما به ندرت درباره اینگونه تجربیات با بیماران روانی سابق صحبت می‌کنیم، شاید به این خاطر که به اطلاعات داده شده از يك دیوانه سابق اعتماد چندانی نداریم. شاید هم آن عده از ما که در اینگونه بیمارستانها کار می‌کنیم چنان با محیط آنجا انس گرفته‌ایم که حساسیت خود را به تأثیرات اینگونه تجربیات از دست داده‌ایم. اگرچه گهگاه گزارشهایی از تحقیقات انجام شده در بیمارستانهای روانی منتشر شده‌است (باری، ۱۹۷۱؛ بلك نپ، ۲۰، ۱۹۵۶؛ کادیل، ۲۱ و دیگران، ۱۹۵۲؛ کلدمن، ۲۲ و دیگران، ۱۹۷۰؛ راش، ۲۳، ۱۹۷۱)، ولی این محققان به‌طور

18— Pseudopatient

20— Belknap

22— Goldman, et al

19— Barry

21— Caudill, et, al

23— Roche

هموم مدت کوتاهی در بیمارستانهای روانی بوده‌اند و آنها با اطلاع و اجازه کارکنان بیمارستانها. بنابراین روشن نیست که رفتار کارکنان بیمارستان با آنها به صورت بیمار بوده است یا به صورت يك محقق همکار. با وجود این گزارشهای آنها درباره داخل بیمارستانهای روانی بسیار با ارزش بوده و گزارش ما ادامه کوشش آنها است.

### بیمارنماها و محیط آنها

هشت «بیمارنما»ی ما مرکب از افراد مختلف بودند. یکی از آنها دانشجوی دکترای روانشناسی و حدود سی ساله بود. باقیمانده آنها مسن‌تر و جا افتاده‌تر بودند. این عده عبارت بودند از سه نفر روانشناس، يك پزشك کودکان، يك روانپزشك، يك نقاش، و يك باثوی خانه‌دار. از این عده سه نفر زن و پنج نفر باقیمانده مرد بودند. همه آنها با اسم مستعار معرفی شده بودند تا مبادا نام آنها بعداً در زندگی برای آنها دشواریهایی فراهم کند. آن عده که در حرفه مربوط به بهداشت روانی بودند، شغل خود را چیز دیگری معرفی کردند تا از توجه خاص احتمالی کارکنان بیمارستانها، به صورت ادب یا احتیاط نسبت به همکار بیمار خود، مصون بمانند<sup>۲۴</sup>. به استثنای خود من (من نخستین بیمارنما بودم و وجود من تنها برای مدیر بیمارستان و روانشناس مسئول بیمارستان شناخته شده بود)، حضور بیمارنماها و ماهیت برنامه تحقیق برای کارکنان

---

۲۴- علاوه بر مشکلات شخصی که ممکن است بیمارنما در بیمارستان روانی تجربه کند، که بعداً شرح داده خواهد شد، مشکلات قانونی و اجتماعی دیگری وجود دارند که پیش از وارد شدن به بیمارستان باید مورد توجه قرار گیرند. بعنوان مثال، وقتی که بیمارنما به يك مؤسسه روانپزشکی پذیرفته‌شده، اگر غیرممکن نباشد، بسیار مشکل است که با يك اخطار کوتاه مدت از آنجا مرخص شود، برعکس قوانین ایالتی در این مورد قدرت ایستادگی ندارند. ما در آغاز پروژه تحقیقی خود به این گونه مسائل و به حالات اضطراری شخصی یا موقعیتی که می‌توانست به وجود آید، حساسیتی نداشتیم. اما بعداً برای هر يك از بیمارنماها يك حکم احضار به دادگاه برای تحقیق تهیه کردیم و يك وکیل مدافع آماده مراجعه در طول مدت توقف هر بیمارنما در بیمارستان، استخدام نمودیم. ما از «جان کاپلان» و «رابرت بارتلز» به خاطر ارائه توصیه‌های قانونی و کمک در این موارد، متشکریم.

بیمارستانها مشخص نشده بود ۲۵.

محیطها نیز متفاوت بودند. به خاطر افزایش قدرت تعمیم نتایج تحقیق، ما طیفی از بیمارستانها را انتخاب کردیم. دوازده بیمارستان مورد تحقیق ما در پنج ایالت مختلف در سواحل غربی و شرقی قرار داشتند. برخی از آنها قدیمی و کهنه بودند و برخی دیگر کاملاً نوساز و مرتب. بعضی زمینه‌های تحقیقی داشتند، برخی دیگر فاقد چنین خصوصیتی بودند. نسبت تعداد کارکنان به بیماران در برخی خوب و در بعضی بسیار ضعیف بود. تنها یکی از بیمارستانها کاملاً خصوصی بود. بقیه آنها از بودجه استانها و در يك مورد هم از بودجه دانشگاه تغذیه می‌شدند.

پس از تماس با بیمارستان و گرفتن وقت، محقق به قسمت پذیرش بیمارستان مراجعه و شکوه می‌کرد که صداهایی غیرعادی می‌شنود. وقتی پرمسیده می‌شد که صداهای چه می‌گویند، او جواب می‌داد که صداهای اغلب واضح نیستند، اما تا آنجا که می‌تواند بگوید این کلمات شنیده می‌شوند: «خالی»<sup>۲۶</sup>، «پوچ»<sup>۲۷</sup>، «بی‌پوده»<sup>۲۸</sup>. این صداهای ناشناس و صدای فردی همجنس با خود او است. انتخاب این «نشانگان»<sup>۲۹</sup> به علت شباهت آنها به «نشانگان وجودی»<sup>۳۰</sup> بود. گفته می‌شود که چنین نشانه‌هایی ناشی از حالات دردناک روانی حاصل از احساس پوچی و بی‌معنی بودن زندگی‌فره است. چنانکه گویی فرد در توهمات خود می‌گوید: «زندگی من خالی و پوچ است». انتخاب این نشانه‌ها همچنین به علت فقدان هرگونه تحقیقی در زمینه «روان‌پریشی‌های وجودی»<sup>۳۱</sup> بود.

۲۵- اگرچه چنین پنهان‌کاری نادرست است، برای برداشتن نخستین گامها در بررسی این سوالات يك الزام بود. بدون چنین اختفایی، ما نمی‌توانستیم بدانیم که نتایج ما تا چه حد معتبر است. همینطور نتوانسته‌ایم بفهمیم که آیا آنچه که ما به کارکنان بیمارستان شناسانده بودیم غیبتی بود برای صحت تشخیص کارکنان یا شبکه شایعه‌سازی بیمارستان. واضح است که چون رعایت کردن ما، يك اصل کلی است که به بیمارستان و کارکنان آنها مربوط می‌شود، ما به احترام آنها، نام و قرائتی را که به شناسایی آنان منجر می‌شود، حذف کرده‌ایم.

26— empty

28— thud

30— existential symptoms

31— existential psychoses

27— hollow

29— symptoms



بجز جعل این نشانگان و نام و حرفه بیمارناها، تغییر دیگری در این افراد، تاریخچه زندگی و یا محیط آنها داده نشد. رویدادهای مهم و اساسی زندگی این افراد به همان صورتی که واقعاً روی داده بودند، عرضه شد. روابط با پدر و مادر یا برادر و خواهر، با همسر و فرزندان، در مدرسه و در محیط کار، به استثنای همان تغییراتی که ذکرشان رفت به صورت درست و واقعی ارائه شدند. خوشی‌ها و شادی‌ها به همراه ناکامی‌ها و ناراحتی‌ها به درستی بیان شدند. بخاطر سپردن این حقایق بسیار مهم است، زیرا نتایج را شدیداً در جهت تشخیص دیوانه بودن تغییر دادند. چرا که در تاریخچه زندگی و یا رفتار جاری این عده چیزی که به طور جدی بیمارگونه باشد دیده نمی‌شود.

بلافاصله پس از پذیرفته شدن در بخش بیماریمهای روانی، بیمارناها‌های ما نشان دادن هرگونه علائم بیماری روانی را متوقف کردند. برای بعضی از این عده دوره کوتاهی از عصبی بودن و اضطراب پیش آمده بود زیرا هیچیک از آنها واقعاً باور نمی‌کردند که به این آسانی در بیمارستان پذیرفته شوند. در حقیقت، ترس مشترک آنها این بود که متخصصان بیمارستان فوراً عادی بودن آنها را کشف و آنها را متقلب و حقه‌باز معرفی کنند. علاوه بر این بیشتر آنها هرگز يك بخش روانی را ندیده بودند. بعضی هم حقیقتاً از اینکه نمی‌دانستند در آنجا بر سر آنها چه خواهد آمد ترسیده بودند. بنابراین عصبی بودن آنها کاملاً با تازگی محیط بیمارستان تناسب داشت و این ترس به زودی برطرف شد. اما بجز آن دوره کوتاه عصبی بودن، بیمارناها‌های ما در بخش، رفتاری داشته‌اند که در حالت عادی از خود نشان می‌دادند. مثلاً با بیماران و کارکنان بخش به صورت معمولی صحبت می‌کردند. و از آنجا که در بخش‌های روانپزشکی سرگرمی خیلی کم است، آنها کوشش می‌کردند که با دیگران سر صحبت را باز کنند. وقتی کارکنان از آنها حالشان را می‌پرسیدند، جواب می‌دادند که حالشان خیلی خوب است و دیگر علائم بیماری را احساس نمی‌کنند. به آموزشهای پرستاران، به دستورات دارویی (که البته آنها را مصرف نمی‌کردند)، و به فعالیت‌های مربوط به مسائل غذاخوری، به طور عادی و طبیعی پاسخ می‌دادند. بجز اینگونه فعالیت‌ها که برای آنها در بخش فراهم بود، بقیه وقت بیمارناها‌های ما به نوشتن مشاهدات آنها از بخش، بیماران، و کارکنان بخش می‌گذشت. در

آغاز، این یادداشتها مخفیانه برداشته می‌شد، اما وقتی به‌زودی معلوم شد که کسی اهمیت چندانی به این کار نمی‌دهد، کار نوشتن به صورت آشکار و در مکانهایی نظیر آسایشگاه و بر روی ورقه‌های معمولی کاغذ ادامه یافت، و هیچگونه کوششی برای مخفی کردن این عمل نشان داده نشد.

هریک از بیمارنماهای ما، درست مانند يك بیمار روانی واقعی، بدون اینکه اطلاع داشته باشد چه موقع از آنجا مرخص خواهد شد وارد بیمارستان شده بود. به هر يك از آنها گفته شد که مرخص شدن او بستگی به خود او دارد و اساساً این کار موقعی انجام می‌گیرد که بتواند کارکنان را قانع کند که سلامت عقل خود را بازیافته است. فشارهای روانی ناشی از بیمارستانی شدن قابل ملاحظه بود، و همه آنها بجز یکی، تقریباً از همان لحظه ورود اظهار تمایل کردند که از بیمارستان مرخص شوند. بنابراین، آنها انگیزه کافی داشتند که نه تنها رفتار عاقلانه داشته باشند، بلکه خود را سرمشق و نمونه همکاری نشان دهند. این امر یعنی نداشتن رفتار اخلاص‌گرانه، در گزارشات پرستاران که برای بیشتر بیمارنماهای ما جمع‌آوری شده است، منعکس است. این گزارشها همه حاکی از آنند که رفتار بیمارنماها «دوستانه» و «توام باهمکاری» بوده و «نشانه‌ای از ناپه‌نجان بودن در آنها مشهود نبوده است».

### افراد بهنجار به صورت قابل کشفی عاقل نیستند

علیرغم نشان دادن رفتارهای عادی، سلامت عقل هیچیک از بیمارنماهای ما از سوی بیمارستان کشف نشد. آنها که در هنگام پذیرش مبتلا به «اسکیزوفرنی» تشخیص داده شده بودند ۲۲، با تشخیص اسکیزوفرنی «به‌بود یافته» ۲۲ مرخص شدند. برچسب ۲۲ «به‌بود یافته»

۳۲- جالب توجه است که از ۱۲ پذیرش، ۱۱ نفر مبتلا به اسکیزوفرنی تشخیص داده شدند و یک نفر که همان علائم بیماری یکسان با دیگران را عنوان کرده بود، مبتلا به پسیکوز «جنون افسردگی manic-depressive» شناخته شد. این تشخیص دارای يك پیشداوری متناسب با آن است که در تنها بیمارستان خصوصی نمونه ما صورت گرفت.

نباید به هیچوجه به صورت «فرمالیته» تلقی شود، زیرا هیچگاه در طول دوره اقامت در بیمارستان هیچگونه شك یا سؤالی در مورد تظاهر به بیماربودن بیمارنماهای ما برانگیخته نشد. و حتی در هیچیک از گزارشهای منعکس در پروندههای بیمارستان نشانه‌ای که حاکی از سوءظن یا تردید در مورد بیمارنماهای ما باشد، وجود ندارد. در مقابل، دلائلی قوی موجود است حاکی از اینکه وقتی برچسب اسکیزوفرنی به یک بیمارنما زده می‌شود، این برچسب بر روی او باقی می‌ماند. اگر بیمارنمایی می‌خواست که از بیمارستان مرخص شود، طبیعتاً می‌بایست «بهبودیافته» باشد، اما، از دیدگاه بیمارستان، با وجود این بهبود یافتن او نه در حال حاضر از سلامت عقل برخوردار است و نه قبلاً از سلامت عقل برخوردار بوده است.

همچنین یکسان بودن عدم توانایی تشخیص سلامت عقل بیمارنماهای ما را، به کیفیت بیمارستان‌ها نیز نمی‌توان نسبت داد، زیرا اگرچه بین بیمارستانهای مورد تحقیق ما اختلافاتی از نظر کیفیت وجود دارد، برخی از آنها بیمارستان‌هایی عالی شناخته شده‌اند. همچنین نمی‌توان گفت که این عدم تشخیص درست به علت کمبود زمان برای مشاهده بیمارنماها بوده است. طول مدت اقامت این عده در بیمارستان بین هفت تا پانجاه روز با میانگین نوزده روز بوده است. چنانکه خواهیم دید، در واقع این افراد مورد مشاهده دقیق قرار نگرفته بودند، اما این اشکال نیز، به روشنی از سنت رایج در بیمارستانهای روانی خبر می‌دهد نه از کمبود فرصت.

و بالاخره نمی‌توان گفت که عدم توانایی به تشخیص سلامت عقل بیمارنماهای ما ناشی از این واقعیت است که آنها رفتارشان عاقلانه نبوده است. با وجود اینکه در همه ما تنش ضعیفی وجود داشت، باز دیدکنندگان روزانه، نمی‌توانستند هیچگونه رفتار نابهنجار جدی در ما بیابند. همینطور، دیوانه‌های دیگر نیز نمی‌توانستند چیزی حاکی از دیوانگی در رفتار ما ببینند!! این مسئله خیلی جالب بود که دیوانگان دیگر خیلی زود به عاقل بودن ما پی بردند. در طول سه بار اول که من در بیمارستانها پذیرفته شده بودم، ۳۵ نفر از کل ۱۱۸ نفر بیمار روانی بخش، سوءظن خود را به صورت‌های گوناگون، و بعضی با اطمینان، به صورت «تو دیوانه نیستی، تو یا روزنامه‌نگاری، یا استاد دانشگاه» (با اشاره به یادداشت‌نویسی همیشگی من) یا «تو داری از بیمارستان بازرسی می‌کنی»،

ابراز کردند. درحالیکه توانسته بودیم اکثر بیماران را قانع کنیم که ما قبل از ورود به بیمارستان بیمار بوده‌ایم ولی در حال حاضر حالمان کاملاً خوب است، بعضی از بیماران هنوز هم اعتقاد داشتند که ما در تمام مدت از سلامت عقل برخوردار بوده‌ایم<sup>۲۵</sup>. این واقعیت که اغلب بیماران بهنجار بودن ما را تشخیص می‌دادند درحالیکه کارکنان بیمارستان نمی‌توانستند، سوالات مهمی برمی‌انگیزد.

### کاربرد مسلمات غلط

عدم توانایی به کشف سلامت عقل در دوره بیمارستانی بودن ممکنست ناشی از این واقعیت باشد که پزشکان با يك «جهت‌گیری» قوی، که متخصصان آمار آنرا «خطای نوع ۲»<sup>۲۶</sup> می‌نامند، عمل می‌کنند. یعنی اینکه پزشکان بیشتر تمایل به بیمار دانستن فرد سالم دارند (يك مسلم غلط: نوع ۲) تا سالم دانستن فرد بیمار (يك نامسلم غلط: نوع ۱). فهمیدن دلیل این کار چندان دشوار نیست: واضح است که خطر تشخیص غلط بیماری از تشخیص غلط سالم بودن بیشتر است. بنابراین بهتر است که انسان در جهت احتیاط خطا کند، یعنی حتی در افراد سالم ظن بیماری داشته باشد.

اما آنچه در مورد پزشکی مسلم است، به همان خوبی در مورد روانپزشکی صادق نیست. بیماریهای پزشکی هرچند ناراحت‌کننده‌اند، اما معمولاً تحقیرآمیز نیستند. برعکس، تشخیص‌های روانپزشکی،

۲۵- البته امکان دارد که بیماران، در تشخیص خود طیف گسترده‌ای را در نظر بگیرند و بنابراین بسیاری از مردم را، حتی آنهایی را که رفتارشان آشکارا غیرعادی است، عاقل بدانند. ما در این باره یافته‌های قطعی در دست نداریم، اما ظن غالب ما این بود که چنین نیست. در بسیاری از موارد، بیماران نه تنها ما را برای توجه کردن، از بین دیگران جدا می‌کردند، بلکه سعی می‌کردند شیوه‌ها و رفتارهای ما را مورد تقلید قرار دهند. علاوه بر این، حتی همان کسانی که رفتار خودشان نابهنجار بود، می‌توانستند کسان دیگری را که آنها را به عنوان «احمق» (loony) «دیوانه»، یا «منگ» (nuts) می‌نامیدند، مشخص کنند.

عامل لکه‌دار شدن شخصیت حقوقی و اجتماعی است. این نکته، بنابراین، حائز اهمیت بود که ببینیم آیا تمایل به تشخیص عاقل به عنوان دیوانه می‌تواند برعکس شود یا خیر. آزمایش زیر در يك بیمارستان تحقیقی و تدریسی که کارکنان آن نتایج تحقیق اول ما را دیده بودند ولی تردید داشتند که چنین اشتباهی در بیمارستان آنها نیز می‌تواند رخ دهد، انجام گرفت. به مسئولان بیمارستان اطلاع داده شد که در طول سه‌ماه آینده تعدادی بیمارنا سعی خواهند کرد که به بیمارستان روانی آنها پذیرفته شوند. از هر يك از مسئولان خواسته شد که هر فردی را که تقاضای پذیرش در بخش روانپزشکی می‌کند از لحاظ احتمال بیمارنا بودن بر روی يك مقیاس درجه‌بندی کنند. يك مقیاس درجه‌بندی ۱۰ قسمتی به آنان عرضه شد که در آن ۱ و ۲ حاکی از اطمینان به بیمارنا بودن مراجعه‌کننده بود.

اظهارنظر در مورد ۱۹۳ نفر که برای معالجات روانپزشکی به بیمارستان پذیرفته شده بودند، جمع‌آوری گردید. از همه کارکنانی که با بیماران تماس فراوانی داشتند یا مسئولیتهای اصلی رادارا بودند (نظیر خدمتکاران، پرستاران، روانپزشکان، پزشکان، و روانشناسان بیمارستان) تقاضا شد که در اظهار نظر شرکت کنند. ۴۱ نفر از مراجعه‌کنندگان، حداقل به وسیله یکی از کارکنان بیمارستان، با اطمینان بالایی بیمارنا معرفی شدند. ۲۳ نفر حداقل به وسیله يك روانپزشك مشکوک به سالم بودن شناخته شدند. ۱۹ نفر به وسیله حداقل يك روانپزشك و یکی دیگر از کارکنان بیمارستان مشکوک معرفی شدند. درحالیکه درواقع ما هیچ بیمارنمایی را در طول این مدت به بیمارستان مذکور معرفی نکرده بودیم. این آزمایش بسیار آموزنده است و نشان می‌دهد که تمایل به دیوانه قلمداد کردن افراد عاقل وقتی که حیثیت در خطر باشد (در این مورد حیثیت و صحت تشخیص) می‌تواند برعکس شود. اما در مورد آن ۱۹ نفری که به وسیله يك روانپزشك و یکی دیگر از کارکنان بیمارستان مشکوک به عاقل بودن شناخته شدند چه می‌توانیم بگوییم؟ آیا این افراد واقعاً عاقل بودند یا اینکه تشخیص‌دهندگان برای اجتناب از ارتکاب «خطای نوع ۲» مرتکب خطای بیشتری از نوع اول، یعنی عاقل خواندن افراد دیوانه شدند؟ این را هرگز نخواهیم دانست. اما می‌توانیم از يك چیز مطمئن باشیم: هر فرایند تشخیصی که به این سادگی مرتکب خطاهایی

این چنین فاحش گردد، نمی تواند یک روش معتبر و قابل اعتماد باشد.

### چسبندگی برچسب‌های تشخیص روانی

در فراسوی تمایل به بیمار تلقی کردن افراد سالم (تمایلی که رفتار تشخیص دادن را در هنگام پذیرش بهتر توجیه می کند تا بعد از اینکه فرد مدتی طولانی در بیمارستان اقامت کرده باشد) یافته‌ها از نقش عظیم برچسب زدن در ارزیابی‌های روانپزشکی حکایت می کنند. وقتی به بیمارنمایی یکبار برچسب «اسکیزوفرنیک» خورد، دیگر برای رهایی از این برچسب کاری نمی تواند بکند و درک مردم از او و رفتار عمیقاً از این برچسب رنگ می گیرد.

از یک دیدگاه این یافته‌ها چندان تعجب آور نیستند زیرا این مسئله از دیرباز روشن بود که به عناصر برحسب زمینه‌ای که در آن ظاهر می شوند، معنی داده می شود. روانشناسی گشتالت این نکته را روشن کرده است و «اش» ۲۷ (۱۹۵۲ و ۱۹۴۶) نشان داد که خصیصه‌های «مرکزی» شخصیتی ۲۸ آنچنان نیرومندی وجود دارند (همچون «گرم» در برابر «سرد») که می توانند به اطلاعات رسیده در ایجاد اثرپذیری از یک شخصیت فرضی، به نحو بارزی معنی ببخشند. «ناقص عقل»، «اسکیزوفرنیک»، «مجنون—افسرده» ۲۹، و «دیوانه» احتمالاً از جمله قویترین خصیصه‌های مرکزی از این قبیل هستند. وقتی که فردی ناپنجار قلمداد شد، همه رفتارها و ویژگی‌های او از این برچسب رنگ می گیرند. در واقع این برچسب آنچنان قوی است که در آزمایش ما بیشتر رفتارهای بپنجار بیمارنماها نیز بطور کامل ندیده گرفته می شد و یا عمیقاً مورد سوء تعبیر قرار می گرفت. چند نمونه ممکن است به روشن تر شدن این مطلب کمک کند.

پیش از این گفته شد که در احوال شخصی بیمارنماها، بجز در نام، وضع استخدامی، و در صورت لزوم شغل، تغییرات دیگری صورت نگرفت. بجز این، گزارش‌های داده شده درباره زندگی و احوال شخصی همه مطابق با واقع و درست داده شد. این گزارش‌ها به هیچ وجه حاکی از اختلالات

دماغی نبود. حال ببینیم آیا بیمارستان کوشیده است این گزارش‌ها را با نوع تشخیص خود هماهنگ کند، یا اینکه تشخیص‌ها به صورتی تغییر داده شده‌اند که با اوضاع و احوال زندگی بیمارناها به صورتی که به وسیله خود آنها وصف شده است تطبیق کنند؟

تا آنجا که ما می‌توانیم ببینیم، تشخیص‌های داده شده به هیچوجه تحت تأثیر سلامت نسبی اوضاع و احوال زندگی بیمارناها قرار نگرفته است. بلکه عکس آن روی داده است: تفسیر و توجیه اوضاع و احوال زندگی به‌طور کامل بر مبنای تشخیص داده شده شکل گرفته است. يك مثال روشن از چنین اعمال نظری را می‌توان در مورد یکی از بیمارناها دید. او در دوره کودکی روابط صمیمانه و نزدیکی با مادر خود داشت ولی روابطش با پدرش چندان نزدیک و صمیمانه نبود. لیکن در دوران بلوغ و بعد از آن، پدرش به صورت دوست صمیمی و نزدیک وی درآمد و روابطش با مادر، به سردی گرایید. روابط فعلی او با همسرش کلا نزدیک و گرم و بجز بعضی بگومگوهای گاهگاهی، اصطکاک و برخورد در حداقل بود. کودکان خانواده نیز به‌ندرت تنبیه می‌شدند. بدون شك در يك چنین شرح‌حالی، چیزی که به وجهی خاص بیمارگونه باشد وجود ندارد. در واقع، بسیاری از خوانندگان نیز ممکن است در تجربیات خود، الگوهای مشابه آن و بدون نتایج ناگواری مشاهده کنند. اکنون ببینید که این شرح‌حال در زمینه علم آسیب‌شناسی روانی چگونه تفسیر شده است. این تفسیر از گزارش مربوط به این بیمارنا پس از مرخص شدن او از بیمارستان خلاصه شده است:

... زندگی این مرد سفیدپوست ۳۹ ساله حاکی از دمدمی مزاجی ۴۰ فراوان در روابط نزدیک خود با دیگران است که سابقه آن به دوران کودکی او برمی‌گردد. روابط گرم او با مادرش در دوران بلوغ به سردی می‌گراید. بر طبق گفته او، دوری روابط وی با پدرش رو به‌شدت می‌رود. ثبات عاطفی در او دیده نمی‌شود. کوششهای او برای کنترل احساساتش نسبت به همسر و فرزندان بر اثر طغیانهای خشونت‌آمیز گاهگاه نسبت به همسر، و کتک‌زدن کودکان، قطع می‌شود. و

در حالیکه اظهار می‌دارد دارای چندین دوست خوب است، انسان احساس می‌کند که این روابط نیز با هاله‌ای از دمدمی مزاجی احاطه شده است...

چنانکه می‌توان دید، حقایق موجود در گزارش بیمارنمای فوق، ندانسته مسخ شده‌اند تا در چهارچوب نظریهٔ مرسوم واکنش‌های اسکیزوفرنیک جای بگیرند. در گزارش بیمارنمای فوق از خود، هیچ مطلبی که حاکی از وجود دمدمی مزاجی در روابط با والدین، همسر، یا دوستانش باشد وجود ندارد. مقدار دمدمی‌بودنی که از این گزارش می‌توان استنباط کرد، احتمالاً بیش از آنچه در روابط بین تمام انسان‌ها می‌توان یافت، نیست. این درست است که روابط این فرد با والدین خود در طول زمان تغییر کرد، اما این تغییر در زمینه‌ای معمولی بود که چندان قابل توجه نبوده و حتی به میزان زیادی قابل پیش‌بینی بود. واضح است که معانی داده شده به بیانات بیمارنما (یعنی دمدمی مزاجی، عدم ثبات عاطفی) بخاطر نوع تشخیص داده شده، یعنی اسکیزوفرنی است. چنانچه این بیمارنما به‌نحار تشخیص داده شده بود، چه بسا گفته‌های او به معانی کاملاً متفاوتی تعبیر می‌شد.

تمام بیمارنماهای ما بطور علنی یادداشت‌های فراوانی برمی‌داشتند. تحت شرایط عادی، چنین کاری بدون شك سؤالاتی در ذهن بینندگان برمی‌انگیخت، چنانکه در مورد بیماران دیگر همین‌طور هم شد. در واقع، ما چنان مطمئن بودیم که این یادداشت‌ها سوءظن برانگیزند، که در آغاز احتیاط فراوانی به خرج می‌دادیم و هر روز یادداشت‌ها را از بخش خارج می‌کردیم. اما به‌زودی معلوم شد که نیازی به این احتیاط‌ها نیست. تنها مطلبی که یکی از پزشکان بیمارستان در این مورد بسا يك بیمارنما مطرح کرد وقتی بود که این بیمارنما از پزشك خود پرسید که چه دارویی برای او تجویز کرده است و پس از جواب پزشك شروع به نوشتن نام آن دارو کرد. پزشك مزبور، به آرامی گفت: «احتیاجی نیست یادداشت کنی، اگر در یادآوری آن اشکال داشتی، دوباره از من بپرس.»

اگر در زمینهٔ یادداشت‌برداری بیمارنماها از آنها سؤالی نمی‌شد، پس نوشته‌های آنها چگونه مورد تعبیر و تفسیر قرار می‌گرفت؟ پرونده‌های پرستاری در مورد سه بیمارنما حکایت از آن دارد که یادداشت‌نویسی آنها



به عنوان یکی از جنبه‌های رفتار نابهنجار تلقی می‌شده است. عبارت «بیمار به رفتار نوشتن مشغول می‌شود»، اظهار نظر روزانه پرستاری است، که در پرونده بیمارنمایی، که هرگز از او سؤالی دربارهٔ یادداشت‌هایش نشده است، منعکس است. با توجه به بودن بیمار در بیمارستان، فرض بر اینست که او می‌باید از نظر روانی نامتعادل باشد. و با توجه به اینکه او از نظر روانی نامتعادل است، یادداشت برداشتن مداوم او نیز باید نشانه‌ای از آن عدم تعادل روانی بوده و چه بسا مجموعه‌ای فرعی از رفتارهای وسواسی مربوط به اسکیزوفرنی باشد.

یکی از خصوصیات ضمنی تشخیص‌های روانپزشکی اینست که در آن منبع نابهنجار بودن را در درون خود فرد می‌دانند و به ندرت آنرا در مجموعهٔ محرکاتی که شخص را احاطه کرده است می‌جویند. نتیجتاً، رفتارهایی را هم که به وسیلهٔ محیط برانگیخته می‌شوند، به غلط، به اختلالات خود فرد نسبت می‌دهند. مثلاً یکی از پرستاران مهربان بیمارستان از یکی از بیمارنماهای ما که در راهروی دراز بیمارستان قدم می‌زد پرسید: «عصبی هستید، آقای ایکس؟». و او جواب داد: «نه، دلخورم».

یادداشت‌های ما پر است از رفتارهای بیمارانی که به وسیلهٔ کارکنان با حسن‌نیت بیمارستان مورد سوء تعبیر قرار گرفته است. بسیار اتفاق می‌افتاد که بیماری به علت سوء رفتار عمدی یا غیرعمدی مثلاً یک خصم‌تکار بیمارستان، از کوره درمی‌رفت. وقتی هم که پرستاری وارد صحنه می‌شد، به ندرت، حتی از روی کنجکاوی، به جستجوی محرک‌های محیطی رفتار بیمار برمی‌آمد. بلکه او فرض را بر این قرار می‌داد که از کوره در رفتن بیمار ناشی از اختلال دماغی او است و نه ناشی از تعامل کنونی او با یکی از کارکنان بیمارستان. گاهی هم فرض می‌شد که خانوادهٔ بیمار (مخصوصاً اگر اخیراً به ملاقات وی آمده بودند)، یا بیماران دیگر باعث ازجا در رفتن او شده‌اند. هرگز دیده نشد که یکی از کارکنان بیمارستان احتمال را بر این قرار دهد که یکی از خود آنها یا ساخت کلی بیمارستان انگیزه‌ای برای رفتار بیمار بوده است. یکی از روانپزشکان بیمارستان به گروهی از بیماران که نیم ساعت قبل از شروع وقت غذا در بیرون سالن غذاخوری نشسته بودند اشاره کرد و به گروهی از رزیدنت‌های جوان گفت که این رفتار در بیماران نشانه‌ای از

ماهیت «اکتسابی-سدهانی» ۳۱ علائم بیماری است. ظاهراً این پزشک نمی‌توانست بفهمد که در بیمارستان روانی بجز خوردن، چندان چیز دیگری نیست که بیمار برای آن انتظار بکشد.

يك برچسب روانپزشکی، حیات و اثر خاص خود را دارد. وقتی این عقیده پا گرفت که بیمار مبتلا به اسکیزوفرنی است، انتظار ایتست که او همچنان به اسکیزوفرنیک بودن خود ادامه خواهد داد. و وقتی زمان کافی سپری شد و بیمار دیگر رفتاری نابهنجار از خود نشان نداد، او را بهبود یافته تلقی می‌کنند و او می‌تواند از بیمارستان مرخص شود. اما آثار آن برچسب پس از مرخص شدن بیمار از بیمارستان نیز به قوت خود باقی می‌ماند و انتظار این است که او همچنان به صورت يك اسکیزوفرنیک رفتار کند. این‌گونه برچسب‌ها، که به وسیله افراد حرفه‌ای حیطة بهداشت روانی اعطا می‌شود، هم بر روی خود بیمار اثر می‌گذارند و هم بر روی خانواده و اطرافیان وی، و این امر نباید باعث تعجب ما شود اگر تشخیص داده شده برای همه آنها جنبه يك پیشگویی قانع‌کننده را داشته باشد. و بالاخره بیمار نیز خود سرانجام این تشخیص را، با همه معانی و انتظارات اضافی آن، می‌پذیرد و بر طبق آن رفتار می‌کند.

نتیجه‌ای که باید از این مطالب گرفت کاملاً ساده است. چنانکه «زیگلر» و «فیلیپس» ۲۲ (۱۹۶۱) نشان داده‌اند، همچنانکه وجوه مشترک فراوانی بین علائم بیماری‌های گوناگون وجود دارد، به همان‌گونه نیز بین رفتارهای دیوانگان و عاقلان، وجوه مشترک فراوانی می‌توان مشاهده کرد. عاقل در تمام اوقات «عاقل» نیست. بسیاری اوقات ما از کوره درمی‌رویم «بدون اینکه دلیل قانع‌کننده‌ای» برای این کار داشته باشیم. گاهی نیز (باز هم بدون دلیل قانع‌کننده‌ای) دچار اضطراب یا افسردگی می‌گردیم. و همین‌طور گاهی اوقات بدون اینکه بتوانیم دلیل مشخصی ارائه کنیم احساس می‌کنیم که نمی‌توانیم با فردی کنار بیاییم. به همین قیاس، دیوانگان نیز همیشه دیوانه نیستند. در واقع، در طول مدتی که ما در بیمارستان اقامت داشتیم، احساس ما این بود که بسیاری اوقات رفتار آنها کاملاً عاقلانه بود، و رفتارهای غیرعاقلانه‌ای که تشخیص بیماری به استناد آنها انجام گرفته بود، تنها بخش کوچکی از کل رفتارهای آنان

را تشکیل می‌داد. اگر بنا باشد زدن برچسب افسرده دائمی به خودمان براساس يك افسردگی اتفاقی را بی‌معنی بدانیم، در آن صورت، باید برای چسباندن برچسب‌هایی از قبیل دیوانه یا اسکیزوفرنیک بر روی بیماران، شواهدی دقیق‌تر و دلایلی محکمتر از آنچه در حال حاضر ارائه شده است عرضه نماییم. چنانکه «میشل» ۴۳ (۱۹۶۸) اشاره کرده است، ظاهراً مفیدتر خواهد بود که بحث‌های خود را بر «رفتارها» و محرك‌هایی که باعث برانگیختن آنها می‌شوند، و عوامل همبسته به آنها، محدود کنیم. درست معلوم نیست که ریشه عقاید مستقر در مورد خصیصه‌های شخصیتی از قبیل «دیوانه» یا «ناقص‌عقل» ۴۴ از کجا است. چه‌بسا، وقتی که منشأ و محرك‌هایی که باعث برانگیختن يك رفتار می‌شوند ناشناخته یا دور از دسترس باشند، یا اینکه رفتار در نظر ما انعطاف‌پذیر بنماید، برچسب‌های خصیصه مربوط به آن رفتار به وجود می‌آیند. از طرف دیگر، وقتی این دلایل روشن و شناخته شده‌اند، بحث‌ها به خود رفتار محدود می‌شوند. از این‌رو، من ممکن است دچار توهم در خواب باشم، یا اینکه این توهمات من ناشی از مصرف داروی خاصی باشد. اینگونه توهم‌ها را به ترتیب توهم ناشی از خواب دیدن یا توهم ناشی از دارو می‌نامند. اما وقتی که محرك‌های مربوط به توهمات من ناشناخته باشد، آنرا دیوانگی یا اسکیزوفرنی می‌گویند (چنانکه گویی این نوع استنباط نیز مانند استنباط‌های دسته قبلی روشن‌کننده است).

### تجربه نگهداری شدن در بیمارستان روانی

اصطلاح «بیماری روانی» اصطلاح جدیدی است. این اصطلاح به وسیله کسانی وضع شد که دارای گرایش‌های انسانی بودند، و بسیار مایل بودند تا مقام افراد روان‌پریش را از حد ساحره‌ها و «دیوانگان» تا حد بیماران جسمی بالا ببرند. و در این کار حداقل تا حدودی هم موفق شدند، چرا که معالجه این‌گونه افراد در طول سالها به نحو قابل توجهی پیشرفت کرده است. اما درحالیکه شیوه‌های درمان پیشرفت کرده است،

جای تردید است که تلقی مردم از بیماری روانی نیز مانند تلقی آنها از بیمار جسمی باشد. يك پای شکسته چیزی است که بهبود می‌یابد، اما بیماری روانی، بدون دلیل، تا ابد ادامه می‌یابد. يك پای شکسته تهدیدی برای بینندگان نیست، اما يك اسکیزوفرنیک دیوانه چطور؟ اکنون دیگر شواهد قابل توجهی وجود دارد که نشان می‌دهد نگرش نسبت به بیماران روانی مشخصاً همراه با ترس، خصومت، کناره‌جویی، سوءظن، و بی‌مناکی است. بیماران روانی جذامیان جامعه‌اند.

اینکه چنین نگرشی به کل جامعه سرایت می‌کند، شاید تعجب‌آور نباشد، بلکه فقط ناراحت‌کننده است. اما اینکه اینگونه نگرش، حرفه‌ای‌ها (خدمتکاران، پرستاران، پزشکان، روانشناسان و مددکاران اجتماعی) را که بیماران روانی را معالجه می‌کنند و با آنها سروکار دارند نیز تحت تأثیر قرار دهد، حیرت‌آور است. چرا که چنین نگرشهایی هم به صورتی بدیهی زیان‌آورند و هم غیرعمدی. بیشتر متخصصان بهداشت روانی مصرند که نسبت به بیماران روانی دلسوزانند، نه از آنها کناره‌می‌گیرند و نه نسبت به آنها رفتار خصمانه دارند. اما ظن قوی‌تر اینست که نوعی تضاد استادانه بر رابطه آنان با بیماران روانی حکمفرما است، بطوریکه انگیزه‌های آشکار آنان تنها قسمتی از تصویر کلی نگرش آنها را نشان می‌دهد. در این تصویر، نگرش منفی نیز وجود دارد و به آسانی قابل کشف است. چنین نگرش‌هایی نباید مایه تعجب ما شوند. اینها نتیجه طبیعی همان برچسب‌هایی است که بیماران با خود دارند و مکان‌هایی که در آنها هستند.

ساخت و ترکیب يك بیمارستان روانی نوعی را در نظر بگیرید. کارکنان و بیماران اکیداً از هم مجزا شده‌اند. کارکنان، فضای مخصوص به خود، از جمله امکانات غذاخوری، توالت و دستشویی، و محل اجتماعات جداگانه دارند. «اطاقکهای شیشه‌ای»<sup>۴۵</sup> که کارکنان حرفه‌ای بیمارستان را در خود جای می‌دهند، و ما اصطلاحاً به آنها «قفس»<sup>۴۶</sup> می‌گوییم، در خارج هر يك از «محل‌های تجمع بیماران»<sup>۴۷</sup> قرار دارند. کارکنان تنها به منظور مراقبت‌های خاص از قبیل دادن دارو، انجام معالجه یا ملاقات گروهی و یا دادن تذکر یا توبیخ و سرزنش از این قفس‌ها خارج می‌شوند. بجز این،

45— glassed quarters

46— cage

47— dayroom

کارکنان به خود مشغولند، سویی عوارضی که به شغل آنها مربوط است به خودشان هم زیان خواهد رساند.

این جدایی کارکنان و بیماران چنان قاعده‌ای مسلم است که در چهار بیمارستان عمومی که ما کوشش کردیم میزان جوشیدن کارکنان را بسا بیماران بسنجیم، مجبور شدیم «دفعات خارج شدن کارکنان را از قفس» به عنوان معیار عملی خود قرار دهیم. اگرچه همه مدتی را که کارکنان در خارج از قفس سپری می‌کردند صرف معاشرت با بیماران نمی‌شد (مثلاً، خدمتکاران، گاهی برای تماشای تلویزیون در محل تجمع بیماران، از قفس خارج می‌شدند)، این تنها طریقی بود که می‌توانستیم اطلاعات معتبری برای اندازه‌گیری به دست آوریم.

میانگین مقدار زمانی که خدمتکاران در خارج از قفس سپری می‌کردند ۱۱٫۳ درصد (دامنه تغییر از ۳ تا ۵۲ درصد) بود. این زمان تنها نشان‌دهنده زمانی که با بیماران صرف می‌شد نیست، بلکه شامل زمانی هم که خدمتکاران صرف کارهای روزمره‌ای از قبیل تا کردن لباس، راهنمایی بیماران در هنگام اصلاح صورت، اداره نظافت‌بخش، و فرستادن بیماران برای انجام کارهای خارج از بخش می‌کنند، می‌شود. بسیار نادر بود خدمتکاری که با بیماران وارد صحبت شود یا با آنها بازی کند. برای پرستاران به دست آوردن میانگین معاشرت با بیماران غیرممکن بود، زیرا مقدار زمانی که آنها در خارج از قفس صرف می‌کردند بسیار اندک بود. بجای آن ما در مورد پرستاران، دفعات خارج شدن از قفس را شمردیم. این یافته‌ها را می‌توانیم خلاصه کنیم. بطور متوسط پرستاران نوبت روز ۱۱٫۵ بار از قفس خارج شدند که این خارج شدن شامل دفعاتی هم که بخش روانی را ترك می‌کردند می‌شود (دامنه تغییر ۴ تا ۳۹ بار). پرستاران نوبت‌های عصر و شب از این هم کمتر در دسترس بودند. میانگین خروج این‌عده از قفس ۹٫۴ بار در طول يك نوبت بود (دامنه تغییر ۴ تا ۴۱ بار). اطلاعاتی در مورد پرستاران نوبت صبح زود که معمولاً پس از نیمه‌شب می‌آمدند و ساعت ۸ صبح بخش را ترك می‌کردند، در دست نیست زیرا در بیشتر این مدت بیماران در خواب بودند.

پزشکان و به ویژه روانپزشکان حتی از این هم کمتر در دسترس بودند. اینان به ندرت در خود بخش دیده می‌شدند. بلکه به طور معمول فقط در هنگام ورود و موقع خروج می‌شد آنها را دید و بقیه وقت را

یا در اتاق کار خود و یا در قفس سپری می‌کردند. میانگین دفعات خروج پزشکان از قفس ۶۷ بار در روز (دامنه تغییر ۱ تا ۱۷) بود. به دست آوردن يك تخمین درست در این مورد بسیار مشکل بود زیرا پزشکان ساعاتی را انتخاب می‌کردند که به آنان اجازه می‌داد در اوقات مختلف بیایند و بروند.

درباره سلسله‌مراتب سازمانی بیمارستان روانی پیش از این اظهار نظر کردیم، اما معنی ضمنی این نوع سازمان‌بندی، ارزش توجه دوباره را دارد. کسانی که دارای بیشترین قدرت‌اند، کمترین تماس را با بیماران دارند و کسانی که دارای کمترین قدرت‌اند، تماسشان با بیماران بیش از همه است. اما به‌خاطر بیاوریم که کسب رفتارهای متناسب با نقش، عمدتاً از طریق مشاهده دیگران انجام می‌گیرد، و کسانی که بیشترین قدرت را دارا باشند، بیشترین تأثیر را خواهند داشت. در نتیجه قابل درک است که خدمتکاران نه تنها بیشتر از کارکنان دیگر با بیماران وقت صرف می‌کنند (که این کار به‌خاطر مقام آنان در سلسله مراتب سازمانی الزامی است)، بلکه تا آنجا که رفتار بالادستی‌های خود را سرمشق قرار می‌دهند، می‌کوشند تا حد امکان کمتر با بیماران تماس داشته باشند. خدمتکاران عمدتاً در قفس دیده می‌شوند، یعنی در جایی که سرمشق‌ها، اعمال، و قدرت‌ها آنجا هستند...

### سلب قدرت و شخصیت‌زدایی

تماس رودررو و ارتباط کلامی منعکس‌کننده دلسوزی و شخصیت دادن است: عدم وجود چنین تماس و ارتباطی، دوری جستن است و شخصیت‌زدایی. داده‌های آماری ما قادر نیستند موارد پرخورده‌های فراوان روزانه را که حول محور شخصیت‌زدایی و کناره‌جستن به وجود می‌آمدند به درستی نشان دهند. ما شواهدی در دست داریم که بیمارانی را به گناه شروع به ارتباط کلامی کتک زده‌اند. مثلاً در تجربه خود من، بیماری به این دلیل در حضور بیماران دیگر کتک خورد که به یکی از خدمتکاران نزدیک شده و به او گفته بود: «من از تو خوشم می‌آید». گاهی‌گاهی تنبیه اعمال شده بر بیماران به‌خاطر ارتکاب خطا آنچنان شدید بود که حتی

به وسیله افراطی‌ترین تفسیرهای روانپزشکی نیز قابل توجیه نبود. با وجود این در این موارد بازخواستی نمی‌شد. اغلب خلق‌ها تنگ بود. بیماری که احضار شدن خود را برای گرفتن دارو نشنیده بود، حسابی گوشمالی داده می‌شد، و خدمتکار اغلب صبح‌ها همه ما را با گفتن: «یالا، مادر... ده‌ها، از رختخواب درآیید»، بیدار می‌کرد.

نه اطلاعات افواهی، و نه داده‌های مسلم قطعی، هیچ‌یک نمی‌توانند احساس دردآور عجزی را که در نتیجه قرارگرفتن دائم در معرض شخصیت-زدایی بیمارستانهای روانی به انسان دست می‌دهد بیان کنند. زیاد فرقی نمی‌کند کدام بیمارستان روانی باشد. (بیمارستان‌های دولتی عالی و بیمارستان‌های بسیار لوکس خصوصی بهتر از بیمارستان‌های کهنه روستایی بودند، اما خصوصیات مشترکی که همه این بیمارستان‌ها داشتند، بر این تفاوت‌های ظاهری غلبه می‌کرد).

احساس عجز و سلب قدرت در همه‌جا به چشم می‌خورد. بیمار از بسیاری از حقوق قانونی خود به‌خاطر حالت روانی خود محروم است. به خاطر آن برچسب روانپزشکی که به او زده‌اند، اعتبار وی از وی گرفته شده است. آزادی جنب‌وجوش او محدود شده است. او نمی‌تواند در تماس با کارکنان پیشقدم شود، بلکه فقط می‌تواند در برابر تکالیفی که برایش تعیین می‌کنند پاسخ دهد. خصوصی بودن در حداقل است. محل اقامت و مایملک او می‌تواند به‌وسیله هر یک از کارکنان (گاهی، حتی افراد داوطلب) که تصمیم بگیرد پرونده او را مطالعه کند، بدون توجه به وجود یا عدم وجود رابطه‌ای درمانی با بیمار، مورد بازرسی قرار گیرد. بهداشت شخصی و حتی اعمال دفعی آنها نیز زیر نظر است. توالت‌ها ممکن است فاقد در باشند.

گاهی کار شخصیت‌زدایی تا آنجا می‌رسد که بیمارنامه‌های ما احساس می‌کردند که یا نامرئی هستند و یا به حساب نمی‌آیند. به مجرد پذیرفته شدن من و دیگر شبه‌بیماران در بیمارستان، معاینات پزشکی مقدماتی ما در یک اتاق نیمه عمومی، در حضور کارکنانی که به کارهای معمولی خود اشتغال داشتند، چنانکه گویی ما در آنجا وجود خارجی نداریم، انجام شد.

در بخش، خدمتکاران کلمات زشتی نثار بیماران کرده و گاه در حضور بیماران دیگر تنبیه‌های بدنی شدیدی را در مورد آنان اعمال

می‌کردند و بیمارنماهای ما همه این جریانات را یادداشت می‌کردند. اما وقتی معلوم می‌شد که یکی از کارکنان دیگر بیمارستان در حال آمدن به بخش است، تنبیه و بدرفتاری بدنی بطور نساگهانی پایان می‌یافت. ظاهراً کارکنان، شاهدان معتبری هستند اما بیماران چنین نیستند.

یکی از پرستاران، درحالی‌که همه بیماران مرد حاضر در بخش تماشا می‌کردند، دکمه‌های روپوش خود را باز کرد تا سینه‌بند خود را مرتب کند. این تصور در ذهن کسی نیامد که او قصد اغوای دیگران را دارد، بلکه موضوع اینست که او توجهی به ما نداشت. حتی امکان داشت که گروهی از کارکنان با اشاره به بیماری در اتاق اجتماعات، درباره او به بحث بپردازند. چنانکه گویی او در آنجا حضور ندارد.

يك نمونه روشنگرانه از شخصیت‌زدایی و نامرئی تلقی کردن، در رابطه با دارو اتفاق می‌افتاد. به ما تقریباً در حدود ۲۱۰۰ قرص که «الاولیل» ۴۸، «استلازین» ۳۹، «کمپازین» ۵۰، و «ثورازین» ۵۱ چند نمونه کوچک از آنها بود، می‌دادند (خود این مطلب که این همه داروی متنوع باید برای بیمارانی که علائم بیماری یکسانی نشان می‌دهند تجویز شود یا نه، شایان توجه است). از این همه قرص تنها دو عدد خورده می‌شد، بقیه یا در جیب‌ها ریخته می‌شد و یا در سوراخهای توالت‌ها. تنها ما نبودیم که این کار را می‌کردیم. اگرچه ما آماری دقیق در دست نداریم که چند بیمار داروی خود را دور می‌ریختند، ولی غالباً هنگام ریختن داروهای خود در توالت‌ها، داروهای بیماران دیگر را در آنها می‌دیدیم. تا زمانی که بیماران همکاری می‌کردند، رفتار آنان در مورد این قبیل مسائل و همین‌طور در مورد جنبه‌های مهم دیگر، تماماً مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گرفت.

### منابع شخصیت‌زدایی

سرچشمه‌های شخصیت‌زدایی چیست؟ پیش از این دو منبع آنرا ذکر کردیم. اولی نگرشی است که همه ما و از جمله درمانکاران نسبت به

48— Elavill

50— compazine

49— Stelazine

51— Thorazine



بیماران روانی داریم، یعنی نگرشهایی که نشان‌دهنده ترس، عدم اعتماد، و انتظارات ترس‌آور از یکسو و نیت‌های غیرخواهانه از سوی دیگر است. تضاد درونی ما، در این مورد، مانند موارد دیگر، منجر به کناره‌جویی از بیماران روانی می‌گردد.

دومی که کاملاً از اولی جدا نیست، ترکیب سلسله‌مراتبی بیمارستان روانی است که شخصیت‌زدایی را تسهیل می‌کند. کسانی که در بالاترین سطوح قرار گرفته‌اند، کمترین تماس را با بیماران دارند و رفتار آنها الهام‌بخش بقیه کارکنان نیز هست. میانگین تماس روزانه روانپزشکان، روانشناسان، رزیدنت‌ها، و پزشکان بر رویهم از ۳٫۹ تا ۲۵٫۱ دقیقه با میانگین کل ۶٫۸ دقیقه بود ( $N=6$ ) شبه‌بیمار برای مدت بیش از ۱۲۹ روز بودن در بیمارستان). این میانگین شامل زمان صرف‌شده برای مصاحبه در هنگام پذیرش، ویزیت در بخش در حضور یک عضو عالی‌رتبه، تماسهای روان‌درمانی فردی و گروهی، کنفرانسهای مربوط به بعضی از بیماران، و جلسات مربوط به مرخص کردن از بیمارستان نیز می‌شود. واضح است که بیماران وقت چندانی در تماسهای دوجانبه با کادر پزشکی بیمارستان صرف نمی‌کنند. و کادر پزشکی از طرف پرستاران و خدمتکاران سرمشق قرار می‌گیرند.

احتمالاً منابع دیگری نیز وجود دارند. تشکیلات روانپزشکی در حال حاضر در مشکلات مالی شدیدی به‌سر می‌برند. کمبود کادر همه‌گیرتر و وقت افراد متخصص کمیاب‌تر می‌شود. باید چیزی عرضه شود و این تماس با بیمار است. با وجود این، اگرچه فشارهای مالی یک واقعیت‌اند، اما از امکانات موجود می‌توان بهتر بهره‌برداری کرد. احساس من این است که فشارهای روانی که منجر به شخصیت‌زدایی می‌شوند، به مراتب قوی‌تر از فشارهای مالی هستند و اضافه شدن تعداد کارکنان، به همان نسبت، مراقبت از بیماران را بهتر نمی‌کند. مثلاً تعداد جلسات کارکنان و نگهداری سوابق، که به مقدار زیاد در مورد بیماران انجام می‌گیرد، به اندازه تماس با بیماران، به خاطر کم بودن تعداد کارکنان، کاهش نیافته است. حتی در مواقع سختی نیز تقدم‌هایی وجود دارد. تماس با بیماران، در بیمارستان روانی سنتی، از تقدم قابل توجهی برخوردار نیست، و فشارهای مالی نمی‌تواند این کوتاهی را توجیه کند. اما دوری کردن و شخصیت‌زدایی ممکن است چنین نقصانی را توجیه کند.

اتکاء زیاد به روان‌درمانی دارویی به‌طور ضمنی به‌شخصیت‌زدایی کمک می‌کند. زیرا کارکنان را قانع می‌کند که در واقع معالجه در حال انجام است و دیگر تماس بیشتر با بیماران لازم نیست. اما حتی در این حالت نیز باید احتیاط‌های لازم در فهمیدن نقش داروهای روان‌درمان انجام گیرد. اگر بیمار به‌جای بی‌قدرت بودن دارای قدرت بود، اگر به بیماران به چشم افرادی جالب و نه یک موجود مبتلا به بیماری نگاه می‌شد، اگر آنها به‌جای جذامی اجتماع‌بودن، از نظر اجتماعی مهم تلقی می‌شدند، اگر غم و دلتنگی آنها توجه و دلسوزی ما را حقیقتاً و به‌طور کامل جلب می‌کرد، آیا باز هم، علیرغم فراهم بودن دارو، درصدد تماس بیشتر با آنها بر نمی‌آمدیم؟ و چه‌بسا فقط برای لذت حاصله از این برقراری تماس؟

### اثرات برچسب زدن و شخصیت‌زدایی

هرگاه نسبت آنچه می‌دانیم به آنچه می‌باید بدانیم به صفر نزدیک می‌شود، ما به ابداع «دانش» تمایل پیدا می‌کنیم و فرض می‌کنیم بیش از آنچه واقعاً می‌فهمیم، می‌فهمیم. به نظر می‌رسد که نمی‌توانیم اقرار کنیم نمی‌دانیم. نیاز برای تشخیص و بهبود بخشیدن مسائل رفتاری و عاطفی بسیار زیاد است. اما به‌جای اینکه اعتراف کنیم که ما تنها به بخشی از ادراک رسیده‌ایم، زدن برچسب‌هایی از قبیل «اسکیزوفرنی»، «جنون افسردگی»، و «دیوانه» را به بیماران ادامه می‌دهیم، گویی در این کلمات ما به جوهر فهم و ادراک دست یافته‌ایم. واقعیت این است که از دیرباز می‌دانسته‌ایم که تشخیص‌های ما غالباً معتبر نبوده‌اند اما با وجود این به این کار ادامه داده‌ایم. اکنون می‌دانیم که نمی‌توانیم سلامت عقل را از دیوانگی تمیز دهیم. و این دلتنگ‌کننده است که در نظر بگیریم این اطلاعات را چگونه به‌کار خواهیم برد.

نه فقط دلتنگ‌کننده، بلکه هراس‌انگیز است. انسان متحیر می‌ماند که چه تعداد از افراد در بیمارستان‌های روانی از سلامت عقل برخوردارند اما تشخیص داده نمی‌شوند؟ چه تعدادی بدون دلیل از مزایای شهروندی خود، از حق رأی دادن تا رانندگی کردن گرفته تا بهره‌برداری از حساب بانکی

خود محروم شده‌اند؟ چه تعدادی خود را به دیوارگی زده‌اند تا از عواقب ناگوار رفتار خود در امان بمانند، و برعکس چه تعداد ترجیح می‌دهند که پای میز محاکمه بایستند ولی در بیمارستان روانی نمانند. و همه اینها به غلط بیمار روانی شناخته شده‌اند؟ چه تعداد بر اثر تشخیص نادرست، ولو با حسن نیت لکه‌دار شده‌اند؟ به عنوان آخرین نکته باز هم به خاطر بیاورید که ارتکاب يك «خطای نوع ۲» در تشخیص‌های روانپزشکی همان اثرات و نتایج تشخیص غلط پزشکی را ندارد. يك تشخیص سرطانی که معلوم شود غلط بوده باعث جشن و سرور است. اما تشخیص‌های روانپزشکی را کمتر اشتباه و خطا می‌یابند. این برچسب، که علامت نقص و ناشایستگی است، برای همیشه به فرد می‌چسبد.

و سرانجام چه بسیار بیمارانی که امکان دارد در خارج از بیمارستان روانی عاقل باشند، اما در داخل بیمارستان دیوانه قلمداد می‌شوند، نه به این خاطر که دیوانه بودن در وجود آنها است، بلکه به خاطر اینکه به محرك‌های نامأنوس محیط پاسخ می‌دهند. پاسخی که ممکن است منحصر به مؤسساتی باشد که افراد حقیر را در خود پناه می‌دهند. «گافمن» ۵۲ (۱۹۶۱) فرایند اجتماعی شدن در این‌گونه مؤسسات را «دلمرده شدن» ۵۳ می‌خواند، استعاره‌ی مناسبی که شامل فرایند شخصیت‌زدایی هم که در اینجا بحث شد، می‌شود. و با وجود اینکه ما نمی‌دانیم آیا پاسخ‌های خود ما به این فرایندها نماینده‌ی پاسخ‌های همه ساکنان این بیمارستان‌ها است (چرا که به هر حال ما همه، بیمارنا بودیم نه بیماران واقعی)، اما قبول این امر بسیار دشوار است که يك بیمارستان روانی بتواند نگرشها و عادات مناسبی برای زندگی در «دنیای واقعی» به بیماران بدهد.

### خلاصه و نتیجه‌گیری

روشن است که ما نمی‌توانیم دیوانه و عاقل را در بیمارستان‌های روانی از هم تمیز دهیم. بیمارستان، خود حال و هوای خاصی دارد که در آن معانی رفتارها به سادگی می‌تواند بسد تعبیر شود. تأثیرات نگهداری شدن در چنین محیطی بر بیماران (سلب قدرت، شخصیت‌زدایی، جداسازی،

دلمرده کردن، و خود برچسب زدن) بدون شك ضددرمانی به نظر می‌رسند. من، حتی حالا، نمی‌توانم تمامیت این مسئله را به حد کافی درک کنم تا چه رسد به اینکه راه حلی ارائه کنم. اما دو مطلب تا حدی امیدوار کننده است. اولی مربوط می‌شود به افزایش سریع امکانات بهداشت روانی، مراکز جلوگیری از بحران، نهضت توانایی‌های بالقوه بشری، و رفتار درمانی‌هایی که می‌کوشند از برچسب‌های روانپزشکی به خاطر وجود مسائل فراوان در آنها، اجتناب ورزند و تأکید خود را بر مسائل و رفتارهای خاص متمرکزکنند و فرد مورد نظر را در محیطی غیرتحقیرآمیز نگاه دارند. واضح است که هر قدر ما از فرستادن افراد روان‌پریش به بیمارستان روانی خودداری کنیم، احساس ما نسبت به آنها کمتر تحریف می‌شود (به نظر من می‌رسد که خطر تصورات تحریف شده، همیشه وجود دارد زیرا ما به رفتار و گفتار افراد به مراتب حساسیت بیشتری داریم تا به محرک‌های بارز زمینه‌ای که اغلب باعث تعالی آنها می‌شود، نکته قابل بحث در اینجا موضوع میزان و مقدار است. و چنانکه دیدیم، مقدار تحریف در زمینه‌ای افراطی که بیمارستان روانی باشد، بی‌نهایت بالا است).

مطلب دومی که ممکن است نویدبخش باشد، درباره‌ی نیاز به افزایش حساسیت دست‌اندرکاران و محققان بهداشت روانی نسبت به وضعیت «Catch-22»<sup>۵۴</sup> بیماران روانی است. خواندن مطالبی در این حوزه می‌تواند کمکی باشد برای بعضی از این دست‌اندرکاران و محققان. برای عده‌ای دیگر، تجربه کردن مستقیم اثرات نگهداری شدن در بیمارستان روانی دارای فایده‌ی فراوانی است. واضح است که تحقیقات فراوان‌تری در روانشناسی اجتماعی چنین مؤسسه‌ای، هم معالجات را آسان‌تر می‌کند و هم فهم را عمیق‌تر.

ما بیمارنماهایی بودیم در يك محیط روانی، و عکس‌العمل‌های ما به وضوح، منقی بود. ما ادعا نمی‌کنیم که تجربیات ذهنی بیماران واقعی را شرح می‌دهیم. احساس آنها ممکن است با احساس ما، به خصوص با گذشت زمان و فرایندهای لازم برای سازگار شدن با محیط تفاوت داشته باشد. اما می‌توانیم از شاخص‌های نسبتاً عینی‌تر درمان در بیمارستان

۵۴- نام کتابی است از ژوزف هلر، درباره‌ی افراد و ماجراهای يك پایگاه هوایی آمریکا در یکی از جزایر ایتالیا.

صحبت کنیم. بسیار مایه تأسف و اشتباه است اگر تصور شود که آنچه بر ما گذشت نتیجه سوء نیت یا نادانی کارکنان بیمارستان بوده است. برعکس، ظن غالب ما این است که آنان افرادی واقعاً دلسوز، متعهد، و بسیار باهوش بودند. در مواردی که آنها کوتاهی می کردند، چنانکه بعضی اوقات متأسفانه این طور بود، صحیح تر اینست که کوتاهی آنان را به محیطی که آنها نیز خود را در آن می دیدند، نسبت دهیم نه به سنگدلی و بی عاطفگی آنها. چه بسا در يك محیط ملایم تر، که وابستگی کمتری به تشخیص بیماری داشته باشد، رفتارها و قضاوتهای آنها در مورد بیماران ملایم تر و مؤثرتر باشد.

انتشارات آگاه منتشر می کند:

## تکوین دومین جنگ سرد جهانی

نوشته فرد هالیدی

ترجمه هرمز همایون پور

## اروپا در قرن بیستم

نوشته جورج لیشتنهايم

ترجمه شهین احمدی

## تاریخ عرب

نوشته فیلیپ حتی

ترجمه ابوالقاسم پاینده

## ترکستان نامه

نوشته و. و. بارتولد

ترجمه کریم کشاورز

انتشارات آگاه منتشر کرده است:

## مجموعه کتاب آگاد

۱- مسائل ایران و خاورمیانه

۲- مسائل ارضی و دهقانی

با مطالب زیر:

### ایران کنونی

(۱) شرکت‌های چندملیتی در صنایع ایران/تهران: دو یادداشت درباره تحول جمعیت و تحرك اجتماعی/نیازها از زبان آمار و ارقام: ۵۴ میلیون جمعیت ایران در سال ۱۳۷۰ و نیازهای اساسی مردم/ (۲) دهقانان، زمین و انقلاب/تحولات سی ساله يك ده در دشت قزوین/توزیع زمین و درآمد در آستانه اصلاحات ارضی/ماشینی شدن کشاورزی در ایران/دو یادداشت درباره کشاورزی تجاری در ایران/آمارهای روستایی و کشاورزی ایران.

### تاریخ و فرهنگ ایران

(۱) مراتب اجتماعی در دوران قاجاریه/کارگران ایران در اواخر قاجاریه/ (۲) سرآغاز تجاری شدن کشاورزی در ایران/روستاییان ایران در اواخر قاجاریه.

### خاورمیانه

(۱) گروه‌های مبارز اسلامی در مصر/بحران سرمایه‌داری دولتی در مصر/ (۲) نگاهی به بحران کشاورزی در خاورمیانه/دهقانان در خاورمیانه جدید/اصلاحات ارضی در دو کشور خاورمیانه: انقلاب و اصلاحات ارضی در مصر؛ دگرگونی نظام ارضی در الجزایر.

### نظرها و روشها

(۱) جایگاه اجتماعی روشنفکران/روش تحلیل محتوا/ (۲) مفهوم دهقان/کشاورزی دهقانی.

### کتابشناسی؛ نقد و بررسی و معرفی کتاب

(۱) تمهیدستان شهری و انقلاب ایران/معرفی چهار کتاب/کتابنامه انقلاب/ (۲) روستاهای ایران و انقلاب/انقلاب ارضی در جهان سوم/درباره تقسیم محصول بر اساس عوامل پنجگانه تولید/اسناد و مدارك اصلاحات ارضی.

# نکاتی در باره نظریه شناخت برتراند راسل<sup>۱</sup>

## فصلی از کتاب:

فیزیک و واقعیت،  
نوشته آلبرت اینشتاین، (جلد سوم  
دوره آثار آلبرت اینشتاین) ویراستار  
دوره و مترجم: محمدرضا خواجه پور،  
انتشارات خوارزمی، زیر چاپ

وقتی که ویراستار [این مجموعه] از من خواست که چیزی درباره برتراند راسل، بنویسم، ستایشی که این نویسنده در من برمی انگیزد و احترامی که بر او می نهم مرا بر آن داشت که بی درنگ به این تقاضا پاسخ مثبت دهم. ساعت‌های خوش بسیاری را به مطالعه آثار راسل گذرانده‌ام، حرفی که جز در مورد تورستاین و بلن درباره هیچ نویسنده علمی معاصر دیگری نمی توانم گفت. اما بزودی دریافتم که دادن چنین قولی بسیار آسانتر از به انجام رساندن آنست. قول داده بودم که درباره راسل فیلسوف و معرفت‌شناس چیزی بنویسم. اندک زمانی بعد از آنکه با اعتماد کامل شروع کردم دریافتم که من، که تاکنون با احتیاط تمام خود را به حوزه فیزیک محدود کرده‌ام، به دلیل خامی و بی تجربگی بر چه راه لغزنده‌ای قدم گذاشته‌ام. دشواریهای کنونی فیزیک، فیزیکدان را مجبور می کند که به میزانی بیش از نسلهای پیشین با مسائل فلسفی درآویزد. اگرچه در اینجا از این دشواریها سخن به میان نخواهم آورد اما توجه من به آنها، بیش از هر چیز دیگری مرا به انتخاب موضعی کشانده است که رئوس آن در این مقاله ترسیم خواهد شد.

1— «Remarks on Bertrand Russell's Theory of Knowledge», P.A. Schill pp. (ed.), Philosophy of Bertrand Russell, Library of Living Philosophers, Vol. 5, Evanston, Ill. 1944).

در تحول اندیشه فلسفی در قرنهای پیاپی، سؤال زیر اهمیتی عمده داشته است: تفکر محض، مستقل از برداشتهای حسی، به چه معرفتی می‌تواند دست یابد؟ آیا چنین معرفتی اصلاً وجود دارد؟ اگر وجود ندارد، پس رابطه میان معرفت مسا و مواد خامی که برداشتهای حسی مسا در اختیارمان می‌گذارند، بطور دقیق چیست؟ هرج و مرج تقریباً بی‌انتهایی از عقاید فلسفی به این سئوال‌ها، و معدودی سؤال دیگر که با اینها پیوندی نزدیک دارند، مربوط می‌شود. باوجود این در این جریان تلاشهای نسبتاً بی‌ثمر ولی قهرمانانه، روند نظام یافته تحولی دیده می‌شود؛ و آن تردیدی فزاینده است نسبت به هر تلاشی که از طریق تفکر محض برای پی بردن به «دنیای عینی» و دنیای «اشیاء» در مقابل دنیای «مفاهیم» و اندیشه‌های محض، صورت می‌پذیرد. در ضمن، به نمایندگی از سوی فیلسوف واقعی، باید متذکر شد که در اینجا علائم نقل قول برای مفاهیم نامشروع به کار می‌روند. مفاهیمی که گرچه از نظر پلیس فلسفی مورد سوء ظن است، ولی از خواننده خواسته می‌شود که فعلاً استفاده از آنها را مجاز شمارد.

در دوران کودکی فلسفه، تقریباً همه بر این باور بودند که آنچه را بتوان از طریق تفکر محض شناخت، می‌توان یافت. این یک پندار بود، و اگر آدمی آنچه بعداً از فلسفه و علوم طبیعی آموخته است کنار بگذارد، فهم آن پندار بسیار آسان می‌شود. او از اینکه افلاطون برای «مثل» واقعیتی برتر از اشیاء ملموس تجربی قایل بود، در حیرت نخواهد شد. این تعصب، حتی در اسپینوزا و بعد از او در هگل نیز نیروی جانبخش بود که ظاهراً اهمیتی عمده داشت. براستی می‌توان این سؤال را پیش کشید که آیا بدون بهره‌ای از این پندار می‌توان به تسوفیقی واقعا بزرگ در قلمرو تفکر فلسفی دست یافت - ولی نمی‌خواهم این سؤال را مطرح سازم.

نقطه مقابل این پندار اشراف‌منشانه نسبت به قدرت نفوذ بی‌انتهای اندیشه، پندار عوامانه‌تر واقع‌گرایی ساده‌نگرانه است که بر طبق آن اشیاء همان «هستند» که به وسیله حواس ما درک می‌شوند. این پندار بر زندگی روزانه آدمیان و جانوران چیره است، و نیز نقطه عزیمت همه علوم، خاصه علوم طبیعی است.

بر این دو پندار، به صورت جداگانه و مستقل از هم نمی‌توان فایق



آسد. راسل در مقدمه‌ای که بر کتاب پژوهشی در معنی و حقیقت نوشته است این جریان را به طرزى سخت موجز مشخص کرده است:

ما همه از «واقع‌گرایی ساده‌نگرانه» شروع می‌کنیم، یعنی از این آموزه که اشیاء چنانند که می‌نمایند. تصور می‌کنیم که علف سبز است و سنگ سخت است و برف سرد است. اما فیزیک به ما اطمینان می‌دهد که سبزی علف و سختی سنگ و سردی برف همان سبزی، و سختی و سردی‌ای نیست که ما در تجربه خود می‌شناسیم بلکه چیزی کاملاً متفاوت است. وقتی که ناظری خود بر این تصور است که سنگی را مشاهده می‌کند در واقع، اگر فیزیک را قبول کنیم، مشغول مشاهده آثار سنگ بر خود است. بنابراین به نظر می‌رسد که علم با خود در تعارض است: وقتی سخت می‌کوشد که عینی باشد خود را، برخلاف میل، غرقه در ذهن‌گرایی می‌یابد. واقع‌گرایی ساده‌نگرانه به فیزیک می‌انجامد و فیزیک اگر راست باشد، نشان می‌دهد که واقع‌گرایی ساده‌نگرانه دروغ است. بنابراین واقع‌گرایی ساده‌نگرانه، اگر راست باشد، دروغ است؛ بنابراین دروغ است. (صفحات ۱۵ و ۱۴).

این مطور، سوای صورتبندی استادانه‌ای که دارند، چیزی را می‌گویند که قبلاً به ذهن من خطور نکرده بود. شیوه تفکر بارکلی و هیوم، چون به‌طور سطحی به آنها نظر شود، با شیوه تفکر در علوم طبیعی فرق دارد. اما مطلبی که از راسل نقل قول شد، ارتباطی را آشکار می‌سازد: نکته‌ای که بارکلی بر آن تکیه می‌کند، یعنی اینکه ما از طریق حواس خود مستقیماً به فهم اشیاء دنیای خارج نایل نمی‌شویم بلکه فقط رویدادهایی که بنابر علیت با حضور اشیاء مرتبطند به اندامهای حس ما می‌رسند، نکته‌ای است که صفت متقاعدکننده خود را از اطمینانی کسب می‌کند که ما به شیوه تفکر فیزیکی داریم. زیرا اگر کسی حتی درکلی‌ترین جنبه‌های شیوه تفکر فیزیکی شك کند دیگر ضرورتی ندارد که بین شیء و عمل دیدن، چیزی قرار دهد که عین را از ذهن جدا می‌کند و «وجود شیء» را مشکوک می‌سازد.

اما همان شیوه تفکر فیزیکی و موفقیت‌های عملی آن بود که اطمینان به فهم اشیاء و روابط میان آنها را از طریق تفکر نظری صرف متزلزل ساخت. به تدریج این عقیده پذیرفته شد که شناخت اشیاء صرفاً کار مجدد روی مواد خامی است که حواس فراهم آورده‌اند. این عبارت به این صورت کلی (که به عمد تا اندازه‌ای مبهم بیان شده) احتمالاً امروز مورد قبول همه است. اما عقیده بالا بر این فرض مبتنی نیست که برآستی کسی محال بودن شناخت واقعیت از طریق تفکر صرف را ثابت کرده است، بلکه اساسش این واقعیت است که تنها روش تجربی (به معنایی که در بالا آمد) نشان داده است که می‌تواند چشمه شناخت و معرفت باشد. گالیله و هیوم نخستین کسانی بودند که این اصل را به وضوح و قاطعیت تمام تأیید کردند.

هیوم دریافت که مفاهیمی که باید اساسی شمرده شوند، نظیر ارتباط علیتی، نمی‌توانند از موادی حاصل آیند که حواس در اختیار ما قرار می‌دهند. این بینش او را به اتخاذ دیدی شکاکانه نسبت به هر نوع معرفت مایل کرد. با خواندن کتابهای هیوم، آدمی حیرت می‌کند که چگونه پس از او فیلسوفان بسیار و گاه فیلسوفانی بسیار ارجمند، توانسته‌اند این همه چیزهای مبهم بنویسند و حتی خوانندگان ستایشگری نیز برای آثار خود بیابند. هیوم همواره در رشد بهترین فیلسوفانی که بعد از وی آمده‌اند تأثیر داشته است. آدمی با خواندن تحلیلهای فلسفی راسل، هیوم را حس می‌کند. تیزهوشی و سادگی بیان در این تحلیلهای مرا اغلب به یاد هیوم انداخته است.

انسان میلی شدند به معرفت یقینی دارد. از اینروست که پیام واضح هیوم خسرده‌کننده است. ماده خام حسی، تنها چشمه معرفت ما، برحسب عادت ممکن است ما را به اعتقاد و انتظار رهنمون شود، ولی به شناخت و معرفت نمی‌انجامد تا چه رسد به درک روابط قانونمند. سپس کانت پا به صحنه گذاشت و با اندیشه‌ای که ارائه کرد (اگرچه به صورتی که او خود بیان کرد غیرقابل دفاع بود) گامی به جانب حل معمای هیوم برداشت: در شناخت و معرفت، هرچه منشأش تجربی باشد یقینی نیست (هیوم). بنابراین اگر معرفتی به‌طور قطع یقینی داریم باید ریشه در عقل داشته باشد. این گفته، مثلاً در مورد قضایای هندسه و اصل علیت، درست است. اینها و انواع دیگری از معرفت، به اصطلاح بخشی از وسایل تفکرند

و بنابراین لزومی ندارد که قبلاً از داده‌های حسی به دست آمده باشند (یعنی معرفتی هستند مقدم بر تجربه). امروز البته همه کس می‌داند که مفاهیم مذکور از آن قطعیت و ضرورت درونی که کانت برایشان قائل شده بود بهرهٔ چندانی ندارند. اما به نظر من در بیان کانت از مسأله، مطالب زیر درست است: در تفکر، و تا اندازه‌ای «به حق»، مفاهیمی را به کار می‌بریم که چون از دیدگاه منطقی نظر شود، از مسیر مواد تجربهٔ حسی بدانها راهی نیست.

در واقع من معتقدم که بسی پیش از اینها می‌توان گفت: مفاهیمی که در اندیشه و در عبارات زبانی ما پدیدار می‌شوند، جملگی - از دیدگاه منطقی - ابداعهای آزاد فکرنده و به روش استقراء از تجربه‌های حسی، نمی‌توان بدانها دست یافت. این نکته از آن رو به سهولت مورد توجه قرار نمی‌گیرد که ما بنا بر عادت، پاره‌ای مفاهیم و روابط میان مفاهیم (قضایا) را چنان با قاطعیت با برخی از تجربه‌های حسی ترکیب می‌کنیم که بر شکافی که دنیای تجربه‌های حسی و دنیای مفاهیم و قضایا را از هم جدا می‌کند - به شکافی که از نظر منطقی پر کردنی نیست - واقف نمی‌شویم

مثلاً سلسلهٔ اعداد صحیح به وضوح ابداع فکر بشر است، ابزاری ساختهٔ فکر آدمی که نظم بخشیدن به برخی تجربه‌های حسی را آسان می‌کند. اما به هیچ‌روی نمی‌توان این مفهوم را مستقیماً از خاک تجربه - های حسی رویانده. من مفهوم عدد را دانسته اختیار کردم زیرا هم به تفکر پیش از علمی تعلق دارد و هم، به رغم این واقعیت، ماهیت استنتاجی آن را به سهولت می‌توان بازشناخت. اما هرچه به مقدماتی‌ترین مفاهیم زندگی روزانه نزدیک‌تر می‌شویم، شناخت مفهوم، در میان انبوه عادات ذهنی جا افتاده، به عنوان آفریدهٔ آزاد فکر دشوارتر می‌شود. بدین طریق بود که این استنباط ناخجسته - ناخجسته از نظر فهم اوضاع کنونی - پدید آمد که مفاهیم به طریق «انتزاع» از تجربه، یعنی با حذف بخشی از محتوای آن، به وجود می‌آیند. حال نشان خواهم داد که چرا این برداشت در نظر من این اندازه ناخجسته است.

همین که کسی نقد هیوم را بپذیرد، به آسانی قبول می‌کند که همهٔ مفاهیم و قضایایی که استنتاجشان از مواد خام حسی ممکن نیست، بایستی به اعتبار سرشت «ماوراء طبیعی» شان از دایرهٔ تفکر حذف شوند.

زیرا فکر محتوای مادیش را تنها از طریق رابطه خود با مواد حسی کسب می‌کند. من این حکم اخیر را کاملاً درست می‌دانم؛ اما به عقیده من دستورالعملی که بر اساس این حکم برای تفکر داده می‌شود نادرست است. زیرا این ادعا - چون به نحوی سازگار و نامتناقض متابعت شود - مطلقاً هر نوع تفکری را به این عنوان که «ماوراء الطبیعی» است نفی می‌کند.

برای آنکه تفکر به قهقرای «ماوراء الطبیعه»، یا حرفهای پوچ سقوط نکند، فقط لازم است که میان شماری از احکام دستگاه مفاهیم و تجربه‌های حسی پیوندی به اندازه استوار موجود باشد و دستگاه مفاهیم، نظر به وظایف‌ای که در نظم بخشیدن و بازرسی تجربیات حسی دارد بیشترین وحدت و صرفه‌جویی ممکن را نشان دهد. ولی گذشته از اینها، «دستگاه مفاهیم» (از نظر منطقی) بازی آزادانه‌ای است با نمادها، مطابق قواعدی معین و (از نظر منطقی) اختیاری. تمامی این مطالب، همان اندازه (و به همان روال) بر تفکر در زندگی روزانه قابل اطلاق است که بر تفکر در علوم که آگاهانه‌تر و نظم‌یافته‌تر بنا شده است.

حال منظور من از گفته زیر روشن خواهد بود: هیوم با نقد روشن خود نه تنها به نحوی قاطع موجب پیشرفت فلسفه شد، بلکه فلسفه را نیز با خطری روبرو ساخت - گرچه در این کار تقصیر از او نبود - بدین معنی که به پیروی از نقد او «هراسی» ناخجسته از «ماوراء الطبیعه» به وجود آمد، که یکی از بیماری‌های فلسفی بافی تجربه‌گرایانه (آمپیریستی) معاصر شده است. این بیماری نقطه مقابل آن فلسفه بافی اولیه در آسمانهاست که گمان می‌کرد می‌تواند داده‌های حسی را نادیده انگارد و از آنها چشم بپوشد.

قطع نظر از ستایشی که شایسته تحلیل تیوبینانه راسل در آخرین کتابش درباره معنی و حقیقت است، چنین به نظر می‌رسد که حتی در اینجا نیز شبیح هراس از ماوراء الطبیعه لطمه خود را وارد آورده است. زیرا مثلاً علت آنکه «شیء» به صورت «مجموعه‌ای از خواص» خواصی که از مواد خام حسی به دست می‌آید - تصور می‌شود، به نظر من همین هراس بوده است. این نکته که دو چیز زمانی يك چیز واحد شمرده می‌شود که از لحاظ همه خواص برهم منطبق باشند، آدمی را مجبور می‌کنند که روابط هندسی میان اشیاء را از زمره خواصشان بدانند. (در غیر این صورت باید برج ایفل در پاریس و آسمان‌خراشی در نیویورک را يك چیز واحد،

شمرده). ۲ اما من در اینکه شیء (جسم به معنی فیزیکی آن) را همراه با ساخت فضا - زمانی خاص آن، مفهوم مستقلی در دستگاه مفاهیم بشمارم خطری «ماوراءالطبیعی» نمی بینم.

با توجه به این نکات، با خشنودی تمام متذکر می شوم که سرانجام در فصل آخر کتاب آشکار می شود که بدون «ماوراءالطبیعه» نمی توان بسر برد. تنها چیزی که بر آن خرده می گیرم، وجدان عقلی ناراحتی است که در لابلای سطور کتاب به چشم می خورد.

---

۲- نگاه کنید به صفحات ۱۱۹-۱۲۰ فصل «نامهای خاص» کتاب راسل:  
An inquiry into meaning and truth

انتشارات آگاه منتشر می کند:

## ادبیات و سنت های کلاسیک

نوشته گیلبرت هایت

ترجمه محمد کلباسی و مهین دانشور

## فردیت خلاق نویسنده و تکامل ادبیات

نوشته میخائیل خراپچنکو

ترجمه نازی عظیما

مجموعه مقالات

## در معرفی و نقد آثار مسعود کیمیائی

به کوشش: زاون قوکاسیان

## انتشارات آگاه منتشر کرده است:

انگزستانسیالیسم چیست نوشته ویلیام باروت ترجمه منصور مشکین پوش  
 جهان بینی علمی نوشته برتراند راسل ترجمه سیدحسن منصور  
 چنین گفت زرتشت نوشته فردریش نیچه ترجمه داریوش آشوری  
 در شناخت اندیشه هگل نوشته روژه گارودی ترجمه باقر پرهام  
 دیالکتیک نوشته پل فولکیه ترجمه مصطفی رحیمی  
 نظری به فلسفه ملاصدرا نوشته دکتر عبدالمحسن مشکوة الدینی  
 نقد حکمت عامیانه نوشته میمون دو بووار ترجمه مصطفی رحیمی  
 جنگ الجزایر نوشته ژول روا ترجمه دکتر اسدالله مبشری  
 چند دیدگاه درباره شوروی نوشته سوئیزی و دیگران. ترجمه علی مازندرانی  
 درباره امپریالیسم نوشته سازمان ایرلند ترجمه کاظم دانشیان  
 درباره امپریالیسم امریکا (گروه بندی مالی در ایالات متحده)  
 نوشته حزب مترقی کار  
 درود بر کاتالونیا نوشته جرج ارول ترجمه تورج آرامش  
 روی مدووف در «دادگاه تاریخ» نوشته بی. آیکو ترجمه رضا خرم آبادی  
 زوال تمدن سوداگری نوشته رابرت هایل بروئر ترجمه علی اسدی  
 ساخت اقتصادی و جنبش کارگری لهستان نوشته سوئیزی و...  
 فاشیسم و دیکتاتوری (در دو جلد) نوشته علی مازندرانی  
 نوشته نیکوس پولانزاس ترجمه دکتر احسان  
 گفتاری در باب استعمار نوشته امه سوزر ترجمه منوچهر هزارخانی  
 ماهیت دولت در جهان سوم نوشته تیلیمان اورس ترجمه بهروز توانمنه  
 مزدوران انگلیس در خلیج فارس نوشته فردهالیدی ترجمه اخترشریعت زاده  
 ویتنام، مین باز یافته نوشته نگوین خاکوین ترجمه جهانگیر افکاری

## بررسی‌های کوتاه

- ۱- وجدان زنی
- ۲- آنتوان بلوایه

## وجدان زنو

نوشتۀ: ایتالو اسووو

ترجمۀ: مرتضی کلانتریان

انتشارات آگاہ، تهران، ۱۳۶۴

«زنو» راوی داستان است. از زندگی خویش و اندیشه‌های خویش سخن می‌گوید. زندگی‌ای مثل زندگی هر انسانی که در جامعه صنعتی عصر ما زیست می‌کند. رویدادهایی که تعریف می‌کند، قدم‌های نادرستی که برمی‌دارد، توجیهاتی که برای زشتکاریهایش می‌تراشد، اندیشه‌های درست و نادرستش همگی خصیصه‌های انسان معمولی عصر حاضر است. سترونی او، اینکه حتی نمی‌تواند سرمایه و دارایی خود را به دلخواه خویش به کار اندازد، سترونی انسان‌های جامعه صنعتی در رویارویی با نهادهای جاافتاده - و از جمله سرمایه - است. در هر صورت زنو آدمی غیرعادی نیست، کافی است به دور و بر نگاهی انداخته شود. زنو فراوان است.

اما چرا زنو در همین حال غیرعادی جلوه می‌کند؟ این دیگر مربوط به قلم هنرمندانۀ نویسنده و بالاتر از آن به بینش فلسفی و مشرب شوپنهاوری او مربوط می‌شود. نویسنده در جایی از کتاب مثلاً به‌طور تصادفی، از شوپنهاور نام می‌برد. مترجم نیز بر این نکته تأکید دارد که دیدگاه اسووو یک دیدگاه فلسفی و شوپنهاوری است. شوپنهاور زندگی را دیالکتیکی می‌بیند: دقایق و لحظات زندگی هر فرد خنده‌آور و شاید شیرین و طنزگونه باشد اما در کلیت جز تلخی و شرنگ‌آلودگی نیست. زندگی زنو تلخ است همه‌جای اثر این تلخی به چشم می‌خورد. اما آنگاه که زنو از تک‌تک وقایعی که بر او گذشته، مستقلاً سخن می‌گوید، خنده‌آور



می‌شود. حتی در قضیهٔ مرگت - که پایان فاجعه‌آمیز يك زندگي است - زنو چنان حرف می‌زند که انسان آنرا يك شوخی تلقی می‌کند. گوئید، باجناق زنو، در اثر عوامل بی‌اهمیت و مسخره‌ای - مثل بارش شدید باران، شوخی زنو، بی‌اهمیت تلقی کردن قضیهٔ خودکشی از سوی همسرش، دیر رسیدن پزشك و غیره - می‌میرد و جالبتر اینکه زنو در ذکر چگونگی تشییع جنازهٔ او نیز به راه طنز سخن می‌گوید: او به جای تشییع جنازهٔ باجناقش، جنازهٔ ناشناسی را تا گورستان مشایعت می‌کند!!

و آنگاه که به روال عادی سخن از شادی و خنده و شوخی است زنو برعکس معذب و در شکنجه است. صحنهٔ خواستگاری وی هرچند در جزئیات به شوخی و طنز می‌ماند اما در مجموع کلافه‌کننده و عذاب‌آور است. وی در میان چهار دختر يك خانواده سرانجام از بین آنها از کسی خواستگاری (و با او ازدواج) می‌کند که کمتر از بقیه شانس آن را داشته است. او قبل از خواستگاری عزمش را جزم کرده بود که با این یکی اصلاً و ابداً ازدواج نخواهد کرد اما باز هم سیر رویدادها - و اغلب مسخره - آنچنان است که از همو خواستگاری و با وی ازدواج می‌کند!

برخورد زنو با مسألهٔ جنگ فاجعه‌بار جهانی نیز برخوردی از این سنخ است. زنو در قبال تسخیر میهنش به دست اجنبی - آلمان‌ها -، که آنهم تنها در پایان گوشه‌ای بدان می‌زند، نه از فاجعه‌های جنگ، تلفات مالی و جانی، که از محروم شدن خویش از شیر و قهوهٔ بامدادی نگران است! انسان انتظار دارد که از صدمات جنگ، و اندوه جنگ‌زدگان و بلایای جمعی سخن به میان آید اما زنو مشکل فردی و شخصی آنهم تا بدان حد بی‌پایهٔ خود را مطرح می‌کند.

عقاید و مشرب فلسفی شوپنهاور هرچه باشد، درست یا نادرست، اما ایتالو اسووو در واقع با آفریدن وجدان زنو مقام خود را به عنوان نویسنده‌ای برجسته در ادبیات ایتالیا و جهان باز کرد.

## آنتوان بلوایه

لوحته: پل لیزان

ترجمه عبدالله کوثری

انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۴

**آنتوان بلوایه** در گرماگرم گسترش انقلاب صنعتی در اروپا و رخنه آن در گوشه و کنار کشورش، فرانسه، چشم به جهان می‌گشاید. نیاکانش همگی دهقان و به ندرت کشیش بوده‌اند. انقلاب صنعتی - که در دامتان با پیشروی خط آهن به گوشه و کنار فرانسه نشان داده می‌شود - به پدر آنتوان امکان می‌دهد تا زندگی روستا و منحنی‌ها و ایستایی‌اش را رها کند و شهری بشود: یک کارگر راه‌آهن. در روستای ماقبل انقلاب صنعتی جز بی‌حرکی، ثبات طبقاتی، خمودگی و ایستایی چیزی به چشم نمی‌خورد. اما صنعت، انقلاب خود را به صحنه اجتماع و جابه‌جایی طبقاتی می‌کشاند. دیگر هرچه هست پویایی و تحرك و بلندپروازی و ماجراجویی است. صنعت، سپاه ذخیره خود را می‌طلبد و این سپاه از میان افواج روستایی و عمدتاً جوانان خسته شده از بیکارگی ده و زندگی ملالت‌بار آن بیرون می‌آیند: جوانانی که تحت تأثیر انقلاب صنعتی به تحرك، نوجویی و ترقی و هم‌چشمی افتاده‌اند.

آنتوان بلوایه پسری با استعداد است و جامعه صنعتی این امکان را برای وی فراهم می‌سازد که درس بخواند. دوره ویژه‌آشنایی با تکنیک جدید را ببیند. این خود راهگشای آنتوان به دنیایی است که تا آن زمان هیچیک از افراد خانواده وی بدان راهی نداشته‌اند. بورژوازی برای اداره صنعت عظیم و غول‌آسایش - که تمامی هستی و زندگی‌اش را در آن سرمایه‌گذاری کرده - بناچار از طبقات پایین جامعه، عناصری را جذب می‌کند بدانها مسئولیت، مدیریت، ریاست، می‌دهد. اما نباید تصور کرد که این ارتقای طبقاتی، و این جاه و مقام و درآمد، برای کارگزاران یا دهقانان بی‌قید و شرط فراهم می‌شود. آنکه سی‌خواهد مسئول یک رشته صنعت یا مدیریت باشد باید بدان دل بسوزاند، باید آن را از آن خویش بداند و سخن کوتاه باید خود بورژوا باشد تا بر دارائی بورژوازی دلسوزی داشته باشد. باید احساس بورژوا بودن بکند.

باید ارزش‌های طبقه بورژوا را فراگیرد و بدانها پای‌بندی نشان بدهد. و این امر کوچکی نیست. برای این تازه آمده، اینها همه به معنی پشت کردن به طبقه خویش، و حتی خنجر زدن به افراد هم طبقه خویش است. چرا که تضاد منافع، بورژوازی را از کارگر و دهقان جدا می‌کند و سد عظیمی بین آنها می‌کشد. تازه بورژوا شده باید به هم طبقه‌ای‌های پیشین خود به همان چشمی بنگرد که یک بورژوای اصیل می‌نگرد. بی‌تردید این روندی پر دردسر است. عواملی گوناگون از عاطفی گرفته تا بی‌استعدادی و شلختگی در این رهگذر موانعی پدید می‌آورند.

آنتوان از هوش کافی برخوردار است. یعنی حاضر است خود را با محیط جدید تطبیق دهد. با جان و دل در این راه می‌کوشد. کار دشواری است. باید از واژه‌ها، تکیه‌کلام‌ها و معیارهای سنتی دست بردارد. بسا واژه‌ها، معیارها، سنت‌ها و بطور کلی فرهنگ طبقه جدید آشنا شود. باید از همان موسیقی، نقاشی، شعر، و نوشته‌ای خوشش بیاید که بورژواها را خوش می‌آید. او استعداد بلیغی در این امر از خود بروز می‌دهد. ظاهراً موفق هم می‌شود. تقریباً جایجایی طبقاتی کامل شده است. آنتوان یک رئیس کاردان و پرآوازه در صنعت راه‌آهن فرانسه می‌شود. به هر جا می‌رود نظم بورژوایی برقرار می‌کند و ظاهراً همه کارها بر وفق مراد است...

اما یک چیز هست که وی آن را در نظر نگرفته است. او جزو آن هزار فامیل صنعتی یا به گفته سی‌رایت‌میلز جامعه‌شناس فقید آمریکایی جزو آن «۲۰۰ خانوار بزرگ» نیست: آن شبکه به هم پیوسته عظیم و مرموز و مافیایی که سرنخ همه چیز از سیاست تا مذهب و از اقتصاد تا اخلاقیات و علم و همه را در دست دارد. او در میان بورژواها بورژوایی بی‌پشتوانه است و بی‌پناه. و هر آنگاه که مسأله‌ای پیش آید که فردی در راه منافع طبقه فدا شود اول به سراغ آنتوان بلوایه‌ها می‌آیند. و چنین است که همه کاسه‌کوزه‌ها بیکباره بر سر آنتوان بلوایه شکسته می‌شود. گناه همه کمبودها به گردن او می‌افتد. و سیر قهقرایی آغاز می‌شود. ادبار به او روی می‌آورد و تا سرحد مرگ و نابودی وی را همراهی می‌کند و بدین سان پایان اندوه‌بار آنتوان بلوایه فرا می‌رسد.

البته از ابتدای کار هم معلوم بود. خود کتاب با مرگ آغاز می‌شود. پل نیزان نویسنده توانای این کتاب فصل اول را به مرگ آنتوان بلوایه

اختصاص می‌دهد. یعنی می‌گوید که پایان کار این «از طبقه جدا شده‌ها» از همان آغاز معلوم است. مرگی تحقیرآمیز و غریب‌گونه.

کتاب از دقایق ظریف بررسی و شکافتن خصلت‌های يك انسان و دگردیسی او — دگردیسی طبقاتی — سرشار است. خواننده پویش صنعت‌را به همراه پویایی انسان‌های عصر صنعتی درمی‌یابد. و مراحل تدریجی فردی از طبقه و خاستگاه طبقاتی‌اش و پیوستن به طبقه‌ای بالاتر را به خوبی ترسیم می‌کند. جا دارد از نثر زیبا و واژه‌های خوش‌آهنگ و ترکیب‌های موزون به‌کاررفته در ترجمه نیز یاد شود.

انتشارات آگاه منتشر می‌کند:

## اسطوره زال

تبلور تضاد و وحدت در حماسه

نوشته محمد مختاری

انتشارات آگاه منتشر می‌کند:

## تکوین دومین جنگ سرد جهانی

تازه‌ترین اثر فرد هالیدی

ترجمه هرمز همایون‌پور

## اروپا در قرن بیستم

نوشته جورج لیشتمایم

ترجمه شهین احمدی

نوشته فیلیپ حتی

ترجمه ابوالقاسم پاینده

نوشته و. و. بارتولد

ترجمه کریم کشاورز

## تاریخ عرب

(در دو جلد)

## ترکستان‌نامه

(در دو جلد)

منتشر می‌شود:

## روانشناسی رشد

نوشته گروه نویسندگان

ترجمه نورالدین رحمانیان

انتشارات آگاه منتشر می‌کند:

## اسرار التوحید

محمدبن منور

تصحیح و تعلیق و مقدمه از

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

اسرارالتوحید زندگینامه ابوسعید ابی‌الغیر عارف بزرگت خراسان در قرن چهارم و پنجم هجری است و بلحاظ شیوایی نشر و هنر نویسنده‌گی و دامستان‌پردازی در شمار دو سه کتاب درجه اول تاریخ اجتماعی ایران و تاریخ تصوف در قرن چهارم و پنجم است.

با همه اهمیت که این اثر بی‌مانند ادبیات عرفانی ایران داشته و از نخستین چاپ آن صد سال می‌گذرد، هنوز چاپ شایسته‌ای از آن در دسترس دوستداران ادب فارسی نیست. بهمین دلیل درین چاپ، سعی مصحح بر آن بوده است که علاوه بر تصحیح جدی متن بر اساس تمام نسخه‌های شناخته شده در دنیا (۷ نسخه) بویژه نسخه بسیار عالی و کمین کتابخانه ملت در ترکیه (مورخ ۷۰۱)، به مجموعه پرمش‌هایی که خواننده چنین کتابی در برابر خویش دارد، پاسخ دهد.

در باره همه شخصیت‌های تاریخی و اماکن جغرافیایی و اصطلاحات صوفیه و مأخذ شعرهای فارسی و عربی و تمام لغات و ترکیبات آن توضیح داده شده و فهرس و راهنماهای گوناگون برای یافتن مواد زندگی اجتماعی و اصطلاحات عرفانی و اقوال مشایخ و احادیث و آیات و دیگر زمینه‌هایی که محققان تاریخ اجتماعی و پژوهشگران زبان فارسی را به کار است، فراهم آمده است. همچنین مجموعه عبارات و شعرهای عربی آن نیز به فارسی ترجمه گردیده تا هرگونه خواننده‌ای بتواند از آن بهره‌مند گردد.

مقدمه مصحح کتاب، خود، بحث تحقیقی مفصلی است در باب ابوسعید و مقام او در تصوف ایرانی و شعر فارسی.

انتشارات آگاه منتشر کرده است:

## جامعه فئودالی

(در دو جلد)

نوشته مارک بلوخ  
ترجمه بهزاد باشی

مارک بلوخ، یکی از بزرگترین تاریخ‌دانان معاصر، در سال ۱۸۸۶ در لیون تولد یافت و از اکول‌نرمال پاریس فارغ - التحصیل شد. وی سالها به‌عنوان استاد تاریخ قرون وسطی در دانشگاه استراسبورگ تدریس کرد و در سال ۱۹۳۶ کرسی تاریخ اقتصادی دانشگاه سوربن به او سپرده شد. در جنگ دوم جهانی و هنگام اشغال فرانسه توسط نازی‌ها، مارک بلوخ به نهضت مقاومت ملی فرانسه پیوست اما به دست درّخیمان گشتاپو گرفتار آمد و پس از شکنجه‌های بسیار، در ژوئن ۱۹۴۴ در نزدیکی زادگاهش لیون، تیرباران شد.

«کتاب جامعه فئودالی مارک بلوخ که اکنون به رساله برگزیده اغلب دانشگاه‌های بزرگ دنیا در باب فئودالیسم تبدیل شده است، به عنوان یک تألیف تاریخی براساس زیباترین سنت فرانسوی، کاری سترگ به‌شمار می‌رود...»

انتشارات آگاه منتشر می‌کند:

# دانشنامه مصور

ترجمه: محمدرضا باطنی

برگردانده شده از روی

Modern Century Illustrated Encyclopedia  
McGraw-Hill, Far Eastern Publishers.

در مقدمه چاپ انگلیسی این دانشنامه ویراستاران منظور خود را از تهیه این اثر دو چیز بیان داشته‌اند: نخست اینکه خواسته‌اند مجموعه بسیار وسیعی از آخرین اطلاعات علمی و هنری را در اختیار خوانندگان قرار دهند، اطلاعاتی که در عین ایجاز، دقت، تازگی، و سهولت دستیابی، به‌زبانی ساده و همه‌کس‌فهم نوشته شده باشد، بطوریکه مراجعه‌کننده بتواند در هر مورد لب مطلب را به‌راحتی درک کند. دیگر اینکه این مجموعه را با حداکثر اطلاعات بصری، مانند عکس و نمودار و نقاشی، همراه کنند، تا از یک طرف شرح و توضیح بیشتری برای مطالب متن باشند و از طرف دیگر برای خواننده جذبه‌ای داشته باشند، بطوریکه ضمن آگاه‌کردن او برای وی خوشایند و لذت‌بخش نیز باشند. برای تحقق بخشیدن به این دو منظور، هزارها موضوع در این دانشنامه مورد بحث قرار گرفته‌اند (راکتور اتمی چگونه کار می‌کند؟ انسان چگونه به ماه رفت؟ ببر چگونه حیوانی است؟ فصول چهارگانه چطور به‌وجود می‌آیند؟) و هزارها عکس رنگی و غیررنگی و نمودار و نقاشی نیز این مطالب را تکمیل می‌کنند و مناظر بسیار جالبی در جلو چشم خواننده می‌گسترانند.

ترجمه فارسی این اثر در پنج مجلد تنظیم شده است که جلد اول آن به‌زودی از طرف انتشارات آگاه در اختیار علاقمندان قرار خواهد گرفت. مطالب هر جلد طوری تنظیم شده است که ضمن پیوستگی با مجلدات دیگر، خود بتواند کتاب مرجع مستقلی باشد. علاوه بر فهرست راهنما، در پایان هر جلد یک واژگان انگلیسی-فارسی و یک واژگان فارسی-انگلیسی نیز افزوده شده است که برابرای علمی و فنی‌را که در ترجمه دانشنامه به‌کار رفته‌اند در دسترس علاقمندان قرار می‌دهد.





انتشارات آگاه

خیابان انقلاب ، روبروی دبیرخانه دانشگاه تهران

قیمت : ۴۵۰ ریال